

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مسجد شوراى اسلامى

کتاب انجمن راهست جانتى دستاريد

مؤلف

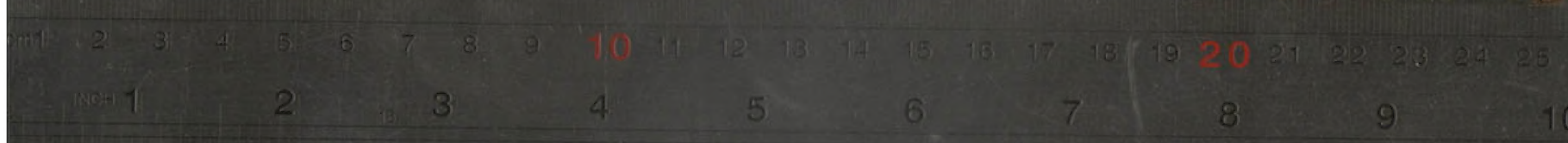
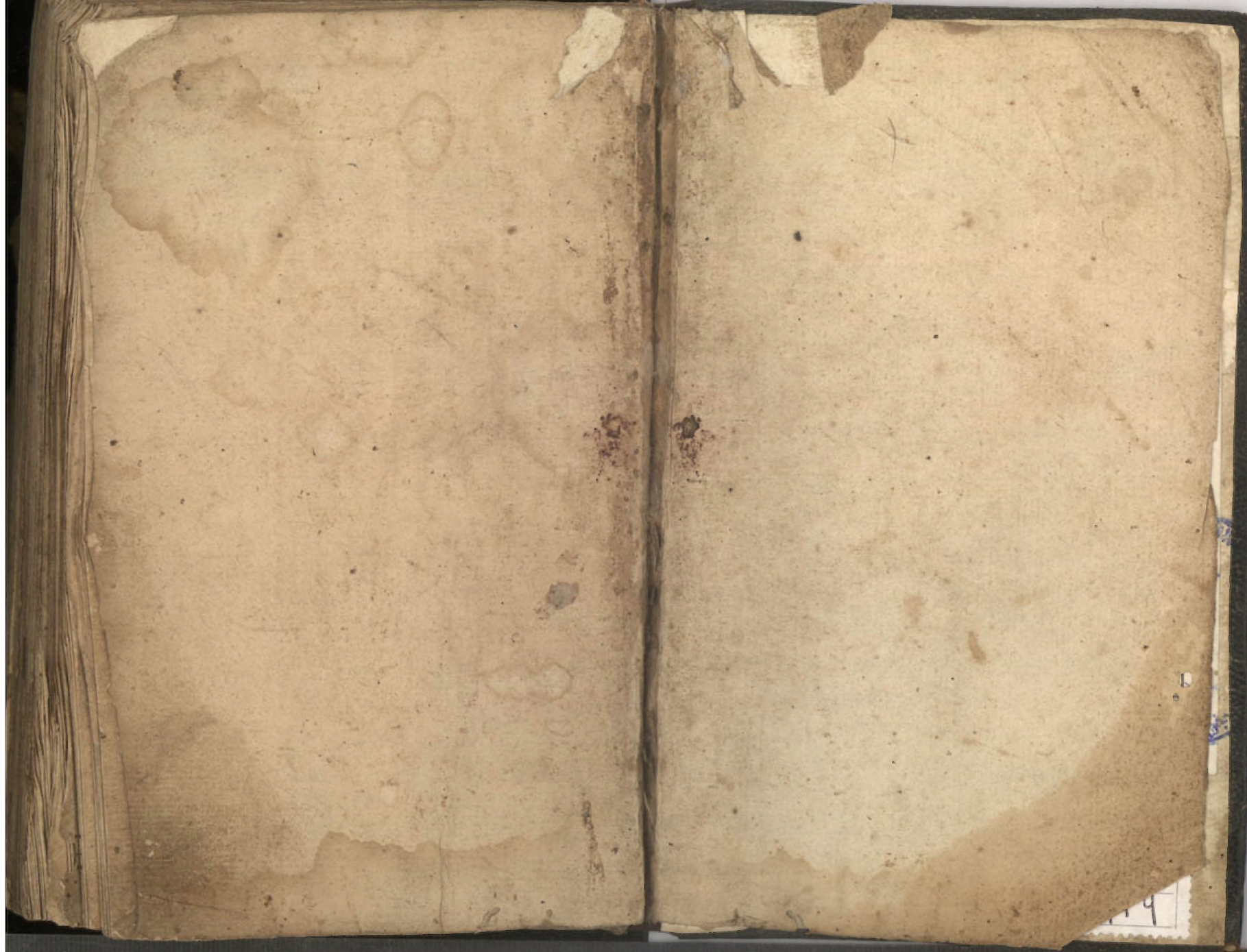
مترجم

موضوع

شماره قفسه ۹۹۴۹

شماره ثبت کتاب ۸۹۶۴۱

خطى
کتابخانه
مجلس شوراى
اسلامى
۹۹۴۹





اریشم فارسیست عریض و حریت و بهندی ریشم

ز مترین اوست طبع او معتدلست و کویز که

در اولی مفرح و مقوی قلب بود و در

از انجمن روشنی چشم دهد و ریشم غشاک

باه است بنابر تقویت قلب و طریق استعمال

قرص اما طریق سوختن او آنست که در ظروف

در کل حکمت گیرند و در تنبیه جسم کنند تا

تا او بیشتر بنابر آنکه سوختن وی حتم آنست که حق توان

بیتقرین تصفیر اجزاء او شود و وجهی که نفوذ کند در مجاز

تر بود بنابر آنکه جمیع اجزاء وی بمحل مطلوب رسد و

مراقب بعضی از اجزاء وی بتجلیل رود و شریقه منفالی بود

شده بود و در لکن نرم بود چنانچه حالتی نگشته

و وی حکما احتیاط دانند و در **تائان** خرابه است

سلولیکو بود **الغزاد** بنابر این است **اشهد**

سید میناست و در قوه مثل رصاص محرق و وفا

ند و بهندی کاملی بهترین اینان اصفهان است شفا

تثانی بیست باید که بر وزن کار پیک کنند و پس از آن

او بوخته شود بعد صحت کرده بکار بند طبع او سرد است

و خشک و در دویم تجویف او بیشتر از شب یا نیت و کثیر

آنت که او بر کت است از جوهریه کبریتی کرد چشم کشند

آب از چشم شمع کند و چرخ چشم خورد و که

با عسل بکار برند اگر با سرکه عجمین کرده بر چشم بکشند

که آنجیب دماغ باز بپست و اگر بر جراحت کهنه نشود

زاید خورد و اگر با چربی کوفته ختم کرده در سوختگی اثر

مانع تفرخ شود احباب هند که نیکو معده فاع اخلاط

انف و صفرا و اوج سودا نیز ایشان و جوهر نیت و چون از اصل

اینه میدانند چه گویند اینیه انانی هفت اصل دارد کیلوس و خون

و گوشت و استخوان آورند اما عدد کردن با و از اخلاط بغایت بی معنی است

که نیکو بهترین ادویه است در اول و چه در و تریاقی هست و از

معلومند که هر دوایی که جمع شود در و برود و تریاقی بهترین ادویه

و قیست و از آن هندی کمتر از اصفهان نیست **احاط** القوت و اقل

آنرا انخاص خوانند و غیر باب العایدین نوعی از پوست بهترین و بی

بزرگ میاه بهترین بود اما سینه و بیضیت و باندک اسهالی

و انخاص و مشک و خنک او قاضی است حتمه غلبه اخرا ارض در

و اعصاب و سده و اعصاب را داخل و بدل او معنی است

خشکی گویند آوی از معنی بغایت شری است و اسهال وی بیشتر نازک
 مایه او پیشتر است و عمل او بواسطه مائنه است و از بیخه ^{خشک}
 او اطلاق کمتر کند طبع او سرد است در دوم و تری در اول مرتبه
 سیم و گویند معتدل است بنا بر خوضه و حلاوة وضع او گرم است
 زیرا که ثمن او جذب مایه کند و بر فضول و ارضیه حاره غالب شود
 اما در ورق او قبضه هست و کدک غضن او صمغ او ملطف و ^{هفت}
 حصی و قاطع اخلاط بود و تریق اخلاط کند بواسطه حرارت و در ^ص
 دمشق قبضه در الجده است چنانچه معلوم شد اما خام او قاطع ^{است}
 و قلیل الغدا و ناید که بیشتر از طعام تناول کند بنا بر غلبه مایه او ^{است}

که بعد از وی عمل پاشانند تا دفع ترخیت و ترید او کند و ممکن
 عطش یا و صفرا و دافع حرارت دل و جگر بود و اگر مضربه
 بطبیخ و ورق او کنند مانع نوازل شود بسوی امه و لولیتن و امثال
 ایشان حبه غلبه ارضیه و در صمغ او جود فی هفت از بیخه ^{حکاک}
 او در چشم کشند صمغ او و صمغ جراحی کهنه نیکوست و تدبیل ^{است} جرحها
 کند چون مرهم ساخته بکار برند و اجاص جلی مادی که خام است ^{بغایت}
 قاطع بود و صمغ او هفت حصی مائنه است و اسهال او بواسطه غلبه ^{منبت}
 مایه بود بدل در اسهال ترهند نیست **اخلاط الرقی** الفواخت
احلی شیرست **اختار البقر** نبات کلویت ^{محلی} و

فوط لیدون گویند و خواهد آمد **اذان الفیل** فیلخوش

اذان الجدی لسان الجمل **اذان الانب** و **اذان الناة**

و اذان الغزال نوعی از لسان الجمل است **اذان العنز**

مرمار الزاحیست **اذان الذنب** بوسیله است **اذان فیون**

و اذاری نوعی از سم الفارس است و در خانق التمر گفته شود **ان**

بکر او هم او طبع دریا است و بگریه جراد البحر نیز گویند و بکده

جگه وار و نوعیست بر زله و کوچک بهترین او تازه است

اما آنچه خشک خشکی و حکاک و جرب خشک پیدا کند خوشی

نایاب شود و نوعی دهد مایل به دانه اما اگر تازه باشد و بار و غن

کند خوشی نیکو دهد و تقویه یاه کند و کثیرا غذا بود مثل سبزه

رصاصی **اجن** درختیت مشهور پوست او عفس بود اطباء

هندگویند طبعه او سرد است و دافع صفرا و قاطع بلغم بود چون

جاویده آب او فرو برند و اگر مستحق کنند و بر جراحت کهنه طلا

نمایند نافع بود و طبع او سمن بدن بود و دافع ریه و ضیق **النقر و**

اگر بر استخوان شکسته ضام نمایند بزودی جبرک کند و طبعش

پوست او دافع تب ربع است **ارطامینا** بر نجاسات

ارز بر نجاست و سندی جوی و جو که گویند با اتفاق خشک است

لیکن جوی که در دانه و حراره و بر و در طوطا هر که در مین

آنست که طبعش برنج گرم خشک است و خشکی بر غالب و بعضی

گویند حرارت او بیشتر از کدوم است و اکثر متأخرین بر آنند که سرد

خشک است و اطباء هندی برین رفته اند گویند طبعش است و قویست

بطبعه ذره و حق آنست که گرم خشک است و خشکی او بیشتر از گرمی

اوست و از بخت قاضی است و شیر صالح است و بهترین برنج

فارس گربالت و از آن عرب مصر است و از آن هند آسوات

وزیر سال غذاست و دهد اما قاضی قلبه پیوسته است و او را

ش گویند برنج غذای صالح و دهد اما به سبب است و اگر نخواهد

که چنانست از وی زایل کند یا شیرین کند که آنرا شیر برنج گویند

و با غسل تناول نمایند چه او مغریست بر سبب لزوجه و ازین سبب

جمعه معال خشک نیکوست و از حقه آنکه بطی الهضم و فلیظ است ^{تولید}

بلغه کند و حکم شیر برنج دارد و بواسطه خشکی قاضی که بود

خصوص برنج سرج اگر بریان کرده تناول نمایند قیض او بیشتر

و اگر با خشک نمایند بخند کند قیض او کمتر شود و تولید است

کمتر کند و طبع گرم را و ذو غذا بخت دهد گویند برنج سمن ^{بدست}

و طبعی جیت دهد و از بخت رنگ مایه و خوب کند **از زرد**

در خشک صنوبر است که شکر و نازک و زعفران و بویید **طرا**

و بویید شکر و بویید شکر و نازک **از زرد** و بویید شکر

پس آورند و آن مشهور است بفرقه خلی قاضی سخن و مقوی

جمعه در دندان نیکو بود و قاضی شکم و دافع قولنج و مقوی

و دماغ طبع او گرم است و خشک در دهم **ارامه** مصطکی است

از دینا بی نباتیت صحرا و کثرت اوقنای الحار است **ارطیا**

ایست از حد تو غایت و بقارس کشتن خوانند **ارطیا**

شیخ است **از ب** خرگوش است و بندی سنا خوانند بهی

او ایست که رنگ او سیاه بود گوشت او گرم خشک است و **الطبا**

هند گوشت سرد خشک محال جوامد بود از خون و لبن و محمدی است

از بکین و حیض و دماغ نازک دم و محفوف بود و بیلاطی خون او اگر در **کرمی**

برهنه طلا کنند نیکو بود و اگر خاکستر روی بار و غن باد آن

ساخته بر داء ثعلب طلا نمایند بفایده نافع بود و اگر شکم ارب

احشا او در ظرف کنند از مس و بریان نمایند آنجا که سوخته شود

بعد از سخن کنند و بار و غن باد آن عجب کرده بر سر زخم کنند آنجا

سوی کند و اگر دماغ او خورند بهی رسته که بعد از خنک بریده

نیکو بود اگر دماغ او بر منبت سنگان طفلان مالند دندان **ایشان**

بر روی بیرون آید و اگر دماغ او حل کنند بر و غن **عسل**

و با آب که گرم کرده و به غن و دهنه تریا شامه حبه صرغ نیکو بود

و بخیر نایه او غن و غن نایه و دهنه گویند که در غن و غن **شانه روز**

بیرمایه خرگوش چاکر که بیا شانه منم آبستنی کند و رطوبتا

سایه از رخم باز دارد گویند اگر خون رنب گیرند و از وی ^{قلبه}

سازند و بخورند حجه صح و اسمال و او را ماند و سینه نکند

شک گوید خواص آنفخه از نب بسیار است و نه ^{صته} الحله مرجا

که از آنفخه حاصل شود در و موجود است **از نب بحری**

حیوانیت دریایی کوچک صدف شکل سرخ رنگ و بر سر او

سنگ پاره است خوردن او مضر بود شبیه پیچ هر روح

و از جمله سموم است قباله است شوق النفس و حمه العین و عسر ^{بول}

و سر فحشک و غلت دم و معض و درد کمر و به و شانه ^ع صدا

بدید آورده

بدید آورده

بدید آورده وی قوی بود و زعفران با او یا شیر کینا **از دهر**

آذر گوشت **از سطلوخیا** در او نطوبت **از مینا**

نوشادر است **از قان** خناست **از تدا** شلق **از دهر**

نوعی از مر و است **از حان** او نطوبت **از هفنه** ^{ست} زید

از شانیقون زینج است **از دهر** نوعی از صنوبر ^{ست} صغار

از مین قلع است **از سفنج** قرشی گوید حیوانیت بحری

که چون از دریای پیرون آرند بزودی تباه و فاسد شود و او

حرکه اشغال غنیت در دریا مرغوب بسیار یافت شود ^{واو}

را چنان آرد و پاره و آن را در دهن کند و اهل قاهره آن را ^{آز}
نارطوبت فضل از زدن ^{شود} بغداد از آن ^{آورد} و خشک کنند ^ص

تا طبیعت فضل از هیزاید شود بعد بر زمین آورند و خشک

کنند و اهل فاس از ابر مرده گویند آنچه تازه اوست عمل

او شترچه قوه محققه دهد بلکه از دریا کب کرده طبع او

کره است در اولی و خشک بود دوم اگر سوخته کنند

قوت هم بجراحت بدان خشکند کنند برودی طعم شود بنابر محققه

بر قروح و دیشها منثور سازند بغایت سودمند بود و اگر

در عمل سرشته کنند و بر قروح کهنه طلا کنند و میل

شربت درمی بود بدل پوست موز که کهنه است در وقت

بجراحت با سوخته کرده بجراحت با خشک **اسفند**

اسفند

اسفند است و آن بنا به طبیعت مشهور و اهل هند از پالاندا

سرد تر است در اول و گویند در دوم سرد و ملین و جالب بود

ش گویند در وقت جالبه هست که عمل و ملین بسبب او

کند و از حمة آنکه سرد است قاطع صفراست و حمة سال

خشک شکست چه مانع شود از نزول مواد حاده بینه

و از حمة آنکه مصغری خوشت دافع او جاع ظهر بود و مضر

نسبة به پیران و مزجه بارده **اسفند** سفید است

طبع او سرد و خشک است در دوم ش گویند او خاکستر

یا سبب هم او ملطف و محقق بوده تا که بارز غنای

ساخته طلا کنند پیشه و قلع و دار الحیة و جراحات
صفراوی نافع بود و ملین او رام حاره و خوردن او ^{نیست} **اسقور**
چه از جمله سمومات قتاله است و اگر که سفید آب آشاید
زبان او سفید شود و فواق و اختلاط عقل و تب بدین
دماغ و غشی و معفن بدید آورد و گاه باشد که بول او سیاه
شود چمته کثرت انجماد روح علاج او مقونیا و ما العسل
گویند سفید آب رصاصی اگر بر کزند که عقرب و حیات ^{طلا}
کنند نیکو بود و از آن اسیر چمته قروح چشم نافع بدل
چشم الرصاص بود **اسقور** نوعی از مریض است **اسقور**

سرخ است **اسقور** سرخ است **اسقور** تقریباً است
اسقور و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور**
خوانند **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور**
اسقور و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور**
بر زقطونا **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور**
اسقور و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور**
اسقور و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور** و **اسقور**
خوانند طبع او گرم خشک است و درم او بحر قبیح باشد
و بر عمل فوق تمام کنند نافع بود و اگر جراحتی بر او افتد محل

تخلیل و کمد و قوی مدد هفتاد و بار بول و حیض کند

شری شری
شربت ناما چهار در مرید **انجمن** مار زیون سیاه است **انکیل**

توجیت اصابع **هرس** نقاج سور بخا است زرد و سفید

بود **اصل الکبس** بخ کبر **اصل الفصیب** بخ **المنزل**

چهار بخ است بخ کاشنی و یاز یانه و کرف و کبر **اصط** ^{است} ^{نقون} ^{نقون}

و آن صفت خلوق رنگ در و بار شتی **الطیفر** هفت شد

القنول که یور سطح حرارت و مضاعف شعله از نیجه ^{دماغ} ^{ثقیل}

و صدع بود چه بهایط تصاعد کنی و ^{دماغ} ^{سوی} ^{سوی}

نیمه **الحال** **مطلع** **فصل** **بیدار** **ایه** **نقون** **و** **مکان** **المنزل**

که اساله و ازا به مایه کند که در دماغ است **الاحمال** **سبا**

و خواب آورد و اگر چه دغان نفس او گرم است **او** **کر** **ام**

در آخر دوم و خشک در آخر اول **ملین** و سخن و مدد دغان

و قایم مقام دغان کند و در جمیع افعال و خواص **بخت** **ن**

و ناز و خوشبختیت تدبیر بر و سخن و جهته صداع سرد

و ناله نیکوست **لوه** **افع** **اعیان** **و** **ملین** **صدایه** **طال** **و** **رحم** **و** **اکرا**

^{دماغ} **علا** **البطم** **بیاض** **مانند** **تلین** **طبیعت** **کند** **دماغ** **و** **عرق**

^{دماغ} **السور** **جمله** **شمال** **المنزل** **المنزل** **نیکو** **بود** **و** **کوبید** **مصدع** ^{است}

و **خط** **المنزل** **فصل** **و** **نصف** **و** **دماغ** **ایه** **نقون** **و** **مکان** **المنزل**

او چندین ستر نوید **افراس** **الکلیب** **البغایج** **الطفا** و **اطماط**

نوعی از باقلاست و بفارسی باقلا هندی خوانند و بهندی

بالول و بیم طبع او گرمست و تر در اول خاصیت او نزهت است

به باقلا و در دوسر گفته شود **الطوبی** زلا به است و گویند

خونی و گویند رشته باج طبع او گرمست و از مرکبات

و گفته شود **الطرافیفوس** نباتیست که میمن محل البیض

الطارد سخت غریب بفتحین و گفته شود **الطاسا** و **اطمیا**

قیصوم است **الغیر** **المرطبان** میگوید است **الغیر** **الغیر** **الغیر**

الطریق میخچ است و بفارسی چخته خوانند

و گفته شود در مرکبات **الطریق** **الطریق** **الطریق**

مقل است **الغیر** شیر خشک است و بهرین وی است

که از خشکاش سیاه گیرند و آنچه از عصاره خس بری گیرند ضعیف بود

و آنچه در آب اندازند و بر وی حل شود و بوی او بغایت

تیز بود و عینها بسیار کند مثل پوست خشکاش و بهرین خس

و صمغ و غیره ذلک طبع او بغایت سرد خشک بود شیخ گوید

پرو خشکست در چهاره و گویند سردست در چهاره

و خشک در حیم سیره و محف و سونم و قابض بود و سکن

از جماع خواور بسیار کنند یا طلاء کنند و مظالم بهر حقه اند

لحاط روح و مفید مزاج لغت و از بخت مضیف ذهن

و فحمت حالبس اسهال بود و حمة سج و قروح امعا^{بود} نیکو

و مضیف قوه هاضمه و اگر با شیر زنان حل کند و در خیم

کشد مسکن رمد بود و اگر چه مضربست بروج با صر^ه

بجهت در دگوش نیکو بود و مسکن صداع کرم و اگر با شیر زن^{ان}

حل کرده بر نفیر طلاء کنند نافع بود شیر^{قوة} و مقدار و میجیت

فاضمه ضعیف کند و بدن را غر کند و صلیح او مسکن و جند

بیدستر و یکتالان و نیم و آب است کاه که قدیمی سر که با قند^{حی}

در و فخر بخند و قدر شیر ترش از عقیق او یا شامه بدین^{در}

در تخدیر بندا البیج بوا و سند و فک او **المنی** نماند بخت سیاه

و سفید قریب یک ذراع چشم و اشقر در نواحی مصر و دیار

سمر بسیار بود که کویدا که خنقا فنی بنویسند که بکند^{باله}

از آن خطا که بر کردن شخصی کنند که صاحب در راه^{بن} و قوه

و خنقا است نیکو بود و مجرب است اگر شکم افنی شق کنند و بر^{ضع}

که کزیده باشد ضعیف و الحال و جمع آن ساکن شود و گوشت او

جزویت از تریاق خاروق کویتا که مجذوم مداومت

خوردن کوشت او نماید از جلد او جلد من شوقه مزاج بد

مطارد مزاج او و از اجفت و شعل او و فنی از جلد^{با} نماند او

کننده بود و علامه انی آفت که چنان ناب دارد و از آن

ذکر و در ناب چه تدارک ضعف انی بکثیرالات قنالا کرده

شده و طریق استعمال دی آنست که از جانب سر و دنب ^{بل}

مقدار اصبعی دو رکبنا اما از آن سر از جهت آنکه سم درجا ^{کشد}

سر اوست و اما از آن دنب از جهت آنکه محل فضولست و باید

که بعد از قطع مبادرت نمایند ^{بطریق} و از آنجا که

او اسم بسیار دارد و خاصه مرارت او و قوی و اختلاف کرده اند

در طبیعت انی که کثرت را بداند که غایت که است از جهت شده

و جمع و احراق آن موضع که گزیده و بعضی گویند که در ^{از}

جمله آنکه ضد سم او در هوا و بار و بیشتر است و گویند سب

شده و جمع کثره عفو است نه کثرت حرارت مزاج حید

و بسیاری از محققان برین قول افتاده اند و بهترین گوشت

او از آن انی است چه سمیه او کثرت و بهترین سلخ الحیه

از آن ذکر است چه مقصود از استعمال سلخ حیه تخفیف است

و سلخ ذکر تخفیف و بیشتر است از آنی گویند سبب نفع او در ^{جدام}

و نیز گوشت ذکر نفع
او در جدام بیشتر است

ان دفاع فضول و در آیت نواح جلد و از اینجه آنکه ^{جدام}

خلط بر یافت بواسطه اکل لحم انی بدن او خالی از درخت است

از جهت اندفاع فضول و ظاهر بدن ^{از}

افیلون شیخ جبلت **فیوس** کوید نباتیت یا شجریست

که طبع او سرد است در دوه و خشک در اقل و ثمر او گرم و

قابض بود اگر بر عانه طلا کنند دفع ریش میوی کند و اگر بیه ^{مند}

و افع بر قان صفراوی بود **القوس** در بقست **انطون** و **جست**

اقلیما قلیماست **اقلی** خااست **اقل** بیخوت و اهل فارس

آنرا کشک خوانند بطبع سرد است لکن بواسطه ملح گرم شده

فایض بود بنابر آنکه مایند و در فماید و مع هذا

ملح است و اگر بریان کرد و تناول کند فیض شیر کند فیض

^{آورد} بخون کند و دافع احمالی بود لکن بطی **القوس** و تشنگی

اگر عود است بلغة هندی **اکج** زعفران است اگر و **هک**

انزروت **اگروس** جوز رو است **اکشوت** کثوت

و در برز اکشوت گفته شود **اکازم** کراع یا چه است و کاه

جمع اوست گوشت او اگر چه در نفس لطیف است بنابر آنکه

مولد می لطیفست اما غلیظ است نسبت به دیگر بنابر آنکه بواسطه

لزوجه مسدود کبر است پس فعل او فعل است با غلیظ است طبع

او معتدلست و خوفی صالح دهد و جته معال که مر نکوبد

بنابر آنکه وجه که موجب دفع خشونت فطری است **الکنا**

اصنافت سفید و بنایی و آسمه بخونی در رد و حدید ^{حدید}

خشکت گویند لعل و یا قوت و الماس و امثال ایشان چون

خورد
صلایه کند و در چشم کشند قطع سبل کند و گوشت زاید

دارند
و رویش و چشم دهد و گویند از خواص الماس آنست که اگر با خود

کوچک
در افع فقر و جالب غنا بود **الاجری** شیر بواس **الک** در خجیت

در زمین هند اطباء هند گویند طبع او که خشکت و افع ملغم

خون
و باد و سخن بدین بود اگر بعد از حیض بخورد بداند از این

دیخ و نفاس کند و مدمل جراحت و صمغ او را افع در دندان

الک بر زکات **الک** کت برکت **الاطمی** لیل **الط** سیمین

الط دینه است طبع او که تر است و در اول کن گوشت خج

مصل از دست در تعذیل خطه او متولد شد از مایه دمر و گوشت

سرخ از دمر قنین و از پنجه ملین بود و بواسه آنکه چربت غذا

اندک دهد و پیش از آنکه شخص سیر شود از خوردن او باز ماند

اگر خناده کنند بر محلی که خشکی بر او مستول شده نیکو بود و محل

رام و ملین ربط و اعصاب **ام غیلان** سفید است و او دون عت

یک نوع شمع ندارد و نوع دیگر شمع دهد و شمع او بفارسی کرت

خوانند و این نوع از وی صمغ عربی حاصل شود و بهند **الک**

با اول خوانند پوست و شمع او در ایشان ارضیتی هست و اندک

گویند
نکته بر محال بود خشک بود و قاطع غلظت بر سینه و باغ

اور ضامنہ و انتہای عام آورد و مخبر و راجع را و مانع

و الله اعلم بالصواب
رفعة الله والحمد لله
سبحانه والصلوة والسلام
والله اعلم بالصواب

معنی متلزم روح م

تختیرو ایست که در قیام کرد و در اولیای ایدست و این کفر
مایل ص

سایلی صم

اوستاید بود و جگر و حصاره الویش و حصاره الویش و حصاره الویش

و شش و مبرد بود و ازین جهت حایل سعال و غرق و جیم

نرفیات و مانع سیلان رحم و اگر در حمام طلا کنند بر بدن

رطوباتی بود که تحت جلد است و بدن خشوی کند و اگر کوفته

گردد بر استخوان شکسته ضام نماید جبر او برود و ی کند

خصوصه اندک که فر کرده باشند **م** گویند در جیم نرفیات

اشامیدن و طلا کردن و شش و حصاره الویش و حصاره الویش

و اگر در جیم که فانی شده بود و در جیم که فانی شده بود

بر بدن و حصاره الویش و حصاره الویش و حصاره الویش

نما قسط مسکن جگر و حصاره الویش و حصاره الویش

بنابر قفس و ترید خصوص که با ضیت طلا کنند و اگر شرمه او یا

پخته کرده ضام نماید حصاره الویش و حصاره الویش

آتش سوزی مند بود و حصاره الویش و حصاره الویش

او اگر در جیم چکانند خون بینی باز دارد و اگر در گوش چکانند

در دانه و نایل کند و اگر بر ضام کند در پشه های نرسش کند

و نیکین صداع گیر و کند و شراب و حصاره الویش و حصاره الویش

و وریقا و اگر کوفته چشم ضام کند و نیکین و درم و دافع جمع

و ضام بود و حصاره الویش و حصاره الویش و حصاره الویش

وقض و تشیف است گویند قوی قلب و دافع خفقان

کرم بود و غیره او جهت مغال مزین نیکویت و مقوی

معدده و مانع سیدان فضول معدده اگر پیش از شراب حب

او تیار اول کنند مانع مستی است و دافع حرقت البول و عصاره

ثمنه او همین عمل کند و در حب او فتیح است و اگر ^{طبیخ} مره او با

ورق و یا عیدین بخته کرده او امسا از ندهد ایس عیدین حیض ^{و منی}

بوقرودا فم اسهال صغراوی و شراب و همین عمل کنند

و جهت کزیدن عقرب و زنبیل نیکوست و عصاره او ^{کهنه} بخت

کشت ضعیف شود و در جرای از وی متخلل گردد و در وقت

بدل اوست و گویند در رشک آس رزد و تو عشت بری و بستان

که معروف است باس بکه چه بکه چزلیست بر ساق درخت

اوبیه بخاست سما از آن ری درخت او مقدار یک کرا

بود و قرینه بشو قلم اول متداولست بغاصی موزد ^{خوایند}

و بپندی موزن **آب بوس** کرم خشک تا دویم در ^{تفتی}

و تلطیف و تحلیلی و جلای و بعضی است بخرین اوسیه کرا

رست و اگر سافیده یا محرق کرده در خیم کشند از ^{خیم} کشند

نیم کند جلایه ^{نیم} در حله دهد مانع ترول آب بود

بجمله قند و دافع شکور ری و اگر ^{بجمله} قند و دافع شکور ری

اگر برودی منتهی شود گویند سحاقه و اگر بر محل طلا کنند که
بآتش سوخته نیکو بود و مانع جرح وی شود و بخاک گویند که
باشکر یلماغی بیاشامند جهت ریش روده نیکو بود و تحلیل
شکم و بفتیت حصی کلیه و مانند کند **ایسل** جوز سبز گوشت
و آنرا حب عرب نیز گویند و بغاری و هل گویند و بند پی
او هر چه گوید طبع او گرم و خشک است در سیم و گویند که است
خشک او در سیم و بازه او درد و یم تخفیف او بسیار است
از جهت آنکه تلویق است تحلیل جمع شده و ازین جهت مدخل
فروج نماید و مانع از کثرت و حقیقت فرج عین رغبت نکند

و اگر بازیت در ظرفی آهنی بچشانند تا سیاه شود و آن روغن
در گوش چکانند دفع کری بود و مرهم او مجفف قروح مطلقا
اگر سه درم با عسل لعوق کنند از ارجیض کند بنشین و تحلیل
و اگر بنفوف سازند گرم شکم بیرون آورد و قابل جنبین بود
و عرق شیشه یعنی عرق دان اگر در ده ریاض در زمر و عن کاه
و پنچ و در عسل آمیخته کرده لعوق نمایند مدت پست روز
جهت تب ربع سودمند بود اگر با سرکه تخم کرده بر دهان تحلیل
طلا نمایند نافع بود اگر کوفته کنند و با انگبین بخورند و مقوی
بود و مسهل بود و تقویت پست کند و کندی و در غر او

دافع باد های سرد بود بدلت جوهر سوسنت و دار چینی علی السواء

انکه فارسیست و عربی او مریت **آهن بری** مورد اسفند

و دریم گفته شود **آهن** ز تر است **آبار** سرب سوخته است سرد

خشک است در دوزم مفسول او ناغیر طوبات چشم بود

عسل او بستاند طریقه آهنی و بر سر آتش خند و سرب بدان

با اندک گوگردی و بنفشه میدهند تا سوخته شود و عسل او

مثل عسل شکر است بدلت او سرمه اصفهان است **آل** غریب

سندی و بقار علی را که خوانند و در گفته شود **آل** مریت

و بیهندی بنفشه خوانند و روی اجزا و اسالی غالب است بیهندی

او انجاد آن نموده و اجزا بر هوای بار خنی در وی اندک چه گوید

دلیل بر طوبه او سرقه دویان او ست و بر قله هوای شده

سجین او طبع او سر بخشک در دوزم اگر محکوم کرده برام

و شور طلا کنند نیکو بود و اگر مصفح ساخته بر خازیر و غده

و قروح مربوط سازند مانع شود از بزرگی او چه از جمادات

محرق او جالینت حقه قروح چشم نیکوست بلکه دافع و مد

جیم قروح خبیثه است و حاقه و حقه بواسیر نیکوست بدلت

سر مره اصفهان است **ایکون** نشاسته است حمت سره

و در ریمه نیکو بود **آل** شکر از حمت **آل** و در حمت

ضاه و گشتند سودمند بود و اگر بالآذین غیر کرده بر سوختگی
آتش گذارند به شود و مرهم او دافع و جمع سوختگی آتش و شقاق
و انزال اوست اگر عصاره با قند و زیت در گوشت چکانند ^{در}

را شود و دهد و شراب او سودمند و جمع کبد و طحال او پوست

او دافع معده است و ورق او چون بریان کنند و با شراب ^{شامند}

مانع اسهال صغری و بزرگی و چون زلف بخورد در داند

استفاطین کسد و اگر شقایق و نیم از روی با قند ملان یا ذوق ^{مند}

مخرج کرم معده و جهت دفع سم افی کوبند ^{طلاح}

کر ^{غریب} و نه چیتا یا سدره و نه بدل که موخت و فذل ^{و فذل}

را سوت و اهل کر می آرد الشکو خواتند اگر دماغ او بمصروع دهند

بایر که از اله صرع کند و خاکستروی اگر بایر که عین سازند و ^{سازند}

طه کنند سودمند بود اگر شکنبه او کشینز یا غانند و قدید

اگر در و شقال از روی تناول نمایند جهت دفع مضرت باد ^{نیکو}

و جهت دخی که از تیغ زهر آلودند ^{ترنجست}

اترج کر مست در اول و خشک در دوه و گویند گوشت او کرم

و تربست در اول و تر و اجنا هستند و تر و حاض ^{و خشک}

در اول و بعضی گویند که بر و دت گوشت او پیشتر از حاضر است

و ظاهر این سخن حق است که گویند پوست او و محل و جانی ^{و ماضی}

و مفرح بود و گوشتی افلاخت گویند روغن پوست او بقلایه

نیکوست و زیادتی حرارت پوست اترج بر بذر بواسطه آنست که پوست

اکتساب حرارت از محاذات بافتاب میکند بخلاف بذر استرخامفا ^{صل}

و اعصاب و لقمه و فالح و حاض و مضر و عصب و روغن کل او ^{همه}

عمل کند لکن کمتر اگر پوست او خرد کنند در میان کاغذ و جامه بزنند

سوس نخورد و بوییدن او مصلح فساد و بوی او را دفع و باشت و حاض ^{او}

منفی و حال بدن بود و حراقت پوست او اگر با سر بزرگ بر بقی ضام کنند

بعد از تقیه سود دهد اگر دانه نایند بجزیره طبع او از ^{دهان}

کشد و عمل آرد و اگر قش را و در دهان کاغذ دهان عمل کنند ^{و اگر}

تو با خنک کنند بجزیره خنک آلود شود بوقد حاض اترج برو

مانند آنکه که مخرج شود نیکو شود و انعامیدن پوست او باز

جسم لقمه نیکوست و آب حاض او در چشم کشیدن دفع ^{ترقان}

کند و مزه او بهترین چیزهاست لبه بخشوده و ریید ^{حلق} املخا ^ض

او مضرست و اگر مغز اترج با سر که پخته کنند و نیم قصه از آن

آب با آب انار مخرج علق را ببرد و گوشت او در دست نشسته

بعد از و منفع و بطن ^{الهم} و اگر خوابید بکشتا و بکشد بستر از طوام ^{سل}

رگش را آنکه که در هضم غده و مصلح طامه کن و در سق و مقوی و معده

نکند و اگر ^{طامه} کل او پوست او اگر بکوشند و بر سر طوام بخشد ^{و اگر}

تناول کنند بدن خوش بوی کند و تقویت حاصل دهد بنا

بر حرارت و نفس قشر حبه صلابه منضم نشود و طبع پوست او

دافع قی بود و رب او که رب الحاض مشهور است وافع معده

یا شامدم و آب حاض با قدری نبات دافع یرقان و مسکن ^{تخم} صفراو

او جهت دفع بواسیر نیکوست خوردن و طلا کردن گویند

اگر برزاق مقدار دو درم یا شراب یا آب که بر یا شامند مقاد

کنند با جمیع سومات اطباء هند گویند بانه اثر جراح ^{شکم} مضمون

نم کند و عقل افزاید و مفتوح شده بود و تحلیل سرطان نکند

و دافع مزه خنک و سرد و قاطع ضیق النفس و باره سو گویند

پنج اترج دافع هیضه و مخرج کرده بود **افل** طر فاست و بفا

شوره که خوانند طبع او سرد و خشک در اولی قیاض و محقق

بود و در ثمن فیض و جفاف بیشتر است اگر جزوی از وی با جری

مداب پخته کنند و غرغره کنند در دندانها نافع دهد و ^{اگر}

بیا شامند یا شرط کنند قطع زحاف کند دغان او محقق حصه

و ریشهای ترست و اگر خاکستری شود سازند بر محلی که با اثر

سوخته مانع تفرج آن محل شود و اگر به جراحت خیسنه باشد

گوشت مرده خود و محقق و تدبیل آن کنند به جراحت ^{شش} اگر

دورق او خور و گشتن او باین که چنان کرده بر طحال طلا کنند

نیکو بود و غم و او جهت نفت دلم نیکوست و اگر بخت کنند

بآب و سرکه و یا شامند جهت طحال نیکوست گویند و در خدام

بر و مستولی بود از طبع بخ او با میوه بسیار یا شامند قیل از

طعام و بعد از طعام شفا یافت **در بویید** بچ خاربت که کل

درد و آنرا افلا رو بلا رو کلیم شوی گویند نیز آن صورت

چون بدو شوند سفید کند و شایخ ریش سفید نیز بدو شوند

و آن بچ غرطی است و بخور مریم نوعی از دست طبع او که **خشت**

دویم مفتوح و محلل و معطر بود اگر با سرکه بچ کند و در **الثقل**

طه کنند نیکو بود و در قیام **چهار** بخت بود آن

او نیز بخیر و نیم دین او باد **از این الف** مرز بخور

و مرز نکو طبع و زرق و کمر و خشک در دوم و شایخ **او**

سرد و تر محلل و ملطف و مفتوح و مدد دست و مفتوح راج

و مسکن او جاع و آشا میدن عصیر و نیکوست جهت

لقوه و همچنین معوط بدو نافع در لقوه اگر بپنخ یا عصیر

نمونه کنند تنقیه دماغ کند از اخلاط بارده و در مباد

استفای نیکوست مصلح وی بر زالز جلیه **در خ** خلل مامون

استه نادر آنکه خوب کی که فجاج بر سر دله **و بفار** خلل خلیفه بود

کود که گویند و اهل که میر آتایم **ع** خوب طبع و کثرت از

جاری و جزوی بار دقایق و بدین سبب در او زام گیرد

و سرد گردد و نیکوست چه بقوه قایضه مانع شود از نزول

مواد و بقوه محله تحلیل مواد حاصله نماید طبع او گرم و خشک است

در اولی و گویند گرمست در دویم و خشک در اولی و گویند

سردست مفتت و مفرح و مسکن او جاع و ملین صلابات

باطنه بود خصوص طبع او چه حرالت او بسیار نیست پس بقوه

بطونیت کند و از ویلین لایزال آید و نقاج او و نفث در کما

پس بدیده بقوه قایضه تقویت غرض و قاعده اگر نیست

در او نیست و در بعضی موارد استمال او و جزو یکم بود

و اگر چه بقوه مفتحه نیز احداث نفث در میکند بواسطه تقویت

نوازه عز و قود و در غرض او تقویت و تحلیل و قبض بیشتر است و ^{او}خ

اقتوی است در جمیع افعال و طبع او مقوی معده و مسکن در د

و جمیع او جاع اند و نیست زیرا که بقوه محله تحلیل مواد

کند و بقوه قایضه تقویت عضو تالم و چون رحم عضو ^{نیست} عصبانی

باز در او از خر قوه شخبین و لطیف هر دو جمع شده خصوصیه

او در وجع رحم از آن رو نیست گویند اگر متقال از وی انجام

متقال فاضل یا شامند منی عظام و منکر عینان بود زیرا که بواسطه

قوة قایضه نفث است اسکه کماله بواسطه تقویت و تحلیل از آن

رطوبتی که نسبت غشایان و فجاج اودافع اوجاع کبد و معده

و اورام ایشان و محلل جلیغ نفیحات و سود مندا از تشنج

امتدای بد لایلی که از پیش معلوم شد دروغن اوسود مند بود

از جرب و حکاک و امثال ایشان حتی حکاکه های از حجه آنکه

بقوة محله تحلیل می شود از حجه دافع اعیاب بود فجاج و پنج

او بغایت نیکوست در تشنج امتدای کامی کمال او باینیم

فلعل نیانامند و جهت اوجاع مفاصل نیکوست و مفت

کوده و میانه و دافع اوجاع کلید و ترغ دم از وی و اگر با فلز

بیاختارند و در او قشر بود و اگر متقال از پنج وی باینیم متقال

بصاحب استنقاده هید نافع بود دفع او یا قلیع از جمله ترافات

اما خوردن او مصراع بود مشق بر زبان را که تصاعد این کند

و از اجزاء لطیفه بدماغ رسد مثل زعفران و موجب صداع

کردد و اگر ضام در نطول از و سازند نیز همان عمل کند باینرا که

امثاله رطوبات کند و نقل بر و صداع بدید آورد **و الله**

در ختیت که حضرت رسول ص از چوب او سوال فرمود اند

و البوم در عرب همین سنت طاریت طبع او که خست

در دود محلل سرطانات بود چنان طبع پنج او بیاختارند

منفع سده و سود مند حجه استنقاده و در جیم اجزاء

او نیز با قیقت هست لکن سوال از وی سازند تا طبع بلغم بود لطفاً

هند گویند تقویت هفت اصول کند و از جمله ریاض است یعنی

در وجه ضروری نیست **از ندرند** پنجیت شسته باز در پستان

و نواحی آن بسیار بود اگر بر بوی سرخه نماند کنند نیکو بود و خود را

مدر **از جوان** کل در خست که آنرا بفارسی از غوان گویند

طبع او سرد و خشکست تا دو مرتبه و یکتف بود پوست او خرا

اگر چوب او سوخته کنند و بر محلی که بوی نداشته باشد نهاد

کنند بوی بر ویاند و کل آنکه در بسیار رویاه و انبوه گردند

و تیر آید و با طبع خالص و چوبه شمع ارتفاع انجی کند بواسطه

و خشکی **از قید** پوست نخ در خشک و آنرا جودا ریخ گویند طبع

او گرمست و در اول خشک در دو مرتبه و منشفه بود و کمال

و اگر طبع او حقه کند حقه ریش روده نیکو بود و تفتیح بود

ما سارینا کند و اگر بیاض باشد همین عمل کند اگر مضطرب طبع او

کند جهت دفع نافع بود و از آله ثقل زبان کند و اگر طبع او

با کلاب در چشم کشند زیل رطوبه عریض بود صاحب جامع گوید

اطباء مصر از عین بدل ما میران در داروهای چشم کار

برند **از غلام** نیایست شسته و بختناش می اهل نارس آنرا

سپاس میارنج گویند ریشهای چشم را که در خشک و در

آذرگون وارده و آذرگون نام خشک است شبیه باغون

اما کل او سرخ بود و میانه او سیاه شیخ الرئیس گوید او نوز

از غرض شایع او که مر خشک در دوم سخن و محلل بود و

نفی عروقه هست جالینوس گوید حجه عرق النسا و مغا

و لقوقه ضا و انیکوست بدل باید آورد بود **اراقون** خشک

سیاه و اهل فارس آنرا سیاه خوانند که بآرد و می باشد که

عجین کنند و بر سر طائفة و او را هم صلبه ضا گویند **نشان**

وعدیه **اراقون** خشک عطری نیست و از کبابه شجر معروف است

و در زمین هند بسیار است و به یونانی و کلماتی است که در

آفر موسیاه کند و در آن کند بدل او و در تطویل موی و رق شاهانج

است و در تدبیل قروح و اخراج خب الفرج و حیات نظیر باد

السطوخودوس نباتیست و بر سر او شاخ چند سرخست

مانند شاخها که بر سر جو بود لکن کوچکست و شاخ او میفرود

حاله رنگ مرکبست از جوهر ارضی ازین جهت قاصد فرقی

اعضا است و جوهری ناری لطیف ازین جهت مفتح و محر

و هر دو جوهر خشکند ازین جهت نفیست و بسیار بود **نشان**

حیات او بسیار نیست چه برودت ارض تعدیل او کرده

این جهت شیخ الرئیس گوید بر طبیعت او که مرست در او **خشک**

درد و بواسطه اجزاء نادی و مراری که در دست تلطیف

و تحلیل کند و سده بکثایید و تقویت بدن کند و بواسطه

قبضی که از ارضیه حاصل کرده مانع تعفن اخلاط شود و کما

رماح و از جمله ادویه مقدر الاجزاء است پس اگر خوا

که قوه او فرا گیرند بطبع باید که طبع او مقدر بود یا قوت

زایل نشود طبع او مسکن او جاع عصبانیت است که کوبید طبع

او جهت درد سینه میگوید و شراب او بهترین چیز است

در امراض عصبانی باریده و از اینهاست که چه کوبید و چه

برخورد که عصب او ضعیف است و میان بر خوردن مر

او و از بخت که تقوی دماغ و اعصاب است چنانچه صرع

و مایخولیا نیکوست چه او انهمال غلط سوداوی کند و ^{مفتح}

سده بود و نسبت به اخراج حاره مضر خصوصاً صفر اوی

کرب و تشنگی و غشای آورد گویند تقوی کرده و مثاندا

و شمل بلغم لزج و سودا و جهت خفقان بارد و مغض ^{نیکوست}

دلیل هر یک باندک نامالی ظاهر گردد و شربت سده در

جهت نشو و نما مخصوص عقیق نیکو بود خوردن و طلا

کردن بضرمت فشن اصلاح بکثیرا کنند بدل ایتمون ^{میست}

انسان و نبات است در زمین غلام و در و مر بسیار بود و بعضی

اجزاء او پنج اوست و او را ناردین و سنبل برین خوانند

چه او خوشبوی بود طبع او گرم خشکست و سیم و بعضی گویند

پوست او کمتر از حرارت اوست سخن و محلل و سنج بود

و تحلیل و قتیح او بغایت قویست و از بیجهت ممکن اوجاع

اندرونیت و سودمند جهت غلظت طبقه قریبه و مفتح

جگر و صلابه او و دفع یرقان و استسقاچه بقوت محله

تحلیل مواد استسقا نماید و ازین جهت نافع بود در عرق ^{المش}

و بهترین آنست که با نماء العسل بیانساند و شراستیا و حبه

نقرس و عرق الفلاد و جمع و دیگرین نیکوست و مقوی

و مفاد و منقح ایشان و اسمبال او مثل اسمبال خریق ابیض بود

و در تنقیه معدن شربت هفت منقال بود بماء العسل بدل

او و جهت بوزن او **اسقبال** بصل عنصل است ^{الفار} بصل

نیز گویند چه قاتل موش بود و اهل گرمسیر آنرا هوش ^{نشد}

مرکبت از جزی جار لطیف و جزی غلیظ ارضی روی بطوی ^{هست} قضا

زیرا که از اصول غلیظیت که جمع شده در ماده چزی که ظا ^{هر}

میشود از نبات وی و آن ماده خارجست از قوام این ^{نخ}

پس لا محال فصلی بود و باید که ماده آن نبات بطویت بود ^{تا}

قول تکمال البهولیت که بدین ^{ارضی} نخ ناری الحراق کند و بخور

خلیط تولید خلط غلیظ غسر المضم و مزاج او غیر موثقات

چه منفضل میشود اجزاء او بطبخ و خام او بغایت قوت کس

قوت او بطبخ کند ورق و مثل ورق سوسن بود و پنخ او مثل

پیار و زردک او منلیل سفیدی طریق اخذ وی آنست که

از زمین بیرون آورند او را خسی کنند بعد داغ کرده ^{نکاهند}

داغش بفال کرم کنند و خسی او آنست که تره میان او ^{بکنند}

قاع و محرق و مفرج و محلل و منقره باغ و سسل و بلغم ^{خلیط}

بود شش گوید طبع او گرم است در سیم و خنک در دوم اگر

با غسل مزوج سازند بنفای الغلب ضام نماید نبات ^{شعر}

کند و اگر بازیت در شابر نایل طلاء نمایند قالع وی بود بنا

بر خدت و کثرت غوص او و اگر بر قروح ظاهر ضام کند

تخفیف آن کند اما مضر بود بقروح باطنه و احشاکاکی

خام تناول کنند چه بواسطه کنه تحلیل ضام او مجفف بود

اما جو زردن او مفرج اعضاء اندرونیت بواسطه قوت

حرارت و جبه او بخلاف طبع او چه ضام او مفرجست ^{و خوردن}

او مفرج نیست گوید مضر بود بعصی سلیم بنا بر آنکه از ^{خوردن}

او سوء مزاج خارید پیدا بدکن ضرر او اندک بود زمین

که مزاج غلیظ است و سست و سخی است و آنرا که متضد شود

و نافع نسبت با عصاب غیر ملیمه و در مثل اوجع مفاصل و عرق

السا و فالح لقوه و امثال ایشان نیکو نایارند اکثر امراض ^{عصبی}

از برودة هاست و در بصل عنصل تسخین و تحلیل و تقطیع

هر سه موجود است و نفع او در عرق النسا بیشتر ^{جهت} می تواند

صرع و مایحولیا نیکوست چه سبب حدوث صرع و مایحولیا

کثره رخاست پس اگر در بطون دماغ محبتش گشت و باروح

مختلط شد مایحولیا بدید آید و اگر متکاثف شد میاز گشت

رایج و در اعصاب غوره کرد تشنج اعصاب و بیدار ^{بدید آید}

و بصل عنصل چون مقوی معده و مناطق و او مختلط

لا محال مانع بود از کثره تولد دخانیه بنابرین جهت صرع و

مایحولیا نیکوست گویند شراب از جهت ربو و بعال کهنه و ضیق

النفس و خنونه صوت نیکوست گاهی که سبب ایشان ^{غلظ} بلغم

لرجه بود چه بواسطه حدت ملطف و قاطع بلغم غلیظ است

و تقطیع او اقبولیت از تسخین او چه تعدیل خرناری که سبب ^{تسخین}

است باریض حاصل شد بخلاف خرنوایی که تقطیع با و است ^{چه او را}

معدی نیست و اگر اندکی عرق السوس را وی ضم کنند در ضیق ^{النفس}

بهرتر بود فایده اگر خواهند که بصل عنصل کار برین جهت ^{دفع}

خفقان النفس است از این جهت عدد و استقبال خوب و در ^{سکین}

کنند با نهری شود بعد مصفی ساخته شش وزن او عمل

بر سر آن ریزند و بقوام آوند شربت پنج شقال بود مجرب

و بغایت نیکوست و سرکه که غصل مقوی بدن و معده آ

چه بقویت معده هضم جید حاصل شود و از هضم بقویت ^{جدا بدن}

و حسن رنگ بدن بدید آید و جهت جلد نیک طحال نیکو

و دافع یرقان و استقاجمت تقویت و تقطیع و تقویت

بدن و تجوید هضم و در و قوی بدیده موجود است ازین جهت

ادرا بول و طشت کند و جهت غلبه البول با فنج و محرک چنین

و شمه و سود مندر با ختنه حق رحم شش گوید اگر اسهال

مشوی سازند و شش و وزن او نیک هندی با و ظم کنند و

تناول نمایند اسهال خلط غلیظه کند و شراب عمل و همین فایده

دهد و تخم او بخت قولنج بغایت نیکو بود و مجرب شربت ^ل تادی و شقاق

بود در بلاد حاره و پنج شقال در بلاد بارده گویند اگر برز

خوب ضایع کنند و با غسل یا میزند و هر روز منقل از ^{مقدار دو}

خورقند تلین طبیعت کند و اگر مقدار قیرا علی از ریش و

بیاضا مندی معتدل آورد و جهت درد معده و رخم و ^{مصر}

و تب و ناقص و تب و تب نیکو بود بداند که خوردن او انجام ^{اصلا}

جایز نیست البتة اگر بخت کنند با مشوی سازند نیکو بود

و باید که سنجیدن بعد از وی یا حاما خوردن تا رفع مضر
 او کند **اجیون** مرغ نباتیت شبیه برافعی در وی تیا
 هست و دافع سموم حشرات الارض **ایوس** سنگ است
 که مشهور است بمک چنی در مریه الایوس نیز خوانند
 او سفید بود مایل بنزدی و اگر زن دایک ترغان برند
 زبان بکزد اگر بات با قله حل کنند و بر فقر طلا کنند نیکو
 اگر در چشم کنند طبعین به الجمله دهد و سفیدی آید
 خصوص که آب را با یاقه خاک کرده باشند و اگر بر طحال
 کنند نافع بود **اشفاق** چرخ جز بر لیت و رقا و شبید است

بورق جلیان و بهندی بوالی گویند طبع او گرم است
 در سم ش گویند گرم است در دویم مایل بر طوبت تلین و مدد
 بود و رطوبتی فضلی هست و مقوی باه بود چار از رطوبت
 او نفخ غر و قه حاصل میشود و در روق و قوقی مدره هست
 ادر از بواله خضر کند و اگر زن بخورد بر دایسه روز
 اسقاط جنین کند و در ورق او قوقی مدره است از پنجه
 اگر کوفته کرد و بر قروح ضار کنند نیکو بود شر چهارم
 بود در باده دبا و زرد و در دود و در باده دبا و زرد مضر
 بشش مصلح و عمل **اشیان** طبع او گرم خشک در دویم

جالی و منقوی و مفتوح بود اگر با غسل پاشا مندرجه عمر
البول نیکوست و افی کزید مقدار یک و قیه خرد کنند
و در مخ رطل شیر کمر اندازند و خورند ^{فالحال} فی آورد
و از سم خلاص شود مسقط جنبین و دافع استنقا اشنه
دوا له است اهل بغداد از وی بوی خوش سازند و آن
بوستی باریکت که در کورده کان و صنوبر و امثال اینها
در آید سفیدش بهتر بود که بمبت در اولی و خند
دویم مفتح و ملین و مدرست و در و جزوی بار است
که فیضش باوستش گوید قایض و محلل و معدو ^{منقوی}

و غلب بود و از آن صنوبری فیض و معتدلت مایل تلبین
اگر پاشا مندر قیحه سده کند و اگر سنون دروغی زوی سازند
بچ دندان محکم کند و مسکن او را م حاره بود بنا بر فیض او و
او را م صلبه کاهی که بآب یمن که مع قد ری صبر عین کرده ضماد ^{نمانند}
و روغن او دافع اعیات و محلل صلابات خصوص از آن ^{صل}
و حقیقه ضرم نیکوست اگر کحل از و سازند از آله قروح چشم کند
حالبه و دافع خفقان و بخور از دافع احتناق زخم اذنا
بول کند بدانش ^{افقه} ما ناست **اشق** و اشج اش است و آن ضمغ
بنا نیست که او را کحل گویند و ش گوید ضمغ طر قوت و این ^{خزل}

کوید منع جزو نیست و دفع ^{کند} اشتغال است و صحیح اولست

طبع او گرم در دم خشک و در اولی قوه محله او قویست

زیرا که بقوه مفتحه تفتیح سام کند و بلینی که در دست تر قوی مواد

پس لا محال خلط آمده شود که بسبب حرارت تجلیل رود و ^{تجفف}

او نیز قویست زیرا که با وجود خشکی در دم تجلیل بسیار ^{کند}

و مفتی بطوایست و از جهت قوه حرارت جاذبه است ^{بخت}

گوشت مرده نیست کنند و تازه بر وی اندیجه بقوه تجفف ^{خورنده}

گوشت مرده بود و بقوه جاذبه جذب ماده صالح کند

ش کوید تجفف و محلل و مفتحه بود و تفتیح قویست ^{که}

اجزاء خون کنان قوای عروق و در وی تلین و جذب

هست اگر بر خازیر و سلع و سلطانات طلا کنند و نیکو بود ^{بواسطه}

شد تلین ملین صلابات بود و بواسطه تجلیل تغذیل مواد ^{و افناء}

ان نماید و از جهت قوه مدمله اگر بر جراحت خسته طلا ^{کنند}

نیکو بود اگر بنیاشا مندی کو بود در دفع وجع مفاصل و عرق ^{النساء}

و اگر مزوج کرده بازفت و غسل بر مفاصل متجربه طلا نمایند ^{نیکو}

بواسطه تفتیح و تلین و تجلیل و اگر قدری مرکب باوی ضم کنند

و آب حنا بر مکرده بر اندازد و مالند دفع اعیان و خشکی کند

اگر ^{کند} کنند و در وجهه چشمه لطفان و خوب سفیدی ^{چشم}

و رطوبات غریبه نیکو بود و سبب ایشان باندک تا مکی ^{هرست} طلا

اما خشک چشم بواسطه نلین و تفتیح اما حرب و سفید چشم

و رطوبات بواسطه تفتیح و تحلیل چون بماء العسل یا یا بچون ^{شد} ثا

جست ربو و ضیق النفس نیکو بود و دافع خناق و مصلح و

طحال و کبد و اگر بشکر که حل کرده بر بدن مستقی طلا کنند

نیکو بود و مصلح بلغم غلیظ و مخرج جنبه و حب القرح و اگر

با بشکر که حل کرده بر آن شستن صلب شده ضما د کنند بلین او کند

و دافع جمیع امراض بلغمی و سودا و پیت بدل میکنیخ ^{و خرد} الخرد

سفید ^{و خشک} **افراس** اصل الخنفس و بقرای برایش گویند طبع گرم

تادوم اگر بحر قه بچسباند و بر محل فتن ضما د کنند نافع بود و

اگر بر او را بلغمی طلا کنند تحلیل کند و در و فوق مذره

او را بول و حیض کند شربت با حجار در مر بود **اصل السور**

بخم صکت در و جز ناری و جز وی ارضی خار هست و اینان

متادلانند این جهت طبع او معتدلست ملطف و ملین بلغم

و قاطع او و ازین جهت اسهال کند و خون پوست سیاه او دور

کنند جاویدن او ^{ضیق النفس} جهت نفس و سعال و خستونه سینه نیکو بود

و از جهت آنکه قاطع بلغم ما بحسب دافع تشکی است و در ^{جلا} جلا

و تفتیح هست اگر در چشم کشند جلا دهد و بواسطه تلطیف و ^{تلین} تلین

دافع سبل قناتلک بود اطبا هندی گویند بخی میهن مقوی باد و مصف

خون و مسمن بدن است و اگر بر جراحت کهنه منور سازند

گوشت مرده خورده باز آورده و دافع صفر او بلغم و باد بود

باصلاح ایشان و عصا ره او جهت حره البول و حره شانه

بفایت نیکوست بدل وی پوست درخت مفیلان و جوز ^{الثنت}

اسماعیل الصفر بخی نبایست ندم و سفید مانند کف البوق ^{مندی} گویند

آن بخی فنجکست است و کف مایه گویند طبع او گرم است خشک

مسخن و مقطع و محال قضا است شراب او با شراب افیتون ^{جهت}

جنون و صرع و مایه بولیا نیکوست و دافع جمیع امراض ^{و لیست} شود

و سودمند شراب وی جهت نفوس و مفصل و رسته که از

شراب بدید آید و منقی اعصاب و دافع وجع عصبانی و سود

جهت غرق النسا شراب وی جهت دفع کردن عقرب و ضرر او

نیکوست گویند مضر بود بالآلات بول مصلح اوجبالاس

الطیال الطیب صد فیت کوچک سیاه و در ساحل عمان ^{عدن} و

تینار بود و بغار پی در پوناخن و ناخن بویا گویند و سبک

نکله و ناک طبعش گرم و خشکست درد و ممدرد و مفتوح و محقق

بقدر اگر بخورد در روزی بیاضا منقبض نمک کند و فغان او ^{حقیق} آرد

کشد و جهت خفقان و درد دشت و کرد و نیکوست و بخور او ^{مفتوح}

سده دماغ و بوی او مثل بوی سبب است و از نخله او را

اظفار الطیب خوانند بدل او نیم وزن قصب الذریر

افرنج شک نام ترنجک و انرا بالنگوانند حیثی است

معروف در کنار آب روان بسیار بود و آنرا قریفل بنامی

گویند طبع او گرم و خشکست در خوردنم مقوی و سخن و منفح

بود جاویدن او موجب حکمی دندان و دافع بخر و منفح دماغ

بود و جهت خفقان سرد بغایت نیکوست و مقوی دل و دماغ

و معده و جگر سرد و بواسطه حراره ادر بول فیض کند بدل

او پوست اترج با قریفل بوزن او **افرنج** حیثیست که

او باریک بود و در رق او بغایت کوچک و نفاح او مرغ و

کوچک شبیه بنفاح بابونج و گویند نوعیت از حاشا و حاشا که

جنین است چه گویند طبع او سرد و خشکست در سیم و ح

گویند گرمست در سیم و خشک در دوّم و صیغ آنست که گرم است

در دوّم و خشک در اولی مهمل و منقی بود و بغایت لطیف

و در جوشانیدن زیاده از یک جوش ندهند و اگر ندهند قوت او

باطل شود دفع او دفع خون و صرع و مالمخولیا و جمیع امراض

سودا و نیت و منقی اعصاب و سودمند از تیغ استادی از چه مهمل سود است ۴

جهت استغراق بلغم غلیظ مع تعدیل مزاج اعصاب و مسکن نفخ

و موافق مزاج کول و صایخ و مهمل بلغم لرج اما بلی الکما

باید که تقویت او بقلقل و ادویه لطیفه کد نامعین او شوند

در اسمال و تحلیل نیز و اگر صفراوی مزاج آن را بیا شام ^{عطر} مل

و کرب و قه بدید آورد و شربت تانه درم بود دی کوید

تا بخورده و مطبوخ و می ناهفت درم و اصلاح او بنزاج

صندل کنند که بعد از بیا شام بدیدل ^{خط} خط

و اسطوخودوس ^{فصل} بنایت که ورق او مثل شمع است

و بلغم تلخ و اصناف او بسیار است نوعی از جبهه آورند بجا

بخن و اهل الجا که بخن و انداختن افندین طرز نیست و در

جوهری سوخته هست که قبض ^{سبب} و جوهری لطیف که ^{اسمال}

بسیب او و او داخ و روغن بخوانند بنابر آنکه نوعی از ^{عصا} شحت

او در عمل تخفیف و تحلیل اقل است از جرم او اما در قبض جرم

چه عصاره او لطافتی پیدا کرده بهترین ایشان تازه خوش

رنگ بود و از آن طرز سوختن ترین اصناف طبع او ^{است} کشت و سوسه

و در دویم جالی و محفف و ناطف و مهمل بود و مفتحه ^{و در}

قبض و مراد و حراقت است و از آن بطی قبض و بیشتر و حرا ^{فتش}

کمتر و از اینجاست اسمال بلغم غلیظ نمی کنند و اگر چه در ^{بسیار} معتدل

نوعی قبض تقویت جمیع اعضا کند و به ملازمه و حرا ^ل

و مفتوح و مجفف بود و از بخت نبوت او بسیار است زیرا که

قبض بواسطه اجزاء ارضیت و او خشکت و تلخی و بی

احتراق آن جز ارضیت پس لا محاله نبوت او بیشتر بود و حرارت

و تیزی بواسطه جزو نار است چنانچه گفته شد در اسبق

و جزو نار و ارضی هر دو خشکند پس لا محاله طبیعت این را از

مجفف بود و اصفاف او مختلفند در تقویت معده و تحلیل

پس آنچه قبض او بسیار است بل طبیعت تقویت معده و کبد

بیشتر کند از بخت این نوع در او را و این در عضو بکار برند

و بعضی گویند که اصفاف او خوش بو نیست و نفع این صفت ^{معده}

و کبد بیشتر است بواسطه عطریه و از جمله خواص او آنست

که منع ثیاب کند و پاش نیز از خوردن سوسن بنا بر آنکه مجفف

و مفتوح رطوبات فضلی است و نیز از بخت مرارتی که در دست

مانع شود از آنکه مکس مداد خورد چون آب او در مداد آید

و نگذارد که مداد متغیر و ترش شود چه محلل رطوبات فضلیست

و گویند مانع موش بود از جهت مراره و حراره و با آنکه ^{فصیت} از خوردن کتاب

معده را عصاره او مضر است بغم معده چه تقویت او با ^{جزا}

ارضی است و بواسطه عصر اجزاء ارضی فایض از وی کمتر گشت با

آنکه احداث نوعی در معده میکند و حسن اول بود و سود

از دایه الحید و دایه الثعلب و مرزبانان بنفجی که در تحت

چشم بدید آید از جهت آنکه محل خون جامد است که پیدا

کنند ایشانست و اینها از افنتین قبض او کمتر بود نفع او ^{درین}

امراض بیشتر قبض مانع میشود از قوه تحلیل بنابر آنکه مسام

و مضیق است و از یخچه نیکوست در نش و کلف و وق

و اما بقیع او در دایه الثعلب و دایه الحید از جهت آنست که

در و حرارتی جاذبه است که بواسطه او جذب ماده ^{کند}

و بواسطه قوه قابضه تضیق میام و بقوت محلله تحلیل میام

ظنن و وجهی در میان باطنی و صدمات اند و نفع نیکویی

خواه بپاشانند یا ضماد کنند اما نفع تضمید افین مخصوص

بصدمات ظاهره بپاشن است و اما بصره او اگر تناول ^{کنند}

مضر بود بصدمات معده از جهت تحلیل بسیار و ^{کشن}

صدمات متخیر حرارت او بواسطه قرب باین صدمات ^{تشنه}

بسیار کنند چه ضما و بصدمات ظاهره ملتبس است

بجلا صدمات باطنی چه تضمید با فنتین بدان مرتبه

نیمه که حرارت او تحلیل و تخفیف کند بخلاف ثلثین ^{چه}

صدمات ظاهره و بواسطه نفع او در صدمات ظاهره

بپاشن است از موضع دایه و اینها را محال تلین او بیشتر بود

این صدمات از فنتین و دایه
بپاشن است و نفع او در
صدمات ظاهره و بواسطه
نفع او در صدمات ظاهره

بپاشن است و نفع او در
صدمات ظاهره و بواسطه
نفع او در صدمات ظاهره

اما در این کتاب که ملاقات ضرر می باشد از کمالی
تسبب بصلوات با ت باطن

از تحلیل و اما صلابات باطنه از جهت سیلان او بر تسخیر
او ضعیف باشد و افاده تلین کند و سزاوار است که نفع او
صلوات باطنه کمتر بود از جهت تواردا جرا وی بعضی
از عقب بعضی اما اگر سرف سازند یا عجز کرده ناول کنند
ضرر او بسیار بود نسبت به صلابات معده از جهت طول
او چه طول ملاقات موجب تحجیف و کثر تحلیل است و اما
صلوات باینکه که غیر صلابه کبد و معده است مثل صلابه کلیه
و مثانه اکل افستین نیکوست چه در ایچون بدان موضع رسید
و قوت او ضعیف شد تسخیر او ملین بودند و محقق و این

جهت مصدع و محقق دماغ بود چه دماغ در مقابل معده
واقعت و خوردن او محسوس و بخار طبع او مودمند بود از
در دگوش و اگر پیش از شراب بیاضا منافع بود از خمار از جهت
تقویت معده و تلطیف شراب و بواسطه تلطیف چیزی که
منجر و متصاعد شود از شراب اندک بود و لایح کثرت سکر
و خمار سبب او کثر انحراف غلیظه است و اگر باصل بیاضا منافع
جهت مکنه نیکو بود و اگر طبع او در دگوش چکانند مسکن
و جمع و مانع بود از سیلان بطوبات گویند سودمند بود
از درد چشم خصوص بطی کاهی که در شب چشم طلا کنند

بمنع صفت او کند

و اگر با قدری شبنم خنک شود و مذهب بود از ورم عین
 و مسکن ضربان وی دافع و سخ چشم شراپی که از وی باز نماند
 بود از تمددی که در تحت شراشیف واقعت و طبع وی
 منوی طعام و سخن معده بارد و عصا وی بغایت هاضم
 و شراب و مقوی معده اما عصاره او مضر بود و مضره
 از جهت آنکه غالب است از جن راز قیض و شراب افشین
 جهت یرقان صفراوی نافع از جهت اسهال اوداد صفرا و
 اوبال اخیر منظر و خشو البقر اگر بر بدن مستقی خا کنند
 نافع بود و اگر بر طحال ضار و کثرت تحلیل او کند و اگر با شکر

قاتل حیات و خب الفرج بود و سهل صفرا و مدد و اگر با عسل
 بیاشامند در آروی شیر بود اما سهل بلغم نیست بنا قیض
 او و ازین جهت طبع افشین بغیر ترید نشاید و اگر با تربید
 بیاشامند رطوبت معده پاک کند شربت اگر سفوف سازند
 دود در بر بود و اگر مطبوخ و منقوع بکار برند هفت درم
 شراب و جهت بواسیر و شقاق مقعد نیکو بود و قاتل دیدان
 و سهل و منقوی معده از اخلاط سراز و مالی و عصا و شراب
 او دافع حیات شکره **الحبه** عین البقر است و اهل کمر آرا
 کل کز لیس خواهند و آیت نبات است که لیس و قریت

برای چه بابو پنج لکن برر کن از بابو پنج بود و زری زدد دارد

و در کردان زده کلهما سفید بود مثل زر کس جمع او کرد است

در سیم و شش در دویم محلل و سخن و منبج و ملطف و قاضی بود

الگو کند که تحلیل منافی قبض است بنا بر آنکه قبض تمام نیست الا

بجمع اجزا و تحلیل مستحق نمیشود الا بتفریق اجزا جواب کویم

که جمع اجزا عضو منافی تفریق اجزا خلط نیست و محلل مفرق

اجزا خلط است با اجزا اعضا و قابض جامع اجزا عضو است

نه اجزا خلط و درین جواب نظر است زیرا که جمع اجزا ^{عضو}

مستحق مقتضی تحلیل خلط است چنانچه تحلیل حاصل نمیشود والا

باجرای مواد از مسامر آن عضو پس باید که آن مسامر منفتح باشد

و قبض منافی است و جواب صحیح آنست که هر دو ای که در

قوت قابضه و محلل جمع شود قبض او غالب بقوت قابضه ^{در آن}

دو نیست بلکه سبب قبض افراط تحلیل است چه افراط تحلیل

مرجوب تحقیق است که جامع اجزا است پس لا محال تحلیل منافی

قبض شود و نیز قبض که بواسطه جزئی قابض است واجب است

که آن جزو بار د بود تا جامع اعضا تواند کرد پس قبض اقوان

اگر بخوبی بار د بودی باید خنکی اقوان بیشتر از گرمی او

بودی و لیس فلیس و نیز این قبض در صنف ^{جمع} بیشتر است بنا بر

انکه حراوة او پشترت و از ان ایض تحلیل و تقییم او پشتر
و در وقوتی مدده هست از یخمت ادا بول و حیض کند
و پنج او قویست در جمیع افعال و طبع او مسکن و طامع اندر
خصوص و جمع رحم و روغن او جهت حکاک و جرب امثال
آن نیکوست حتی که دافع جرب و حکاک حیوانات عجم و انسانی
طبع او جهت او را و سرطانات اندر و نفوذ و در احشای
و جمیع اجزای مقوی معدن و شهیدت و مسکن غشیان
خصوص پنج او چون بشقالی از وی با منفالی فلفل منقوش
و روغن او جهت افدامج و لقمه نیکوست و دافع اعیان گویند

مسبل بلغم و سودا بود چون با کنجبین و نمک سیاه یا فلفل
و مفت سنگ کرده و مشانده و کل او جهت او را و مقعد
شریفة متعالیست با فلفل و اگر جزوی از وی مع جزوی چند
بیدستر بر بوی سیرطلا کنند نافع بود گویند مضرب بطلال
و مصلح وی اینون بود و گویند کشیز بدل وی یا بویج **فلفل** اینسون
عصاره درخت قرطست چه گویند قالیبا صمغ درخت قرط
و قرط درختست خار دارد که دباغان دباغه پیوسته او
کنند و اهل نام آنرا سطر خوانند و اقارب شره اوست
و آن درخت را بهندی یا فلفل خوانند و ترکیب جوهر این عصاره

نزدیکت یا آس لکن جزو حار و یاقولیت و جزو بار دانی

برودت او بیشتر است از جزو بار که در آس بود و ترکیب او

ازین دو جزو ضعیف است و ازین جهت منفصل میشود ^{بعضی}

از جزو حار بسبب غلج خلاف آس و ازین بسبب برودت مفسول

او بیشتر است از مفسول آس زیرا که جزو حار او مفارقت کرده

و بدین بسبب قبل از غسل لازم زیانست و بعد از غسل نه

از آن مفسول طبع او سرد است در دوم و خشک در اول

سیم و از آن غیر مفسول سرد است در اول و بخشنده

دوم مجفف و میزد بود و از جهت آن جمله روای غایت

نماز آن جهت او را مکاره نیکو بود بهترین اوسیه نیک

کران بود که بزودی متفت شود و اشامیدن او جهت سحر و

دوستدار یا نیکوست و در وقت قایضه هست جهت غلبه

اجزاء ارضی ازین جهت بسبب دفع اسهال بود مطلقاً

مجموعی و خواه غیر دموی و سودمند جهت استرخاء مقعد

و در ایشان او همین نفع موجود است بدلیل حضض مکی آن

اکلیل الملائک بدانکه خلاف بسیاری است میانده لطبا

در ماهیه این دوا و اتفاق کرده اند که او مشرب است

که او را از هر چه مستند نیست تحقیق آنست که او ^{شمع}

بنایست قریب شهریه و بیشتر از هر او بغایت کوچکت

و اوراق او مثل آذان الفار لکن بغایت جز بود و اهل

کر میرا از این خبر خوانند خوانند و شمره او اکلید الملک است

و ان بهترین علف دواست بهترین وی تازه رسیده بود

بطعم تلخ طبع او نزدیک با اعتدال مایل بحار چه او را

از د و جز یکی بار د و ان دیگر جاب و ایشان نزدیکند

جز ناری غالب و طبیعت همد و جزو خنک ازین جهت قابض

و محلل بود چه قبض را ضمیمه است و تحلیل بناریت و هر

نزدیک با اعتدال چه اگر جروی ناری بسیار بود و جذب

مواد

سواد کردی و این دوا با آنکه محالست غیر جاز نیست و اگر

جز بار د قوی و غالب بود هر آینه بغایت قابض بودی

و چنین نیست پس لا محال قریب با اعتدال بود و حراره

غالب جهت ضعف قبض او و اما خشکی این دوا از بیجهت است

که قبض را رطوبت کمتر جمع میشود چه رطوبه مرغیت و مناف

قبض و تحلیل نیز لا رقیب است و از جهت آنکه محلل است

مرفق مواد است از بخت این دوا ملطف و مرفق و ممد

فضولست و ممکن اوجاع زیر که مخرج مواد است تحلیل

و بواسطه آنکه مقوی قویست لا محال تقویه اعضا کند

مواد

ودافع مؤثر بود و از جهت قبض و تحلیل موافق اورام است

چه اورام محتاج است در علاج او تحلیل ماده موجوده

در عضو و این تمام میشود با جزاء قابضه و چون علاج فروج
که سست و نرم شده
و منع زیادتی و جبه
مواد بسوی عضو

بتثقیف و تقویت اعضا و تحلیل فضول از جهت نیکوت

در اورام حاره جهت اورام صلبه نیز اما نفع این دو اورام

حاره از پیش معلوم شد و اما نفع او در اورام صلبه از جهت

ترقیق و تبیین خلط و تحلیل باعتدال بود و با میسج و برز کتان

و طبدا و فستق مرا و اورام صلبه و با خشخاش و سفید

نختم مرغ و قوقل و اورام حاره و تمام و آنست که در علاج

هره ورم و وجع با ادویه مناسب ضم کنند مثل شراب

و مارا و در در تبکین و جع معده و مثل میسج مرا و را و کوش

نخ کوبید اکلیل الملک مذیب فضول و مسکن او جاع و تقوی

اعضا و محال و ملطف بود اگر طبخ او با شراب یا شامند

چشم ضیق النفس نیکو بود و دافع وجع معده و اگر جزو
از وی و جروی

از حله و جروی از بزگان صلبه کند و با سفید تخم

مرغ بر اورام صلبه و ورم حکر و طحال ضما نمایند نیکو

بدلیل خد که از پیش رفت چه جمع شد در وقبض و تحلیل هر

و اگر با میسج بر ورمها ضم نمایند تحلیل او کند شریه

تا و در بر بود بدل فماسیونست و گویند با بویخ با نیم وزن

او انحر **الکثک** حجر العقابست و گویند میوه درخت ^{فاوانیا}

مقدار جوز بواسطه و مغز را اندرون او بچند از خواص

وی آشت که چون در شیب خود نهند ز ایندن آسان شود

و اگر حق کرده بیا شامند همین عمل کنند **امیر** ^{است}

طبع او سرد و خشکست در دومی کمی گوید سردی او در او ^{یل}

درجه ناینده است و کدک خشکی او مقوی معده حاره و ^{معدل}

کبد حاره بود و دفع اسهال و قاع صفر و ضاد و از جمله

زوائد نیست غذا را اندک دهد و مسکن غطیس بود و ^{جمه}

سج و اسهال و سیدان در مینکوست و اگر با جوز بر آب ^{سج}

و امثال آن فم کنند قابض نکند بود که سبب او سردی جگرست

و بواسطه و خشکی مضرت پیران و کسایه را که باره ^{اند}

مصلح او جاد است بدل حب رمان **انحر** شش گوید بویخ

و بر او گویند در سیم و خشک در دویم و ظاهر خشکی در ^{بزر}

او کمترین چه رطوبه و دهنه در و بسیارست و بواسطه

این رطوبت تقوی یاه کند و در نبات او با آنکه گرم و خشک ^{است}

در و رطوبتی فضل است و از بخت منقحت و از آذویه ^{ناهیست}

و از بخت الحار است و جذایب و محرق و مفرح و حکا ^ک

باقی اندک دفع این دعا را تا آنکه که کوفتی
رسد و مع حلا و مع لطیف و طوی و غلیظ
است از همه صفت

ولا دغ بود و ماده آن جز و لا و غ غلیظت و مخمل میشود
بر فقه این جهت با نفعست و در صلابات و سرطانات
و نافع در امراض سینیه که سبب او ماده غلیظه بود مانند
ریو و ضیق النفس ضما دوی با سکه فخر و نبات و ملین صلابا
بود بنابر آنکه شاقوی تلطیف و تمیل و مراح مراد غلیظه
و سر که مبدرقاوست خاکستر او با نمک اگر ضم کنند و بر محل
که سگ دیوانه گزیده باشد ضما د کنند و نافع خود از قرحه
کنز تحلیل بطبایات و مندرق و روح خستیه بود کونید اگر ^{از وی} کوفتی
و بر این سبب ضما د کنند و با قند و عسل و عسل که با ناخته ^{بر عصب}

ملنوی ضما د کنند نیکو بود و دفع التواء کند و رقا و اگر کوفتی
کرده بدان معوط کنند حجه قطع رعا ف نیکو بود و بر زانو
تفیع شده مصفاة کند و اگر تخم او صلابه کنند و از وی ^{سبون}
سازند و بر اند ضما د کنند قلع دندان آسان بود و اگر بر ^{اورام}
بن کوش ضما د کنند تحلیل وی کند اگر بکتاب میاشامند
منقح نینه و مهمل اخلاط غلیظه بود و دفع ریو و زلات
الجنب بنابر آنکه تلطیف اخلاط کنند و مستعد دفع میگرداند
و مهب باه و مفتوح فوفات ارجام بق و خوا فمیاشامند یا ضما د
کنند و اگر صلابه کن نیم بر تخم مرغ نیم بر شیشا با شکر ^{کنند}

بقایات مقوی باه و افزاینده منی بود و جالیت و مهمل بلغم

خام و در روضه و اسهال پشترست و شیاف و نیز مهمل

بلغم بود شربت در هیت مضرت بکلیه مصلح کثیر است

یا صمغ عربی **الحبار** نباتیت که در کنار جوی آب روید ^{سرخ}

رنک بود و برز او باشد رخ و شلخ خوانند و از او دیده شریفه ^{است}

خاصه پنخ او و عصاره او مثل عصاره نوت سیاه بود ^{طبع}

او سردست در اول خشک درد و مکرر شک مثقال از پنخ او

بیان باشد حقیقه نفثه و نافع بود از هر عضوی خواه کبک و خواه

شش و خواه امعاء و حقیقه بلغم نافع و قایض شکم و دافع توأ

و منقی قروح شش و فماد او جابر استخوان شکسته بود و با

شراب بکافیه جهت صرع و جنون بغایت نیکوست و گویند

خاصیت او در قروح و جرح مثل مویا نیست و گویند منفتح

فوهات عروق و قوت و فيه نظر **الغیسون** را زیاده رویت

و آن دو نوع است رویتی بوسانی که بشکل مثل ناخنخوا بود

شش گویند خرافه او کمتر بود از الغیسون که بنطی که بقدر مانا ماند

لکن حرارت او بیشتر است که گویند نافع ترین اجزاء او بزرگ است

و گویند بواسطه خرافت او بعضی او را از او دیده محرقه نموده اند

و اخیر نیست و از حیث سردی و جالیت و قوت ^{محض} الغیسون بغایت

و مسخر بود و لهذا گوید طبع او گرمست درد و م و خشک

در سیم و جوی آنست که گرمی او بسیار نیست بلکه گرمی او در

درجه اولیست و کذاک پوست او گویند مفتوح سده بود زیرا

که در و حراقی هست و نشان حریف تفتیح است و از جهت

نیوست در و اندک قبضی هست از جهت در امراض کبد

نیکو بود چه در امراض کبد و بیه که در و قبض و تفتیح ^{هیدرو}

هست نیکوست و معادل مزاج بنابر آنکه مقوی قویست

و مصلح معده و هضم و مفتوح شده و از جهت ^{فعلت} غذا

در استفا و سور القینه و تفتیح و جد و اطراف و محلل ^{ریاح}

و مدد مسکن او جاع خصوص مقلی او از جهت آنکه محلل

موادست و او را رین کند از جهت تفتیح مجاری غذا ^{سوی}

سوی پستان و منقوی رحم و مفتوح سده و کبد و طحال

و گاه هست که بواسطه کمزرت او را شکم بیند و وجو

در خیم کشند حقه سیل نیکو بود از برای آنکه تحلیل مواد

او کند و از جهت قبض نیکو بود باز و عن کل چون ^{در} خیم

کوشش نقطه کنند در وجع که از صدمه یا ضربه بید آمده

و از جهت تحلیل نافع از ریاح و نفع که در کوشش ^{آمده} بید

و اگر بیانشانند دافع قوی او بود و دافع حیيات گفته

مثل تب ربع از جهت تلطیف ماده و دخان او ممکن
صداع نود و وار بود و روی تریاقتی هست و دافع ^{ضرر}
سموم هوام و حشرات ارض بدل شبت است و گویند
شمار **انجدر** از نباتیت گرم است او کوه و زمین **سنگ**
لاخ بود و بغایت انکره و هلك خوانند سیاه و ^{سفید}
برطانیقی نوعی از بوستان افروز است و رقا و مجاض ^{جمله}
ماند طبع او سرد خشکست خاکستر او حبه قزوح عقیقه و اما
آن نیکو بود **برنجاست** نباتیست که مسمی شود است
طبع او گرم خشکست در اولی مفتت بود اگر بیافتند

بخت سنگ کرده و مانند نیکوست و بواسطه ادرار ^{منفی}
رحم بود چون در طبع او نشیند و اخراج میمده و ادرار
حیض و از آن قروح ^{رگ} و اگر سه در مر از وی پاشا ^{مند}
همین عمل کنند و نطولا و جهت صداع بارد نیکوست از
جهت تلطیف خوردن او مضر است بکلیه و مصلح او
انیبولست و زیره **ب** **قطونا** اسفیوشت و بفاز ^{سه}
نیکو خوانند و زرد و تیز و پندی سیغول و ماهانه
بهترین وی سرخ بود که در تنک آب نشیند اما از آن
سیاه معتدلست طبع سرخ سرد است و تر و در دویم ^{و گویند}

در تری و خنکی معتدل است و در در و یوم و کوی و لقا

برزا و سرد بود اطفاء طیب حیات کند و اول نیکوت

و مسکن عطش مقل او شکم پزند و غیر مقلی الطلاق کند

چه لز و جند و قلی از می کند و غیر بی لیل و محال شد پیدا

کند و مانع خروج مواد شود اما در غیر حالت قلی اسهال

باز لاق کند و کوفته او بکار نیاید بر وجه قاتل بود بنا بر آنکه

او مرکب است از دو جوهر مختلف الطبع غیر مختزج ظاهر و

در غایت برودت و باطن وی در غایت سخونت پس اگر

مدقوق نیاشاند لعاب او نفوذ کند در غرق و بر اقی طریق

براز من دفع شود بخلاف کوفته که دقیق او نفوذ کند و در حقیقت

و حقیقت و باطن متفرج سازد و درین سخن نظرت بنا بر آنکه

از طعم و بوی جب او مستفاد نمیشود که گرمی او بدین مرتبه

باشد که قاتل بود و نیز مکرر کوفته اش استعمال نموده ضربه

بر آن مرتب نشده و نه الجمله لعاب او سرد و ملین و طیب

و مسکن صفا بود و دافع عطش اگر مقلو کرده بر و غن کل و

سرکه ضام نمایند بر او رام گرم مسکن وی بود خصوص

شیب بغل و بن گوش و اگر بر سر ضام کند مسکن صداع گرم بود

و کدک مسکن و جمع نفوس و دافع حال خشک بدل مرورش

برز الخبازي تخم توله بدانکه خطمی و خبازی و ملوخیه ^{تزدکند}

به بکد یکرچه خبازی خطمی برایت و بفارسی خروخوانند

و بمندی چیم طبعش معتدلست مایل بروده ملین حلق و

دافع خشونه سینه و معال بود و فایده او بیشتر از برز فطونا

در دفع خشونه سینه و معال سودمند از سنج و تفصیل او در ^{خبازی}

معلوم شد **برز الکرفس** تخم کرفس بود و بفارسی از هوا

و بمندی اجواو او د و نوعست جلی که معروف بقطران ^{لیونته}

و بوسنایه و جزئاری برو غالب از بر حجه که خشک است

در دویم و فعل و تسخیر و تفتیح او را بود اگر کوفته کنند

و بار کرم یا شامند جهت قراق و فراق بلغمی نیکو بود یا

بر آنکه ملطف و قاطع بلغمت و کبد و معد ^{و مقوی} از تسخیر و تفتیح ^{جهت}

و مقوی باه شربه تاسه درم اکثار او محرق و مولد سوداست

اصلاح او بکتاب نمایند **برز اللفت** تخم اسپست بود و آنرا

فصفصه و قصب نیز خوانند هنگامی که نازه است طبع او ^{کرم}

ترست نزدیک با قندال مقوی باه و افزاینده شیر و مسمی بدل

بود **برز البج** تخمیت کوچک و اهل بین آنرا خداع الرجا ^ل

گویند و اهل هند اجوان خراپانی به نوعست سیاه و سفید

سرخ بهترین ایشان سفید است بعد سرخ اما سیاه قاتل ^{است}

چه برین دو اسرودی و خشکی غالب و شان برودۀ آنت

که در جسم رطبات احداث سفیدی و در چشم خشک احداث سیاهی

کند بنا برین بزرای سیاه برودۀ بیوست او بیشتر بود مثل خشکخار

سیاه اما بزرای سیاه سفید برودۀ بیوست او کمتر است و برز

البنج سرخ خشکتر است از سفید باندکی تر گوید از آن سفید سرد

خشکتر در سیم و از آن سیاه در چهارم و مبرد و مغلط روح

و مسبت سیاه کننده عقل و آورنده جنون و ضیق النفس بود

لکن بدل فیه کند بنا بر آنکه مغلط بخورست و انبجیه منع تر بود

کند و دفع نواز بود چه بواسطه قوه مجده مانع شود از سیاه

دم و جمیع اخلاط و چون مغلط دفت لا محال مغلط روح

بود از یخمت بست و مخدر بود و ضما داو سود مند بود از

جمع مفصل و نقرس حار و بارد بواسطه تغلیظ مواد بدل او

ایفونت **برنالمرو** مرور شک بود و اهل کرمیر آنرا برور

گویند طبع او معتدلست و گویند گرم تر است در اولی و صحیح نیست

چه او منفع است و محلل و انتساج و تحلیل بدون جز نازی

صورت بتدد در حب او لعاب قی هست از یخمت خام

او سهل بود باز لاق و اما مغلی فایض چه بواسطه قلی و بران

باز میگردد جز و لعابی مغری و تقریه موجب شده است

پیر لا محال منع اطلاق را نه مال گویند و اگر خرد کرده یا شامند

جهت حج و دوسطاریا نیکو بود و اگر جاویده بر دما میل و او را

کوبند مضارست پیش ^{مصلح و چنانست} هدا نضاج ایشان کند **بر ذلک** تخم کثافت و اهل که

آزایش را اندک خوانند و اهل هند السی طبع او گرمست در او لی

ازین جهت منجم و ملین صلابت و معتدل در تری و ^{خشکی}

و بواسطه رطوبتی فضلی نفاخت حتی مغلی او و تقویت باه ^{نخچه} آد

کند و قابض بود چه لر وجه او بعد از بریان باز میگرد و ^{مغری}

و قابض چنانکه گذشت و چون حبس شکم کرد و اخراج فضالت

کند بطریق ادرا از آن نخست مغلی او صد بود و ضما و ^{مسکن}

او جاع بنابر تحلیل و منجم او رام و منقی قزوح و ملین او رام

داخلی و خارجی بود اگر نظرون عجین کرده ضما د کنند بر کلف ^{بهق}

و انار جرمج نیکو بود چه بقوة محله تحلیل مواد در دیده کند

و بحرانه جذب دم بظاهر بدن و بسبب هرد و جلا حاصل شود

و بواسطه دهینه و لعابیه او اگر ضما د کنند بر عضوی که متشنج

شده و اگر چه اطفال بود نیکوست و د خان او منع نزله کند و ^{سطه} با

لعابیه جهت جثونه خلق و سیند نیکوست و محلل او رام صدر

و دافع سل ^{تیمت} لکن مطلق الهضم بود **بر ذلک** تخم سینه سبزه و

شبیله به بیان لکن طعم او تصه بوده و در تخم او دروغی هست

گرم خشک نماید و اگر خلط از وی نازند مقوی ناه بود

برزاکثوث تخم کثوث و آنرا جمل و کثوثا خوانند

و در و حرارت و عفوصتی است لا محال خشک بود و چون مرارت

او بیشتر از عفوصت است لا محال گرم تر بود از اینجهت گرم است

در آخر اول و خشک در وسط او مفتوح شده و جگر و طحال بود و منقعه

معدّه از اخلاط رديه و در و قوت قدر است در اربوا و حیض

کند و مسکن فواق و قابض نکم بود و منقعه عروق از اخلاط

عفن از اینجهت در حیات بلغمی بکار برنده حضرت بشن مصلح

او کثیر است بدلا و فستقین بود بوترن وی **برزاکثوث**

تخم مار کاست و هیلون دو قسم است بوستانی و بری و از آن

بری خار دار بود و در و تحقیق هست بلا نخونه و بواسطه ^{طوبت}

فضلی مقوی ناه و مثنی جماع و مقوی اسنان و نافع از وجع او

ببانه فقاح جوز بو است و بفارسی نریا خوانند

و بهندی جلدتری طبع او گرم خشک است در دویم سخن و محال

و ملطف و ملین صلابات بود و مقوی معدّه و متحرک ^{رهاض}

و مقوی ناه نسبت به بلغمی مزاج اطباء هند گویند ^{بدن} رنگ

نیکو کند و مثنی و قاطع بلغم است و از اینجهت در صیق ^{النفس}

و گویند در و تر با قتی هست گویند مصدع بود و مصلح او ^{صندل}

و کلاب بدل بود **بغایج** کثیرا لاجل واضراس الکلب بود

و بنج
چه نبات او شبیه است بکرمی که او را هزار پای گویند

او شبیه است بدندان سگ بهترین فستقیست طبع او

کرم و خشکست در دوم اسمال بلغم و رطوبات فضا کند

و ضماد او جهت درد مفاصل و التواء عصب نیکوست و اسمال

وی با کرب و عطش است و اگر با آب گوشت خروارین ^{بپزد} باشد

اسمال صفر و بلغم و سودا هر سه کند و اگر با ماء الغسل ^{بپزد}

همان عمل کند و اگر با شراب یا شامند مغر جی بغایت نیکو ^{بود}

بنابر آنکه دل و دماغ از مره صغیر پاک کند شربت تا چهار روز

بود گویند مضرت بکلیه جهت کثرت ادرار و خامصلی

او هلیله بدل شحم حنظل در اسمال بلغم و اگر چه شحم حنظل ^{مسهل}

بلغم غلیظ بود **بسد** پنج مر جانت و آن سه نوعست ^{سیاه}

و سفید و سرخ بهترین وی سرخ خوش رنگ بود لاجرا ^{ارضی}

بر و غالب است و مانی و ناری بغایت اندک از نیمه سرد ^{خشک}

در اولی و صحیح آنست که سرد است در اولی و خشک در دوم

محقق و برده و قابض بود و تخفیف و پش است کاهی که غیر ^{مفسول}

بود اما مفسول تخفیف و تری دایر و نزدیک دیگر اگر در ^{خشم}

کنند تقویت با صرع کند و گوشت زاید خورد و ^{خشم}

بود از قوت روح در محض او و چون بخ مر جانست در و تقویه

دل و تفریح هست اما تفریح محض بود به بخ مر جان سرخ ^{درو}

قوتی مددده هست از نیمه در عسر البول نیکو بود شربه تا

دو درم بود اطباء هند گویند مر جان و لبید سخن بدن بود

و افزایده منی و قاطع بلغم و معین حمل و دافع **افروز**
دقیقتان

لفظی فارسیست و بعربی آنرا حجم خوانند و آن نباتیت ^{معروف}

طبع نباتات و مایل بسردی و تری تلخیصی ^{حبيب} جمله کند و در

او رطوبتی غریبه هست که بدو تقویه باه کند و در طامو

شود **بصل** باز است و آن برده و نوصت سفید و سرخ ^{واو}

مرکب

مرکبست از جزوی ارضی بارده و از جزوی جاد لطیف رحه

و لطافت در ماسه اوست و از نیمه چون پخته شد

الجز و ناری تجلیل یافت و رطوبه غریبه بسیار گشت حقه

از و ایل شود و آن مایه باندک جزوی متخلل میشود خواه

خواه بطبخ و خواستوی و چون پخته شد تولید خلط خام

و بفهم کند چه ارضیه بارده درین حال غالب شود چنانچه

در حالت خام مایه جاده غالب است از نیمه طبع خام کرم ^{خشک}

در سیم لکن در و رطوبتی فضل هست که غذای نبات از اعراض

چنانچه در اسقیل معلوم شد و این مانع میشود از ظهور

حرارت او محلل و محرم و ملطف و قاطع بلغم بود و فعل او
از خارج بدن ضد فعل اوست از داخل بدن چه اگر بصل
کند بر ظاهر بدن قرح پیدا کند و اگر تناول
مقرح باطن نیست بنابر آنکه او جذب خون بظاهر بدن میکند
و لا محال قرح بدید آید اما اگر تناول وی کند متعرق
در معده و قوه او بسبب تفرق و تشتت ضعیف میشود
از حرارت غریزی و مایه او تجلیل و تفت اجزاء ارضیه
ماند و تولید بلغم خام کند چنانچه در بصل بخته معلوم
گردد بصل هر چند استداره او بیشتر خنده او کمتر خرا
هد

بصل در بطن و معده
و از غریزین از او
میکند تا در اجزاء
لمفت و بعد از آنکه
تافتند از حرارت
غریزی

حده او کمتر خنده او
و هر چند استداره او
بیشتر خنده او

بود و هر چند استداره او بیشتر بنابر آنکه در بصل مستطیل استداره
مایه بیشتر شد که بصل غذای آنکس دهد منفع بنا
بر آنکه از اصول غلیظه است چنانچه در بصل عضل گفته شد
و در ورطوبی فضلی است و چون از حرارت غریزی متاثر
شد حادث میشود از او انحراف دخیانه و چون انحراف
شد و بازگشت سرد ریا از وی متولد شود از این جهت که
بصل تناول کند غذای غلیظ دهد و از این جهت که مولد انحراف است
مصدعست و مضر بحشم و پدید آید از ریا انحراف قصبی کند
و از جهت طوبه فضلی مولد نیست از این جهت که بصل از او

باهیت و چنانچه فاطم با هست با وجود آنکه از اصول غلیظه

است و در و رطوبتی فضلی است از حجه آنکه سیر بغایت کرم

خسکت و مجفف منی بخلاف پاز و اگر خواهند که تلطیف

کنند آب وی بکینند گویند عصان تخم او سودمند بود از نزول

آب و اگر با اصل سرشته بر قواطلا کنند نیکو بود بنا بر تلطیف

و جذب دم بظاهر بدن و در تخم او تقویه باه پشترت

و در و قوی مدینه هست ادرار بول و طرث کند و اگر پاز

کرم کنند و باز ده تخم مرغ کوفته کنند و با و ام مقعد

مسکن و جمع وی بود و مزیل و نه اگر آب پاز و نمک و نسکا

بر موضعی نهند که سک دیوانه گردید نیکو بود و دافع موم از

حجه آنکه مولد خلطی غلیظه رطوبتا زنجعت کسر غاویه موم کند

بصل الزری بلبوس است و بغایت پاز تلک خوانند طبع او گرم

خشک است و در و م و از اصول غلیظه است و حکم او دانسته شد

در مواضع متعدده و در وی جلای هست از خجسته در کلف

و بهق و انشال آن نیکو بود و بواسطه تخفیف تدبیل قروح

حوض من خاکیتر او و بغایت نفاج بود **بصل الشرجس** از

جمله اصول غلیظه است اگر چهار دره را ز وی با ماء العسل

جلا کنند اخراج چنین کند و بچه مرده بیرون آورد

بطبع خربزه است و اهل هند آنرا چینه هم و دگر خوانند

بهترین وی آنست که بغایت شیرین بود از جمله نماریت که

مائه بر و غالبست و از بخت ثقل و بغایت اندک بود

و چون چنین است و لجبت که طبع او نزدیک بطبع آب

بود از اینجهت سرد ترست و آنچه طعم او قهاس است لا محاله

بر روده پشتر چه مایه او خنترست و آنچه طعم او شیرین

بود بر روده و رطوبه او کتر چه ارضیه بر و غالبست

و در رطوبت او حدیقه است از اینجهت بعضی از حکما گفته اند

که بطبع گرمست اما آنچه بنایت شیرین بود و قویست بافت و ال

چه حدوث خلوت حاصل نشود الا از ماده غلیظه و غای

حار و آنچه از بطع خام بود فنا خلط او غلیظست و کثیف و

از بخت تولید خلط غلیظ کند و اگر بطبع بر بدن ^{چرا} مانند

بدن زایل کند و جدا یی دهد چه در مایه او غلبه است

و از اینجهت منفع است و تفتیح او قویست از اینجهت ادرار بول کند

چه جوهر او نفوذ میکند در مجاری بول از حجه مایه و از

جهت لطافت و غلبه مایه مستحیل میشود و خلطی که غای ^{لبت}

در معد و استحال او یس و بلغم پشترست از صفرا چه جوهر

او قریبست بجهت بلغم اما استحال او یسود بغایت اندکست

چه طبیعت او بعید است از طبیعت سودا بنا بر آنکه طبیعت

سودا سرد خشک است اگر سوال کنند که تجربه معلوم شده

که اگر سوداوی مزاج ادمان نماید بر خوردن بطبخ علامتا

سودا در بدن او ظاهر میشود پس چگونه مولد سودا بنا

جواب گوئیم که شک نیست که بطبخ مرطب اخلاط است و چون

و چون در سودا بلل و ترکی پیدا شده قابلیت آن پیدا

کرد که از وی انجیره وارد خنده متصاعد شود چه مواد است

متصاعدا و دشوار است بدفع ترطیب اما چون بلل

در وی ظهور آید و از حرارت منفعل گشت انجیره متصا

میشود

میشود و از جهت آنکه در بطبخ جلدی هست مقفی و مقبست

چه سبب مایه ترطیب نم معدن میکند و بواسطه جلد و غل

مانع میشود از انصاف اخلاط بعد از انقباض قی و غشاق

آورد و بطبخ اگر هضم و تمام نشد فاسد شود و تولید هیضه

کند و در معدن مستحیل بسم شود جد بواسطه غلبه مایه

او بر وری فاسد شود و فساد او قولیت و این سخن

بجز نیست چه شخصی را دیدم که مداوم مدبر اکل خربزه نمود

و بعد از وی تناول طعام نکرد و روزیم ثقیل شد و بدفع او

مفعول گشت و روز چهارم قی و اسهال کرد و روز ششم فقا

میشود

کرد کونید تخم او جهت حیات صفراوی و سوداوی نیکوت

و باید که اواخر بزم تناول کنند بعد طعام از غقب او تا دفع

غشیان وی کنند بواسطه اعداد از فم معد و بعضی گویند

سزاوار است که در میان دو طعام خوردند بنابر آنکه اگر

بطبع بکر سنگی خوردند و معد حار بود بزودی فساد برود

طاری شود و این سخن صحیح است لکن خوف سده هت

و تخم او افزاینده شیر و مضیق و دده و سودمند جهت درد سینه

و مزیل خشونه حلق و مفتت سنگ کرده و مثانه و مکن

عطش و مفتت سبز جگر بود سبزه از بر او نافع در سرد

اگر پوست او برجهده و بنا گوش چسباندند مانع فرو آمدن

آب بود بچشم چه در پوست او قبض و تبریدی هت اطباء هند

گویند خربزه خام خونی معتدل دهد لکن ریجی بود و دافع بلغم

و صفرا و بخند او خونی صفراوی دهد بنابر لطافت وی و اگر

بسیار از وی تناول کنند جهت سرطان اندر وی نیکو بود

و تخم او مضیق معاست **بقوله الحقا** خرقه است و اهل هند

آنرا لایند خوانند طبع او سرد ترست در نیم و با آنکه سرد ترست

در لبن و عصاره او حدی هت از تخم خرج حب القرعست

مکن عطش و کاسر صفرا بود و تقویت معد حار کند

و مانع نزف دم بود و در حیوانات صفراوی نیکوست

بلوط ثمره درختیت مشهور و در جانب لرستان بسیار

بود و پوست ثمره او جفت البلوط خوانند و بغایه محقق

بود و او در نوعست بلوط و شاه بلوط گویند شاه بلوط

بهتر بود و اهل لرستان از و خبز سازند و طبع بلوط سرد

خشکت در اولی امام شاه بلوط معتدلات در گرمی

و سردی و خشکت در اولی و مع هذا خالی غایت از

رطوبتی و فضل خیا نچه حکم سایر لبو با تست بر از جهت

رطوبه فضل و از جهت آنکه غذایست غلیظ احوال بیاض

و نفخ کند غذاه ایشان اندک بود و اگر چه شاه بلوط غذا

او بیشتر است و بغایت بطی الهضم اندکس لا محال بواسطه بطوبه

در معده تولید آن خمره کند تا بضر است سده آورد و تسدید

مسام آلود کند و بواسطه تسدید مسام بخارات مختص شود

چه گویند غذا متقدمان از بلوط بوده چنانکه غذا اهل

زمان از کندیست گویند محدث او را مر سودا و اوبیت

مصلح او عسل است و بواسطه قشر افغ سلس البول و سلا

منیعت و مانع ادرار حیض بدل خرنوب است بوزن **اولی**

بلبله است و بهندسی بدوده خوانند طبع او سرد است در اول

و صدام آوردند با بزرگ لغتشان بخار
کنند در اندرون سن نایب از غذا نیست
غلیظ بلوط و بطی الهضم

و بواسطه آنکه بطوبوی
در معده تولید آن خمره کند

خشک در دوم قابض و مقوی معد بود اگر طبع او گرم

چکانند مانع نزول آب شود و در خواص از یک بامله

بلادر بلدرست و بهندی بلون خوانند و میونانی انرقا

خوانند یعنی جی که مثل دست چه این شبیه است بقلوب

طیور و در داخل و رطوبتی هست شبیه بدم بهترین وی

سياه و سفید شیر داری بود طبع او گرم خشکست ^{اول} در

چهارم عسل و محر و مفرح بود و محرق دم و پیدا کنند

سرمه و تباه کنند کبد بود و باید که صفراوی مزاج

اصلا استعمال وی نکند گویند مقوی حافظه و متصرف است

نسبت باغی مزاج تر گویند خان او مجفف بواسیر بود

و صحیح آنست که مضرست و مورد واکثار او کشنده اصلح

او بدوغ ترش و آب خس و امثال آن کنند **پلسان** ^{تیت} بنا

که چوب او مثل چوب پنبه است و او برد و قیمت بستان

و جلی اما بوستانه ایوم یافت نمیشود مگر در مصر در

بوستانی که مسمی است بمطهره در عین الشپ از جانب ^{غرمیه}

قاهره از بلاد مصر و این نوع حب ندارد در وطن لیان

از این نوع گیرند اما جلی و را با سما خوانند و در ^{مین}

خجارد بسیار بود و او را حب هست حب و عود او در ^{ایاج}

فمیرا بکار برندا ما بومنا پی کویند در زمان ما
نسبت اوارض فلسطین و وزمین تمام بوده بعد ذلك
در زمین مصر عربین آن نمودند در مواضع متعدده روغن
او در اول الامر بغایت رقیق بود و چون کهنه کشت
غلیظ شود چوب و روغن او کرم خشک تا دویم و
کویند تا سیم و صحیح اولت و روغن او بشرط از دخت
او کیند بعد از طلوع شمسی و شیشه و شیشه سپید کوچک
ساخته اند و در موضع شرط بندند و روغن در آنجا
شور و محلل و منتنت و جالی بود و جهت عرق النساء و
نشیخ

نیکوت

نیکوت و چون در چشم کشند جالایی بود و جالایی دهد جالی
و جهت ربو و ضیق النفس و وجع ریه نیکوت و اگر در
او نشند از ارطث و حیض کند و در کتب ادویه مفرده
خواص وی بسیار است و سبب غلط تعظیم رضای است
او را و صحیح آنست که زیت روغن او و نقعش بیشتر است
از بلبان **بندوق** قدقت بهترین وی بزرگترین
بود طبع او گرم است تا دویم و خشک در اولی بد هضم و
ثقیل و مولد صفرا است و پوست او قابض ارضیه بند
بشر از ارضیه جود است بدلیل آنکه اکثر از زانیه **بندوق**

پشترت چه اجزاء ارضی از مقتضی طبع او اکنجاز و اجتماع

و اجزاء هوایی در جوز پشتر از جهت سخا فیه جرم او و از جهت

روغن روغن در جوز پشتر بود از فذوق چه دهینده بود ^{سطح}

آنست که اجزاء هوایی مخلوط شود با رطوبت لطیف و ارضیه

بندوق مایست بلفظ آن یخچت ذهن در و کمتر بود لکن ^{غذاء}

وی پشترت از غذا جوز از جهت متانیه ارضیه او پس

لا محال غلیظ و بطی المنفذ بود و از جهت آنکه بطی ^{الغضم}

مذوق حرارت او در بدن باقی ماند و مستحیل بجزف شود

و اگر چه متانیه ارضیه تقاضا خلاف این کند و در ^{رطوبتی}

فضلی هست چنانچه مکرر معلوم شد و مصدر بود و جهت

تولید صفرا و بطی وی در معدیه پوست او قابض بود و

نافع در اسهال مزمن و مغز و مقوی باه بر آنکه مولد ^{نفخست}

و در و رطوبتی فضلی هست و اگر با انحراف و سدا بخورد ^{انجیل}

دافع ضرر سوم بودش گوید اگر بریان کرده تناول کنند

صداع وی کمتر بود بدل مغز جوزست **بندوق هندی**

شمر در خجست مقدار او بندوق و آنرا رته خوانند

کرم خشکست در اولی محلل و محفف بود سقوط او ^{حمت}

لقو بنیکوست و اگر با سرکه بر خنایر طلا کنند نافع بود

جهت نایک نیکوست شریقه ناسه در هر بود **بنفسج**

است طبع او سرد ترست در او لی و کوبند در دویم چندی

او مسکن صداع کرمست و اکثر حکما برین رفته اند و بعضی

گویند کرمست در او لی و استدلال کرده بآنکه او ملین است

و تلین حاصل نمیشود مگر تلین چیزی از رطوبات و فاعل

تلین حراره بود و نیز بنفسج مولد خوبی معتدل است **جست**

که مزاج او معتدل بود مایل بخار و ملطف و مرطوب و در روم

تقطیع هست اگر محق کنند و باب جو عجم کرده بکلاب

و آب ضاد نمایند بر او رام حاره مسکن او رام حاره بود

بود و اگر بر جرب ضاد کنند نیکو بود و مسکن صداع کرم

رمد کرم و ملین سینه و جهت سرفه کرم خیمه او بغایت

و شراب و نافع در ذات الحنث و ذات الریه ش کوبند شرا

او درین امراض نفعت در جلاب و سودمند از التهاب

معد و دافع و جمع کلیه و اسهال و الحمله کند و جهت او را

کبد نافع و اگر غصیر وی کمی دهند که شود معتدل باشد **مقعد**

بافند نیکو باشد و بوی او مضرت نسبت بدماع و مصلح او

مرزنجوش بود بدل او نیلوفرین جیت شبیه بجب التری

و از جانب حبشه آورند و اهل من بدل قبول و طبیبان

بکار برند و اهل مین بدل نبول و مطیبات بکار برند بهترین

وی زرین بود طبع او گرم خشکست در اولی و گویند معتدلست

و صیحه اولست قابض نهی بود و جهت دفع بواسیر نیکوست

و اگر بر شیب بغل ضامه کنند از آله نتن او کند **بوزیدان**

مشعل است و آن پنج نباتیت مشهور و گویند مشعل نوری

از بوزیدانست طبع او گرم خشکست باد و مود و نور طوبی

فضلی هست بنا بر آنکه از اصول غلیظه است و تازیه او اگر با

شراب یا شامند مین بدن بود و جهت مفاسل و تقریر **نیکوت**

بنا بر آنکه جاذب موادست از عمق بدن و مهمل بلغم شیرین تر است

درم بدل در تقویت باد خصیه الثعلب **بورق** نیکست سفید

نرم و آنرا بوره ارمی خوانند و او مرکبست از جزوی ارضی

حاد کثیر البوسه و از جزوی مائی لکن ماییده او کثرتست از

مائمه نمک و چون حد ارضیه او بیشترست از ارضیه نمک

ازین جهت جلا او بیشترست از نمک و اگر چه غسل و تنقیه **نمک**

پشترست چه غسل بواسطه جز مایست و گفته شد که مایه

نمک بیشترست و نه الحله افعالی که سبب پیوسته و حراره

و حد ظهور می آید بورق در آن اقلیتست و آنچه سبب

او ماییده و رطوبه است نمک در آن اقلیتست از بورق

واضافه بسيارست و در جميع اصناف او قبضه هست از

جهت قوه بوسه ارضيه او طبع گرم خشکست در دوزم

قاطع اخلاط خلیظه و مسکن مفض بود بنا بر قطع اخلاط و جالبست

خصوصا ریه که سفید و نرم بود اگر بر موی ضا د کنند مویرا

نرم و باریک کند بنا بر تفتیش مسام و اگر بر بدن طلا کنند رنگ

تفتیش

بدن نیکو کند و سمن آورد بنا بر آنکه جاذب دمست بظاهر

بدن و اگر با غسل فیکه کرده در گوش نهند جهت گرمی فیکو بود

و از اله و جمع آن کند و بواسطه آنکه محرق دست خوردن او

ردیست کلف و تیرگی نیک پدید کند و مفید معدة و نفی

و از جهت آنکه قاطع اخلاط و غاسست ملین و مسهل بود

اگر کوفته کند و با شراب یا میوه یا شامندامال بلغم کند

لکن باید که با مسهلات بکار برند و در حصه لینه از دوزم

بیشتر نکند و اگر با طنج سداب و ثبت یا شامند دافع قوی

و امصص بود جهت آنکه قاطع و غاسست و چون بغایت محفف

و اگر بنماصور و یا سور که بر مقعد بود کنند نیکو بود و اگر با

باروغن کل عجین کرده باشد بهتر باشد یا معین شود در تحلیل

و مانع نزول مواد و اگر با سمع ارمی خوردن قاتل حیات و مخیر

حب القهوه بود چه ارضيه او قاتل دیدانست بخلاف نمک

و از شنه خده ارضیه او چنانست و خون بظاهر بدن جدا
کند و محسوس بود چنانچه کثرت بدل ملک هندیت
سیاه **بوصیر** ازان الدبست و انرا قلوب مس خوانند و
آن نباتیت معروف آنچه کل او زرد بود جالیت و اگر
از وی سازند پنج دندان محکم کند بواسطه عفو صده و قبض و انقباض
جهت ضما و اود را و ارم حاره نیکوست طبع او سرد خشک
بوغش و زندی نباتیت که کوفته کرده شیا ف از وی
و آنرا شیا ف از منی خوانند اگر باب غیب الثعلب حل کرده بر
طلا کنند نیکو بود بدل حصص مکیست شیا ف مایه **میشا ف**

ما جاحیات را که دید عین البقرت و این غلط است
چه بهار و عرار است و آن کلیت که در ایام ربیع بدید آید و
اهل کر میر آنرا **بو** خوانند بنا بر آنکه در روز بوی ندارد
و در وقت غروب بوی او فایق شود بر جمیع ارایح طیبیه
بوی بدن او منفتح شده و ما غنت و مقوی **دل بهمنین**
پنج نباتیت در زمین شام و ارض فلسطین بسیار بود و
در زمین هند یافت شود اما قوه و فعل او مثل بهمن شامی
و اهل هند آنرا موصلی خوانند و او در صفت بهمن سرخ
و بهمن سفید آنچه سرخ بود بهندی کلا موصلی خوانند

و انچه سفید بود اجل
مصلحت

بهترین ایشان سفید زین تازه شیرین بود و اهل گویند

خیار ایشان سرخست طبع ایشان کرم خشکست در دُم

میخی گوید کرم ترست و اطباء هند اختیار این قول کرده اند

و صحیح اولست بنا بر افعال و مقوی دل بود از بجهت افغ

خفقان بار دست و خون طبعی دهد و معدن کبد مقوی

او بود از نیمه سمن آورد و تقویت پاه کند و فزاید ^{من بود}

گویند مفت سنگ کرده و شانده اند شربت نادر در مر

گوید مضرت لبل و مصلح و بی اینست **بروقی**

درختی است بزرگ در هند اطباء هند گویند پوست او

کرم است

نچا

کرم است در ربول و حیض کند و دفع حرقة البول و مفت

خناق رحم و شمع او سردست و خنک **برنج** کابلی برکت

و اهل هند از ابا بزرگ خوانند کرم در اولی و خنک ^{در دوم}

و او دو صنف است بزرگ و کوچک بهترین وی کوچک بود

سایل برخی اسم مال بلغم لرج کند شربت داده در مر بود با شیر ^{تازه}

و مضر بود برود و جمة سمیتی که در دست و از بجهت سح آورد

مصلح او کثیر است بدل تر من بود و سنا **برغشت** قناریست

برانجشک افزانجشک **برعقوی** برزقنونا است بر و اینا

فاشتر است **برمسام** قنب **برالحرجین** تخم که کثرت

برز الرجلة تخم خرقه برز الخطمي تخم خطي برز المظ

القلقل برز الخحم تخم خبيه است برز السرمق برز
القطعت

برز الرمان الهندي حب القلقل است برز الجزر الكبر

دوقوت برز الحسن تخم كاهوت برز الزرد الاسود

جبلضك است برز العصفرو طقت برز الجندالبري

دوقوت برز خارکست بدانکه طهور حمل تخلص در اول الامر طلعت

بعده بلج بعده بر بعده رطب بعده تمر و چون خارک بخفته

کردند با خشک با قباب آنرا قسب خوانند و رطوبه او کمتر است

از حمة تخفيف و کدک قيصرا حمة بلج و چون در نرسد بلج

و رطوبای فی فضلی هست کمال منفعت زیرا که جمع ثمار قبل از

نضج در ایشان رطوبتی فضلی می شود تا آنگاه که کمال نضج

حاصل شد چه غذا آن ثمر از آن رطوبت و آن رطوبه

قبل از نضج خام است و چون ممر شروع کرد در پخته شدن

ریاحی که در او می شود می آید بواسطه تسخیر ماده

و چون نضج تمام یافت رطوبه او نیز نضج گشت و ریاح کمتر

شد بنا برین برین بلج چون کمال نضج نیافته اند چون تناول کنند

براز حرارتی متعاصره متاخر شوند ریاح و قوا قوی تر گردد و اگر

در عقب بلج و بلج آب خورند نفع او بیشتر بود و بخواجه آورد

طبع ایشان مختلف است در حرارت و برودت بعضی کمتر از
بعضی مثلا نوعی از وی که آنرا برنگ سیاه بود که متر است
از آنچه رنگ او زرد است غذا بسر و بلع اندک بود و بی
الهضم و مسدود احشا بواسطه آنکه ایشان قایض و غلیظند
و جراسه ایشان مختصر یا حشا است از جهت آنکه غلیظند
و نفوذ بظاهر بدن نتوانند کرد مگر بعد از زمانی طویل
و درین زمان طویل لاحال لطافت در ایشان بدید آید
پس احداث شده نکند و طبع بسر و مسکن لهیب بود چنانکه
برودتی و بعضی هست و طبع بسر یا آنکه متبر دست نبرد

او بر تبه نمیرسد که اطفا، حرارت غریزی کند گویند بسر
مصدع است اما بلج مصدع نیست چه سبب صداع بسر گفته
انچه متصاعده است و بلج از جهت آنکه رطوبت او بغایت
غلیظ است متعدد تصعید نیست گویند بلج مقرر لبن بود
و سبب او تسدید و احتیاس دمت در عمق بدن پس لاحال
در می کشد بین در آید بسیار بود **حرف التاتوس**
نوعی از باقلاست و اینرا جاسه خوانند و در جانب مصر
یافت شود و طعم او تلخ بود گویند طبع او خشکست و گرم در
اولی و گویند گرمست در اولی و خشک در دوم و مکرر کف

شد که چیزی که طعم او تلخست فعل او جلالت و تحلیل و ^{تسخیر}

و تحفیف و شقیه چه تلخی بواسطه جوهری ارضی حادث

و آنچه در و تلخی بیشترست در افعال قویترجه گوید ترس

که متروغ المراره است بغایه غلیظست و جلا و ^ل امانا

او از وی ظهور نیاید بلکه مغریت و عطر الهضم چه ^{چنی} لزو

در جوهر او بیدید بواسطه نفع تولید خلطی خام کند و این

سبحن حقست چه عمل او بواسطه انجوهریت که حامل مراره

او چون مراره از وی زایل نشد لا محال فعل او ضعیف شود

از بیجهت حکما گویند ترس و ادم که مریت منقر کلف نوش

و انار قرح و جرح بود و اگر در حمام بعد از غرق ضما و کنند

بضر بود و ضما و تحفیف حرب واکله بود حتی که گفته اند

اگر با پنخ ماز ریون سیاه آمیزش کنند در جرب ^{شبه} موافق

بکار برند نیکو بود و اگر با غسل و سرکه برخناز بر ضما ^{کنند}

تحلیل وی کند و جسته قروح رطبه مطلقا نیکوت

بنابر تحلیل و تحفیف و غذاء وی بغایت اندک ^{مرشان} بود چه

او قله غذاست از جهت قلیت مناسب مزاج او و مزاج

حیوان و مفیع تنده کبد بود و مسکن غشیان و قاتل

ویدان و ادنار بول و حیض کند چنان افعال ^{رست} را

و اگر بامر و غسل آمیخته کنند وزن نخود را در آب بوی و
خیض کند چه این افعال لازم بر وقت اگر دقیق او را رو
د بند بر عرق النساء د کنند نیکو بود و اگر خواهند که مر
توس زایل کنند در آب و نمک یکشان روز منقوع سازند
لکن حراره و پوست و جلد و تحلیل وی کمتر شود و جرمه
خلیظ گردد **ترید** پنج نبات است که در زمین هند بسیار
و اهل هند آنرا نسوة خوانند **بجین** او صینی است
که بر سر او صمغ بود بزودی متفتت شود و طریق استعمال
وی آنست که پوست سیاه او دور کنند و بار و عن بادام

جرب کنده بکار برند چه محفف بود و از یخمه بیوسته
بدن پیدا کندش گوید ترید اگر محقق کرده استعمال کنند **سها**
بلغم و اندکی سودا کند اما طبع او سهل سودا بود و اندکی از
بلغم چه در و جزوی ناری لطیف هست که سهل سودا است
طبع او گرم خشکست در درم و ترید سیاه گرمتر از یخمت
است مانند خرق سیاه و غاریقون سیاه و حقه وی نیکو
جمعه نقرس وضع و انداج و سرفه که از رطوبت فم معده بودید
شم خنظل بود **تر کر و** آنرا دویه هند لیست محلل و منفح
بود و قاطع بلغم و ضاد او جمه داء الفیل نیکوست و از **جمله**

مرکبات و اجزای وی زنجیل و فلفل و دار فلفل^{علی}

السواست **ترنجبین** ترکیب است او طلیت کبر

درختی خاردار بطور آید و بفار پی آنرا شتر

خوانند و اهل کرم سیل آنرا را خوانند و بمرحاج

طبع او معتدلست و صیح آنست که کرم است بواسطه

حلاوه ملین و مسکن عطش ^{صفا} بودت بنا بر آنکه مهمل

و قاطع بلغم مالح و مرطب و ملطف و لطافه او بیشتر

از لطافه قند سینه نرم کند و دافع بلغم و صفرا ^{است}

او بواسطه رطوبه و ضلالت و ازینجه در حیات ^{حاده}

بکار روند شربت تا پست درم بود بدل جواب است با قند و شکر

شیر خشت **تشمیزج** چشمزدست و بپندی جاکو خوانند

و آن چیست سیاه مقدار نصف پنج گرم خشک تا نیمه ^{بض}

و بجفف بود و در وی جلایه است ازینجه شفاف وی در

رمد بکار برند و منق چشم بود از سفیدی که عارض شده

و بواسطه تحفیف مدمل جراحت بدل در دفع رمد ^{میران}

جنیت **تفاح** سیب است بهترین وی ثامی بود طلع

بعد اصفهانی رسیده او معتدلست و خام سرد تر و در ^{وی}

قبضه است و مطلق وی بخیست بنا بر رطوبه ^{کثرت} چه این

المائیه چه این شمره کثیر الحائیه است و از بخت کرم در وی پیدا شود
باندک روزی و آنچه نفد بود مایه او بیشتر چه تفاهه بواسطه
جوهر مائیه و آنچه غص بود از رسته بروی غالب چه حد
غفوصه از ارضیت و کدک قابض و اما آنچه طعم او تر بود
الطف از حفص چه خوصه بسبب غلیان مایه بدید آمد
و از بخت که الطفت ابردست از حبه زیادتی نفوذ او خام
او بغایه غلیظ و منفعت چه رطوبه او هنوز غلیظ است
و اما آنچه بغایت شیرین بود بروده او کمتر است از بخت
گفته اند که معتدلت بلکه مایل بحار که چه حد و حلاوة از

حراره معتدلت چنانچه محققتند و جمیع انواع تقاح
مولد ریاحت چه در رطوبه غریب است چنانچه گفته شد
مقوی و مفرح دل بود از بخت خوشبوی آن و از بخت
گفته اند که بوی او مقوی قلب پس نفع او در بر میدن بود
نه در خوردن بلکه اکثرا از وی مولد سیلان است چه او از
ادویه قلبیت و نفاح و بغایت رطوبت جانیست که
بدل و حوالی او رسد قبل از نفیج رطوبه او و مقدر است
که غذایید از دل نفوذ کرده بدو میرسد و چون در دست
گشت از حرارت غریزی حادث میشود از رطوبه فضل او با

ممد جرم ریه است و تمديد موجب تفرقات و

از بیخمت گفته شد نفع او در استقامت است مثل تقویت

دماغ و دفع مایه خولیا و سواس و امثال ایشان از امراض

سوداوی و بواسطه غلبه رطوبت فضل ایشان آورد

تولید حیات کند سیب شیرین اگر شوی ساخته بربک

چشم نمند دفع وجع رمده بود بطی الهضم و نفاح بود لصدح

وی بقند کنند **قمر هندی** خرما ی هندیست و اهل

انرا حرا خوانند و بپزند ی انلی طبع او سرد خشک است در

ظاهر برودت او بیشتر از پست است چه طعم او بغایت ^{خامصرا}

و بواسطه تضاد مزاج او با مزاج صفرا قانع و مهمل صفرا

و بواسطه قبض مقوی معده و مانع رقی و غشای و باید که

آبی که قمر هندی در آن تقوع کرده اند با قدر نبات ^{مند} بیاشا

و مریوس نکند چه اگر در دست کرد تا طعمی کوبیده پیدا ^{کند}

و معین قی بوده مانع قی و بواسطه کمال برودت مضرت

بقیم معده و اعصاب صدر و سینه و معال و جمیع اعضا و ^{و حجاب} اعضا

عصبانی و آنچه نیک سود گفته شده اسمال صفرا کند **قمر**

خرماست که بپندی بند کجور خوانند طبع او گرم خشک تا

دوم و کوبند در راوی و کوبند گرم تر است و خواست که

اصناف تر متفاوت اند بعضی کمتر از بعضی غذای دواوی
دهد غلیظ و سده پیدا کند و مصدع بود و تباه کننده
دندان و کلف بدید آورد لکن مقوی باده بود و مولد آ^{منه}
و مضر نبسته بکسی که دل و جگر او گرم بود مصلح او سبکچین
سار جست **قنصاح** نفکست و در نیل مضر و آب شیرین
یافت شود و بصدی مکر خوانند از جمله خواص وی ^{آلست}
که فک بالا حرکت دهد و از آن اسفل ته زهره او جالی
جاده رچشم دهد و پیه او مسکن و جمع بنابر تحلیل گویند
اگر صاحب تب ربع پیچده او مگر بر اندام مالد نیکو بود

گویند

گویند صاحب تب ربع پیه او مگر بر اندام مالد نیکو بود
گویند سقنقوی پچه ^{ست} **دوی** تدریست و آن چهار
زرد و سفید و سرخ و کلکون بهترین ایشان زرد است
طبع او گرم است در دو دم مفرح او رام بود بنابر آنکه درو^ق
هست مثل حراقت حرف و محلل نیز بود و محلل جمع او رام
صلبه و ضماد او جهت تبخ روی و در بای نیکو بود و اگر
آرد وی در چشم کشند مفتی چشم بود از قروح و بایده که ^{منفی}
عجین کرده بآب دانه فنیله سازند و در شب بخشم
نهند اگر با عمل بحق کرده لعوق نمایند و منذب بود ^{جست}

اختلاط غلیظ که در سینه و شش جمع شده **توتیا** است انواع

معدنی و عالی و از آن معدنی اصناف سفید و زرد

و سبز و اما نوعی که در مسایل نحاس و معدن او یافت شود

ماده او دخانیت که مرتفع شود از نحاس و هر دو نوع

مجففند و منشف رطوبات فضل از بجهت اگر بر ^{نقل} ریب

مانند دفع تن کنند چه مجفف عرقیت که منفق گشته

و راجحه او گریه شده و تخفیف او بغیر از زرع است طبع او

سرد خشک باد و مرجه طعم این دو ^{نفی} است و از حمة

برودة و تفاهه شدید المناسبات نسبت به چشم تخفیف

او چه رطوبت در چشم بسیارست و بپندی گبری نخواهند

و آنچه مغسولست تخفیف او پیش از این جهت مغسول او جهت

دیشما چشم و رطوبات فضل نیکو بود و منع نزول مواد ^{لبوی}

چشم کند و اگر غرض بدو کنند یا سحوط نمایند مانع کنند که

دهند و پنی شود چه مجفف است تخفیف رطوباتی که سبب ^{کنندگی}

است کند و مانع نزول مواد شود اگر در مردم قروح کند

نیکو بود صفة غسل وی بستانند توتیا و بحق کنند و بخورید

پخته بعد تخمین سازند و در خرفه نازل بر بوط سازند

و در ظرف صینی منند و آب بر روی میریزند و آن خرفه ^{در}

آب میجانبانند تا لطیف او در تنگ کاسه نشیند بعد

آنچه در خرفه مانده باز سحق کنند و همین عمل نمایند

آب کاسه جدا کنند و توتیا که در تنگ کاسه نشسته

و بکار برند **نوبال النحاس** چرکی که تنگ است که از نحا

پدا شود هنگامی که گرمست و او را بمطرقة گویند طبع او

گرم خشکست در دوم بهترین وی قیصر است سیاه

بهرخی و بهتر آنست که پشتر از سحق چند نوبت بشوند

بشوند و روی جلایی و نقای هست از نیجست اگر چشم

کشند باز یکی چشم زایل کند و اگر گوشت زاید در چشم بود آنکشت

خورد اگر نیم مثقال از وی بایک مثقال عسل البطم حب

سازند و بلغ کنند سه مال بلغم و ماء اصفه کند بقیه و اگر

مثقال از وی با ماء العسل یا شامه همان عمل کند و نوبال

الحدید حکم نوبال النحاس دارد و در جمیع احوال لکن قوه

فایضه او پشتر از نیجست مدمل جراحت است **نبن** انجیرت

و انواع او بسیارست بهترین ایشان شاید انجیرت

نازه بود اگر چه مایه او غالبست از نیجست اگر اعتصام

وی کنند مایه وی اندک بود و چون چنین است جوهر

مایل بود به غلظ و مناسب جوهر اصل از نیجست کثیرا تغذیه

وطبع او معتدل مایل بحرارة و حکما اختلاف کرده اند در جود

دلی دلی که از و حاصل شود بعضی گویند خونی ردی و هذرا

کرده اند بآنکه آنجنز مولد قوت و قمل حاصل میشود از

که متعفن شده و این دلیل ضعیف است چه جایز است که قوت

قبل سبب وی دفع فضول عفنه باشد بنا حیه پوست

بدن و مقوی این سخن است که او معرفت و نیز چون کلا

کردند حرارة مکریه ساکن کنند باینکه رطوباتی که حامل آن

حرارت در بظاهر جلد آیند و طبع او چون گرم تر است تر

با اعتدال احوال منضج بود خاصه آنچرخ سفید که بغایت شیرین

بود و کثیر اللحم و ملین نیز چه اعتدال حرارة او بقضای

لین رطوبات کند و آنچه تازه است غذایه او غا

برد و آینه و آنچه خشک است رو آینه بر و غالب و آنجنز

تازه اطلاق نکند بیشتر کند از آنجنز خشک و خام آورد

و خشک او گرم در دویم و لبن و بنایت گرم بود از نخبه

انجاد ذوایب کند تجلیل مایه و تحفیف ارضیه که در و

و انساله جوامد بآنکه اذا به ارضیه کند بواسطه قوت

حرارة و رنگی که فاسد شد باشد از کثرت امراض خورد

انجیه مصلح او است چه محرم دست بظاهر بدن از نخبه

گفته اند که آنچیز مصلح و ملین و ملطف و جالی بود تلین

سینه و خلق کنند معین نفت بود و منقی رید و منفتح

سده کبد و طحال از حمة جلد و لطافة واد را بول کند

از حمة تفتیح سده و اگر کسی که پشاب بسیار کند باید که او را

نماید برخوردن آنچیز چه او را دفع فضول جاریه است بنا

جلد و ظاهر بدن از نغمة گفته اند لایع کمتر شود و تنگن

نقص از اطاله حبس بول اگر آنچیز خشک بر بنق و کلف ضما

کنند نیکو بود بواسطه جلد و جذب در ظاهر بدن و

در خام او و ورق او پشربست اگر آنچیز ضما د کنند بر او

صلبه آنرا نرم کند بنا بر اعتدال حرارة او اگر لبن و سورا

دندان که گرم خورده نهند مسکن و جمع وی بود و اگر طینح

عن غره کند حمة او دام حلق نیکو بود بدلیلی که معلومند

و تفتیت در آنچیز تازه پشتر از نغمت نیکو بود در دفع سنگ

کرده و مثانه و منقیه ایشان کند گویند آنچیز حمة صرغ

چه گویند تازه او در دست نسبت به عده بود و قید او مضر

الصباح
بکند و در طحال و چون منفتح و منقی مجاریت باید که علی

تناول کنند با مفرج و آنچیز با هر لبه و اشیا غلیظ جمع

اجزاء
نکنند در معد **تینق** درختیست که پنخ وی جزو پست از

و خشک انفع و مضرة ری
کتر اگر آنچیز با بری تناول
کنند بطن فضول عده

از اجزاء و شمول و آنرا بفارسی هجر خوانند و غره او قریب

یک ذراع بود و لسان العصاره جوی جندست که در میان

او یافت شود اطباء هند گویند طبقه او سرد خشک

و می تیز دهد و در وقت هیت و این غلطت چشمت

که طبع او سرد خشک خون حاد نخواهد داد و طاهر

گرم خشک چه او مثنی طعامت و منفع کیوس خام

حرف الشافیا صمغ سداب برت

طبع او گرم است در سیم و خشک در اولی لکن در وی رطوبتی

فصل هیت مجفف و مهبل و منفع و منق بود و محرق دم

و جاذب اخلاط بظاهر بدن و از جدار و بید مقاله است

خوردن او و در زبان و غشی و کرب پیدا کند مصلح او

کشتاب بود و اگر بدها الثعلب مالند نیکو بود و وطن

ان السداب البری لیس له صمغ یکن ان یجمع **نوم سیر**

و بعضی لیس خراوند بری و بوستانی بود و از آن بری

اسقوردون خوانند و بغاری سیرک سحران او شیر

بود از نوم طبع گرم خشک تا چهاره ملین و محلل نفخ

و منفرج جلد بود و حکاک بدید آورد و دافع کردنش آتش و محرق صم

و لعراق و تفرح او مختصر بود بظاهر بدن و سبب وی **لستم**

شد در بصل و چون طعم او خادست واجبست که نومه
مرکب بوزن جزئی حاد لطیف ناری و جزئی ارضی و ایشان
مضرق میشوند بطبع جرم مزاج وی مستحکم نیست نومه از اصول
غلیظ است لاج در و رطوبتی فضل بود و از بیخمت متخیر بسیار بود
و سریع النفوذ بظاهر بدن و از بیخمت چون تناول وی نمودند
بدن بزودی گرم کند یعنی نفوذ کند بظاهر بدن قبل از تمام
استحاله بمشابهة اعضا و از بیخمت قاتل قمل بود و طبع او زین
هین عمل کند و نفوذ او زودتر و چون نومه بغایت گرم بود
و خارج از اعتدال الاحماله بنوائمه اقرب بود و غذا و ای اندک

اگر طبع نومه بری باشد مانند قاتل قمل نیز بود و خاکستری چون
باعل عین کرده بر بنق و برص و قوبا و جرب طلاء کنند نیکو بود
و اکثرا از تناول و موجب برص بود و تخیر به معلوم شده
اگر غره غره بصیر و کند علق از خلق بیرون آورد حقیقه و
جسمت عرق النسا نیکوست بنابر آنکه مسهل الخلاط مراربت
مصدق بود بنابر آنکه بر کثرت الجذره و قاتل قمل و صیان ^{بعضی}
پضه قمل بود و او را ببول و طمت کند بنابر تفتیح سده و مخرج
حات و حب القرح و مضر نسبت به باد بنابر شده تخفیف
و کثرت تحلیل بود مندا لسع هوام و نشر حیات کاه

که شراب یا شیر بیاشامند **شیل** نباتیت که معروف بنجم بود
و آنرا تخم و بنجر خوانند و آنرا پدید می آید و بپزند و بیفارسی و گویند
از خرفست و عقده های بسیار دارد و طعم و تفت بود و در
او مع تفاهه حراقتی اندکست و قبض نیز از جهت ارضیه و مایه
برون غالبست اما ارضیه از جهت کثرت عقود و ارضیه او غیر
حار است و الاطعم و تلخ بودی اما مایه از جهت تفاهه
او و لاف آمد که طبیعت او سرد خشک باشد و بنجم او قابض باشد
حرارة لطیفه از بنجم بنجم او مفتحت است چون خشک کرده
حق کنند و بر جراحت ضامد کنند تحفیف وی که تحقیق

خالی از لزج عصا و او اگر در شراب و عسل پخته کنند چشم

کشد جهت رمیدن که بود **حرف الجیم جار النهر**

علق الما است و آن نباتیت که در آب روید و کل و مثل

کل نیلوفر بود و گویند نیلوفر هندیک جار النهر است طبع

سرد تر بود و دافع رقی و جهت قروح خبیثه و حکه و جرب و نکو

جاوس کارس آوود و نوع است بزرگ و کوچک از آن

بزرگ باجری خوانند طبع وی سردست در اولی و خشک در دوم

قابض و محفف بود و غبار بسیار دهد تحفیف وی بیشتر است و دفع

و عسل کنند یا بشیر تازه و شکر و حکم وی حکم ذره است

جاوشیر صمغ درختیست که ساق وی کوتاه بود و ورق

وی شبیه بود و قاجیر لکن شدید الحضره و محض بود ^{سندباد} میال

و گویا غباری بر وی نشسته و بر طرف وی کلیل هست و

او صفر بود و خنثوی و عرق او بسیار است مشغوب شده

از یل اصل و پوست پنجه وی غلیظست و طریق استخراج صمغ

وی آنست که پنجه وی را بگویند در اقل ظهور ساق وی بگذارد

تا صمغ حاصل شود و جاوشیر چون ملک کنند بر آن زعفران

بود بهترین پنجه وی آنست که سفیدی تیز خنثوی بود و ^{بهترین}

مشرقی آنست که بر ساق وی بود و بهترین صمغ او ^{نست}

که ظاهر از عفرانی و باطن او سفید بود و بغایت تلخ و بزودی

مخل شود و آنچه سیاه بود معشوش است با شکر و موم طبع و

گرم و خشکت در دوزم محلل ریاح و ملین او را م بود ^ح فقا

وی جهت شرانت بغایت نیکوست و جبهه قروح مرمنه اگر

پنجه وی خرد کنند و با عسل آمیخته کرد طلا نمایند نیکو بود

بنا بر تخفیف و از بیخمت دافع شرارت بود و فقا ^ح و بی

هین کند و جاوشیر ضاد او جبهه در د مفاصل و نفیس ^{و عرق} عمل

الناس نیکوست لکن مضرب با عصاب صحیح و اگر بر ^خ

دندانانی که کرم خورده باشد از وی محشوش ^{و جهت} اند نیکو بود

و جهت صداع سرد و ام الصبغان نیکوت و اگر جاو شیر

حک کرده در چشم کشند و نهایی چشم زاید کند عصاره

نیکو بود از صلابه طحال و استسقا کاه که با سر که خاد کنند

ودافع ذات الجنب وقولج ودافع سرفه بلغمی وودملین

صلوات رحم و مندهمت تقطیر البول خواہ یا نہا مند

یا ضا د کنند و در وقت مدینه هست از نجات اگر

نخود بردارند از راحیض کنند و مخرج جنین و شیمه بود

شریه مقدار قدیست و در روی تریاقی هست حبه

کنیدن خسرات الارض نیکو بود بدلا شق است **جدوار**

وژد وار ما فروینست و ما فروینز کویند و بهترین

و بندى نرېسې يعنې نرېش نابرانکه در پهلوى نېش ميرود

وفازه راوست چو این بخت هندیست و شد افغ بهترین

وی خطایی بود بغایت تلخ و بصورته عقرب طبع و ی

خفت نایم و در و رطوبتی فضلی هست چه از اصول

غلظه است محلل و ملطف بود و مقوی جمیع قوی

سده و نایم مقام تریاق فاروقی اگر طه کنند و بر او را

بلغم طلائع نماید مسکن و رموی بود و اگر قدری کلاه

باوی ختم کنند بهتر و مجربیت و اگر ساویده بنوشد

بنشرب با ماء العسل یا جلاب جهت ورم اندرونی

نیکو بود چه او محلل است بواسطه حرارت و ملین بواسطه

رطوبه فضلی و اگر ورم صفراوی بود با سرکه با وی ضم

کنند یا کلاب و كذلك او را مدموی تجربه معلوم شده

که ورم اگر محتاج بفضیحت انضاج وی کند و الا نیکین

و در او را مغایر مثل ورم شیب غل و بن ران و

حلق و خنازیر بغایت نیکوست و بهترین ادویه است

در ذات الصد و ذوات الریه و مقوی قوی دل

بود و مصلح هوا و بای خصوص که با سرکه بنیاشا منده افغ

و مضمون این کتاب
مؤلفه اشاعره و افغ
مؤلفه اشاعره و افغ

تب ربع بود و باید که با شراب با ماء العسل بود و از چته

اگر مفتحت دارا کند و نفثیت حصی نیز اجاب دهند ^{گویند}

در و صد و پست منفعست گویند مفرح امعا ^{مصلح} بود شر

شیراز هاست یا نبات بدله و وزن وی زرنباد بود

و آنچه تجربه معلوم شده نفع زرنباد در زمین ^{خشت} است

از جد و است چه او باندک روزی شوش کرده و قوه

او باطل گردد **جرجیر** کمکیزت و یکی نیز گویند

برای بوستانی بود بهترین وی بوستانیست طبع

او گرم است خنک ناسیم و در و رطوبتی فضلیست

از بخت تقویه بیه وادار لرین و فعل و تشمین و تحلیل
بود و جذب دم بظا هر بدن کند و جایزست که سبب تقویت
باه حدی بود که بواسطه او در منی بید آید و از بخت
طبیعت مشغوف شود بدفع او از جهة حده و حرارت
عصیروی اگر بکیرند و بر آثار قرح و جدوی مالتد مالتد نکو
بود چه او جاذب دمست بظا هر بدن و عصیر او بواسطه
لطافت بزودی نفوذ کند دم بظا هر بدن آید گویند
اگر طلی از آب وی بیاشامند دافع سموم بارده بود لکن
خوردن او صداع آورد و مصلح او حسن یا کاشی یا کجین

سازج بود اما چا و مانع شود از تضاعد بخار بنا بر آنکه
او مقلط دمست **چیز** که رزاست و بهندی کا زد گویند
کرم و ترمت در او فی قلیل غذا بود و بواسطه حرکت
مایه ادرار کند و چون از اصول غلیظه است لا محال
در ورطوبتی فضلی بود و از بخت محارک بیه بود و خطی
رقیق دهد مصلح او گوشت و روغنست **جد** قبا ^{و جد ه ص}
صاحب منهاج گوید که او نوعی از شیست در و حله
و حدتی هست و او برد و نوعست صغیر و کبیر از آن ^{کبیر}
عنبر پید و کل از قوا خوانند و از آن صغیر کل گز

و بهندی پولیه یکشاخ بود مملو از گل سفید و سیدک

برسیا و شان ^{است} در شرح موجز گوید که جمعه قبا پر و سخن دل صواب

چه حکما در مرض استسقا تصریح کرده اند که شتر ^{آنها}

که شیخ و جمعه خورده باشد لبن او نافست و مقدر است

که شتر از برسیا و شان علف نیسازد و صغیر او گرم بود

در سیم و خشک درد و م و کبیر و ی که م خشک در دوم

و طعم او تلخ و تیز بود از این جهت مفتحه سده احشاست و ادرار

بول و طشت کند و چون مر از شان او شقیه است از ^{یخمه}

منقی قروح بود و از حمة آنکه درین دو واحدی هست ^{مضر}

بود نسبت بمعد و اگر چه بواسطه حدة و حرارت حمة

طحال نیکو است اصدا مچ بجا ما کنند و از جهت حدة و اضداد

بمعد و نیز مصدع بود خوردن وی مخرج حیات ^{القرع} و حب

بود و مواد او مدمل حرات طریقه چنانچه معلوم شد

و دافع لسان چها و مقوی قوی است شربة یک شغال بود

گویند اگر عصیر او در چشم کشند جهت ظلمت بصیرت یو بود

جلانار معرب کلانار است و کلانار است که شره از وی ^{حاصل}

نشود و آنرا زکورا الرمان خوانند و طعم او بغایة قایض بود

از یخمت سرد خشک درد دوم و طبع عصاره او مثل ^{عصاره}

لحمه التیس بود و قابض و جمع کننده اجزا از بیجهت مد
جراحات و قروح کهنه بود و دافع زرق و نفث دم
و مقوی لثه گوشت بن دندان گویند مضرب بود بر و
مصلح او کثیر است بدل جفت الملوط بود یا اقناع الرمان
شریة تا دور و دور بود **جلبان** گردست و آن جیست
شکل و بپندی توره خوانند طبع او سرد خشکست و در وی
رطوبتی فضلی هست بهترین وی فربه سیاه رنگ بود
خونی سوداوی و غشاخ دهد و ادمان بخوردن وی
جایز نیست طبع او اگر با غسل باشد اسهال خلط را رویه کند

از امعا و محلا و ملین فضلات سینه بود **جلید** تلجست
و بفارسی برف خوانند طبع وی سرد ترست بدانکه تلج و اگر
بالفعل مفرط البرودة است اما نشان او بعد از آنکه کد
شد تخمین است چه در و لجزای چند دغانی هست که بعد
از این متعقد میشود از وی و از بیجهت بعد از اذابة
آب گرم کند چون ماعقی بر آن گذشت و لهذا بقصی گفته اند
که طبیعت برف گرمست و اصل این دغان درخت است
که مزاکم شده در حباب و از بیجهت مشاهده میشود
از تلوج بسیار که دغان از وی متصاعد میشود و از بیجهت

متصعد

سودمند بود از اسماعیل و موسی بنیای برود و قبضه و دفع

[illegible]

مصلح وی علست **جموں** الوی ہندایت و بندی جو

خوانند و در باب الف معلوم شد چیست
برود صوابترین می بود ترجمه دوم

از موضعی بلند افتاده باشد یا صدمه برد و سیده باشد در
 درم از وی یا شامند نیکو بود و لطوخ وی سودمند از مد
 گویند و در دم از وی جهت ذات الحجب و بفتح سه کبد و طحال
 نیکوست و اگر بول و طشت صاحب دجیره گوید اگر زنی حسی
 وی اکثر از عاده رود جز وی جنطیانا و جز وی از خنا گرفته
 کنند و بردست و پای وی نهند فی الحال یا کن شود حنا
 منهاج گوید اگر پنج وی یا شاف وی بخود بردارند اسقاط ^{حسین}
 کند و اخراج مینماید در وی تریاقتی هست اگر کینقال از وی با ^{شراب}
 یا غسل یا شامند جهت اسع عقارب نیکو بود بدل نیکو دان ^{نیم}

از روز

اسارون و نیم وزن وی پوست بچ کبر بود **چند پیدستر**
 خصیه حیوانیست که آنرا سگ آبی گویند و قدس قبری نیز
 تعیش در بر و بحر تواند کرد بهترین وی آنست که پوست
 او تنگ بود هر دو خصیه هم چسبیده و آنچند پوست
 و آنچند پوست او فلیظ بود و مغز وی محکم مغشوش در دست
 و غش او بجا و شیر و صمغ کنند طبع او گرم و خشکست
 در سیم در تلطیف و تسخین بغایت قویست و از نیمه
 محلل نفخ و طار در ریاحتش گوید اگر بدنی برود
 بر و مستولی شده باشد قدری چند پیدستر در روغن

ریت حل کرده بروی مالند بغایت نافع بود اگر بر قروح
خبیثه کاله طلا کنند نیکو بود اگر با سرکه و روغن کل
بیا شامند جهت مرض لثه غس نیکو بود و مقوی قوّه
حافظه و مصلح افیون بود و بوی وی معطر و جهت
اورا مرید و غلله بارده نیکوست اگر جزوی از چند پد
باقدری سرکه بیا شامند ^{مقصود} ^{مقصود} و جمع و ^{مقصود} ^{مقصود}
او بلغم بود نیکوست و اگر دود در مازوی با فو تیح و ماء ^{العسل}
بیا شامند در رطوبت و اخراج شیره کند آنچه معشوب بود
از جمله خمیره قناله است و شاید که در همان روز بکشد مداوا ^{کس که}

جذبه

چند پد ستر خورده باشد مداوا شبت و فو تیح و پنهان
و غسل کنند و بعد ذلک آب تریج بسیار خورند یا نمک بد
وی روج بود با فلفل ^{چون} کرد کانت و بزبان هندی
اگر ^{بوت} خوانند بهترین وی سفید بود که پوست او بقیه ^{پرمغز}
نازک بود طبع وی گرم خشک بایسم و گویند گرم تر است
و صاحب دخیره گوید گرم است در د و م و خشک در او
و در و رطوبتی فضلی هست زیرا که از لبوبیت و جمیع
لبوبات خالی از رطوبتی فضلی نیستند و جوهر این رطوبت
با آنکه غلیظست متخلل میشود چون کهنه کشت بنابر آنکه

جوز کهنه کشت حراره وی زاید نشود و لهذا حذر
پیدا کند و چون گرم کشت رطوبه بواسطه گرمی لطیف
شود و متخلل گردد و از این جهت جوز کهنه حرارت و بیوسته
او بیشتر است و چون در جوز رطوبتی فضلی هست و مقدار
که رطوبت فضلی کاس بیوسته است ۲ جمله از این جهت
بیوسته جوز کمتر بود از حرارت او و بنا برین قول صاحب
صحیح است آنچه شروتا زه بود ملین و بطنی الهضم و موعده
صفر ایا که کند بنا بر تلین و اگر نباشد خوردند مقوی بودند
برکنه رطوبت و بیوسته تنک که ملبس شده بر جرم مرکب

از داخل در وی قبضی هست جس طبعیت کند و بیوست
پرونی و اگر سوخته کنند محقق بود بغیر از ع و جوز بریان
کرده قابض بود و دروغن کهنه وی محقق اگر مغز گردگان
نرم کرده بر بق طلاء کنند نیکو بود بنا بر آنکه جالیت و محلل
کوبید و روغن وی سودمند بود اگر آکل و ناصور که در حوا
چشم بدیده آمده و اگر آب پوست پرونی او بکینند
هنکامی که تازه است و بدان غرغره کنند جفیه خناق
نیکو بود و عصاره قشرا و همان منفعت دهد خوردن
او مصدع بود نسبت به مجروری فراج اصلاح وی بینا

و کف و الااضیه

کند بطی الهضم و ثقیل بود و بهتر آنست که بریان با نان
و عسل خورد و مرتب وی شقی معدی بنا بر تخفیف و غذا^{نی}
خوب دهد نسبت به بلغمی مزاج و از یخمت در تسخین
کلیه نیکو بود گویند اگر با بخیر و سداب خوردند افع سموم
بود **جوز جندم** قرشی گوید در شرح قانون که او قطعه از
تراست پس لا محال طبع او طبع خالص بود یعنی سرد خشک
و فعل او تخفیف و اورا شحم الارض و حر و الحام و جوز
و ثبته العسل خوانند چه او عسل زاید کند و مقدار او
بفراید و اطن الله نوع من الکماة **جوز السرو** و شرمه

کدر

سروست طبع او سرد خشک بواسطه عفوصه و فعل
او قبض است دیدمشام کند و از یخمت نافع نزف و^{بود}
و اگر با سریش بر محل فوق ضا د کنند نیکو بود و اگر با شرا
بیا شامند جهت ضیق النفس نیکو بود بنا بر آنکه فاطع
بلغمست و دافع سعال مزمن و اگر کسی معقد وی شود
آید اگر در طبع وی نشیند نیکو بود **جوز الهندی** ^{جالت} مار
در وی رضیه بسیار است از یخمت اغلظ و اکثف بود از
جوز و بغایت عسر الهضم و ثقیل از یخمت گفته اند که از عقب
او طعام نخورند طبع او گرمست تا دو م و خشک در ^{اول}

آنچه عتیق اوست گرمست تا سیم و خشک در دویم چهاو
کهنه کشت رطوبه وی کمتر شود و حدت پیدا کند و لا محاله
سبب حد و تغلیل رطوبه غلبه حرارت است و در رطوبتی
فضلی هست چنانچه در جوز معلوم شد و اما پوست او
ارضیه اول بسیار است و از پنجمه بغایت خشک بوده و قوی
که در جوز هندی چون کهنه کشت حراره او کمتر شود
و پوست او بیشتر و صحیح آنست که اول معلوم شد
نازه او مقوی باه بود لکن مثقل دماغ و معتدست
و تولید باغم کند بواسطه ثقل و بطو هضم و کهنه او مخرج

حب القرع بواسطه حدت و اندک تلخی و آنچه بغایت کهنه
شده بغایت ردیت خنای آورد **جوز الفی** مشه
درختیست بزرگ و بزبان هندی میند خوانند
او گرم خشکست تا سیم مقوی و مسهل باغم و منفی و مجفف
رطوبات بود و در معوط وی جهت نزله کهنه نیکوست
شربه دو درم بود **جوز الما** مثل و جوز مانم گرگنا
و بهندی آنرا دانقوره خوانند و آن مشه بغایت
بشکل اذخاجان طبع او سرد خشکست تا چهارم مجذرو مشه
و مسنوم و مسبت بود و پیدا کننده خنای و اگر کسی

مفرد داشته باشد قراطی از وی بشیر یا ناشامند نیکو بود

و مضرت نسبت به دل و دماغ و در می از وی کشنده

بود اصدوح اولشیر نازه و قی و روض بسیار با فلفل

کنند **جوز** بواجوز الطبعست و بهندی چایل خوا^{بند}

طبع او گرم خشک در سیم از بیخت تجفیف بسیار^{کنند}

و ماضم و قابض بود خصوص بریان کرده و دافع زرد

بارده و اگر حرکت کرده در خشم کشند حقه سبل و نا^{خند}

نیکو بود و مقوی کبد و معده و ادرار بسیار کند بوا^{سط}

تلطیف اخلاط و مانع قی بود و سودمند جهت طحال شری

تاد و در مر بود گویند مضرت برید و مجففاست مصلح

او ماء الغسلست با شراب مزوج **حرف الحما**

حاشا نوعیت از پودنه کلی سفید دارد مایل بجمه شاخ

باریک و نباتات و قریب يك اصبع شود ورق او کوچک و ^{طویل}

مایل برتری و منیت او زمین رمل و حاصل آنکه صنف است^{ست} به تیزی

از فودنج جیلی چون این دو ادر و حدق و حراقی هست

و اندک مراد قی لا محال ملطف و جاذب و مجربود و تحلیل

او بسیارست و با تحلیل فیض جمع شده از جهت رطبه از^{نخچه}

مقوی معده است و استدلال کرده اند بر جذب او بجزی

که مشاهده میشود آن تخم را و مراعضا طبع او گرم خشک است

تا سیم محلل و ملطف و قاطع بلغم بود حتی که تقطیع خون

منعقد کند اگر با سرکه میزد کنند بر او را و با بلغمی و شور و

کنند بجایه نافع بود اشامیدن شرابا و نیکو بود از

ضعف عصب و اگر با سویق و شراب عجمین کرده بیاشامند

یا بر عرق النسا میزد کنند سودمند بود و شراب وی دافع

اوجاعیست که در تحت شرا سیف بدیده آمده اگر مخلوط

کرده با طعام بنا و ل کنند تقویت باده دهد و از الکضعف

وی کنند منقح صد در و ریه بود و معین نفث دم و شراب

وی مشبه است و مسکن قولنج و اوجاع شرا سیف کاهی که لعوق

کنند با غسل و مفتوح و مدد بود از بیختن در ربول و حیض

کنند شربت نادر و در مریض است بر به جهت تخفیف

اصدمح وی کثیرا و نفعناج کنند **حاف** سم حیوانا قست از آن

و اشتر و حمار و خرگور و امثال ایشان گویند در ایشان ^{تحلیل}

و تفتیحی هست از بیختن زما و او در صرع بکار بریند و اگر

بازیت آمیخته کنند بر خنازیر نیکو و داء الغلب ^{طلا}

نمایند نیکو بود **حائش** در وی از مریض طبع او گرم خشک

تا چهارم محرق و طی بود و در خواص مثل افونیون شربت تا

یکدم بود بر و عن کاومع قدی کافور و زاید از یک
درم کشند بود **حاج** خاریت که ترنجبین از وی بدیند
و اصل که مسیر آنرا از خواستد طبع او معتدلست مایل بر سرد
محل و ملطف بود و عصاره او جالیت از بخت در چشم
کشد **حالی** نباتیت که آنرا یونانی اطراف یقوس خوانند
مز و چون او را خصوصیتی عظیمست در دفع و در محال آنرا
حالی گویند طبع او مرکب القویست مثل کل سرخ که معروف
بودست و قبض و کثر از او در بود و با آنکه مبردست
و در وی قوی دافعه هست ضاد وی جهت و در مژده

بنایت نکوست بلکه در جمیع او را مافع بود **حب النیل**

شبه

حبست شبهه به بن که اهلین بدل تا قبول کار بر بند و بند
مندسوک خوانند صاحب اختیار است گوید آن قرطم هند
و این خلط است چه قرطم هندی حی است شبهه بقرطم
سیاه رنگ از نباتی حاصل شود که بر وی زمین منفرش
کرد و طبع او گرم خشک تا سیم خوردن او دافع برص
و بهق ابيض بود و مفتوح سد جگر و مقوی معد و صحیح
که مضرست بمعد بنابر مفص و کرب و غثیان و اسهال
اخلاط غلیظه کندش به یکدنک نادر همی بود و اصلاح وی

آتش که اولاً آب ترکند بعده باهلیده سياه خورد کرده

بناشامند **حبه الخضرا** مشه درخت سر بعل است

واود و نوعست یکنوع استخوان منین محکم دارد و پوستی

سبز در که پوست بغایه کرم بود و تولید صفر میکند

و مغز او حکم فستق دارد و اهل کرم می آید بر کوه می خورند

و نوعی دیگر کوچکتر بود و استخوان او بغایت نازک

و اهل کرم می آید که نال خوانند و حبه الخضرا این نوع بود

بغایت قابض و سخن بود و مقرر است که قبض بواسطه ارضیه

از بیخت حبه الخضرا محقق است از بیخت آنکه ارضیه مصفا

حرارت مجمله شده و از جهت آنکه قوی الحارۃ است

بود و در ابتدا بواسطه تفتیح کند درخت او ضرر خوانند از بیخت

ش کوبیده طبع او که خشکست در سیم و صبح آنست که کرم است

در آخر د و م و خشک در او بی چه رطوبت غریب و فضلی او

بسیار است و صمغ او کرم خشکست در سیم و مصطکی و غیره

صمغ اوست روغن او ملین و قابض بود مثل روغن گل و چون

او روغن بسیار دهد که در اجزای هوایی بسیار بپزد

او سبز تازه بود و فربه سخن و ملین بود مع قبض و منقبض

و محلل اخلاط سینه چه رطوبت فضلی او مغارن حراره شد

و از بجهت تقویت باه کند و تحلیل صمم او پیش از مصطک

است زیرا که مرارت او بیش ترست و تفتیح و تحلیل باوست و در

جایی هست و چون در وی رطوبه و قبض و حرارت

با هم جمع شده واجبست که تسبیل رطوبات کند پس لا محال

درجه الخضر اتلین و تحلیل بود و روغن او جهت کلفت و

نیکوست بنابر تحلیل و تلین و جلا خاکست چوب اگر ضا^د کنند

بر دار النعلب نیکو بود و انبات موی کند چه تقویت محله

تحلیل ^{بقابضه} و رویه کند و بقوة جاذبه جذب ماده شعرو

تقویت اعضا و جمع وی و ورق او اگر ضا^د کنند بر شعوری که

که شاقط شود منع قساقط کند بنابر تقویت اعضا منع او بفتح

جراحات صلبه دهد و منقوی بود و از بجهت و اخل ^{مرام}

کند چه او مدمل جراحات است روغن او قبال و لقوه ^{نیکو}

بود اگر منع او خل کنند و در گوش چکانند یا قیله از وی ^{سازند}

و در گوش بنهند جهت منع سیلان رطوبات از گوش و ^{تنقیه}

او نیکو بود و در خان او سودمند از ناکل الجفان و جهت

ذات الجنب حلاوت او نیکوست و ضمغ او دافع سرفه

و قروح شش بود و خوردن او موجب تفتیح سده کبد

و طحال بود و طحال را کوچک کند فاما مضر بود بمعد و شقی

بکتابین طعام زایل کند از جهت دهینده او مع حراره اصلاح او ^{تسکین}

و بیت رمان کند و در وی تر یا فیتی هست **حب الرشاد**

خرفه و بفارسی تخم تره نیز خوانند و بهندی هاله و بیونا

مقلبان و این دو با فوفه و حرارت و پیوست در وی رطوبات ^{فضله}

خلط است از بجهت تولید بیا ح کز در عروق و نهوض ^{بید}

آورد و تقویت بیه کند و ضعف مرخ و سفید آنچه

سرخست گرم خشکست تا نیمه آنچه سفید حرارت وی

کمتر اما نبات او حرارت وی کمزور است از حب او بنابر کثرت طوره

او هنگامی که تازه است محلل و منضج بود مع بلین ما و فساد

جهت ناساقط موی نیکوست اگر گرفته کنند و قدری نک

هندی و آرد جو با وی ضم کنند و بر او را بمغی و سودا و

ضاد کنند نیکو بود چه ملین و محللت و ضار ^{فالح} او در

نیکوست از جهت تخفیف اگر جزوی از وی و جزوی از

آرد جو خیر کرده بر عرق النسا ضاد کنند نیکو بود و سیا

و حقنه او جهت عرق النسا نیکوست خاصه که اسهال خلط

کند خون آلود و دافع ربو و ضیق النفس بود و منقش

و سخن معده و کبد و باماء العسل دافع معض بلغمی شری

از وی سه درم بود اسهال سه صفر کنند او را بر بول

وحین بواسطه تفتیح سد و انخراج دیدان و حب القرع

بواسطه مرار **حب البسمه** حبست بصورته فلفل

کوچک زرد رنگ و بغارسی نقل خواج خوانند طبع او

گرم ترست و در رطوبتی فضلیست چنانچه حکم سایر **حب**

بهترین وی تازه فربه ذبی اللؤلؤ بود گرم است در دم

مایل برطوبه بطی الهضم بود اما بعد از هضم غذای بسیار **دهد**

و بدن فربه کند و مقوی باه بود **حب الزلم** خشکیت

برنک خیر بوا و با پوست توان خورد طبع او گرم خشک در

دوم مقوی باه بود بواسطه رطوبت فضلی **حب**

الکاکج شیره کاکج است بهترین وی برنک سرخ کوهی

بود طبع او معتدلست مایل بنری جهت یرقان صفرا و

نیکو بود و دافع مغص که سبب او حراره بود و اشامیدن

او جهت ریش کرده نیکو بود و سودمند از جرب که در **حب**

بول واقع شود و در ریه و کبد اگر جزی از وی با جزوی

سیاه رانده حق کنند و قدری روغن بنفشه با وی ضم کرده

در بینی چکانند جهت اغماذ پهبوشی نیکو بود **حب القلقل**

حب انار کما است شبیه بقرطم بود و مغزا و شیرین و **حب**

پنج آن در خشت گرمست مایل بتری و مقلا و خشک بود

و اگر با کیند و غسل خورد سمن بدن و مقوی باه بود سدا
 و بخور آورد و صدمح بخورش آورد **حب الصنوبر** بد آنکه
 صنوبر صنعار و آن نم درخت کاجست بلع او گرم خشک است
 در دوم منفع و محلل بود جهت استرخاء اعصاب نافع
 حرف فادر صمدن بتفصیل خواهد آمد **حب الراح** حبیت
 شبیه جلبنه و در همدان بسیار بود و طعم او بغایت تلخ
 مقوی شعر بود و منع افات از وی کند چون بگویند و بر بدن
 بشویند و از بیخمت او را حب الراح گویند **حب المحلب**
 حبیت زرد رنگ شبیه بختیاد ام کو هر لکن کوچکتر بود

و اصل آنرا کهوله خوانند و در یمن و حجاز بلکه در جمیع
 بلدان آنرا در عطریات بکار برند و طبع او گرم خشکست
 تاد و مر جالی بود و اذرا بول کند بنا بر تفتح سد و مفتت
 سنگ کرده و مثانه و مخرج حیات و حب الفرع بود و مسکن
 او جاع اندون مثل درد پشت و کلیه **حب القار** غرق
 در خیت که او را در هیست خوانند طبع وی گرم خشکست
 در سیم بهترین وی نازده فزیده بود که بزودی شکسته شود
 و حرارت پوست وی کمزست مسخن و مفتت و حار بود
 و حب او انفع اجزا این شجرت اگر خورد کنند و با شرا

آغشته کرده برهق و کلف طلا نمایند نیکو بود بواسطه
آنکه جالیت و اگر صلایده کرده و با قدری سوس آمیخته
بر او دماضاد کنند نیکو بود جهت آنچه محلل و ملین
و ضاد و شرب او نیکو بود از اوجاع مفاصل و روغن او
دافع اعیا اگر حب الغار صلایده کرده و بآب سداب
در گوش چکانند جهت وجع گوش و طین و نزلات شکو
بود و اگر با غسل لعوق کنند جهت ضیق النفس و سینه
فضول و ریه و ربو نیکو بود و اگر روغن وی با شراب
ربحانی یا شامند سودمند بود از وجع کبد و مقصی که از

رطوبت

رطوبت بود ساکن کند روغن وی در اربول و حیض
کندگاهی که در و مثقال از وی یا میبختج یا شامند و دافع
نقطیر البول و عسر ولادة و طینخ ورق و جهت امراض مثانه
و رحم نیکوست خواه یا شامند یا در وی نشینند شکر
و دودرم بود با ماء العسل جهت اسهال و یکدره از پو
او تصفیت حصا کند اگر در و مثقال یا شراب یا میبختج
یا شامند دافع جمیع سمومات بود حتی سم افعی و اگر با
راس یا شامند نافع بود از برزکی پس از که سبب او رطوبه
بود مرضی معده است و مقی و مضر بکبر بواسطه کمال

حرارة و میوه اصدا ح و بی بزر شک یا انار دانه کند

حجر التیس زهره کوفسند کوهیست که حاصل شود در کوهها

شبکاده و بوانات از کوفسند کوهی چه در آن کوه محله

بسیار بود و کوفسندان کوهی از آن علف سازند از نخته

این قازهر در شکم ایشان پیدا شود چه محاصه از جبهه تریا

بهترین او بهترین زیتونیت و ورق بر ورق شفا و آنچه

علیست چون کی کنند علامه کی در وی ظاهر شود و بوی دهد

و آنچه غیر علیست قبول کنی کند مقوی لودماغ بود و عمل

ترباق فاد و ق کند و دافع جمیع سمومات و باید که ساو

بآب رازیانه نوشند شربت یکدانک بود جهت تقویت

دل و قوه باه و جهت زهرا و دندان و عمل و با خاصیت

و اگر چه در نهایت کرمیست نافع در محروری مزاج نیز

حجر الحیدر مهره مارست و آن اضافت صنعی سیاه

رنگ کران و صنفی دیگر مادی اللون و صنفی مخطوط

گویند در فامار یافت شود و چون از گوشت جدا شود کسند

نرم بود بعد بسته شود گویند جمیع اضافات و منفست

خصی است چه گویند شخصی صدوق را خبر کرد که مهر

ما را اگر با خود دارند دافع سموم بود خصوصاً کرم کرده

با شراب پیا شامند صاحب منہاج کوید آنچه محط

بود حقیقت دفع لشیان و تقویت حافظه نیکوست **حجر القیو**

سنگی سیاه رنگت متخلخل که در بلاد فارس در حمام

کف دست و پای بدان مالند شیه بود بکف دریا

و آنچه سفیدست خاصیه او کمتر گویند از خواص وی آنست

که جذب فضه کند چون مغناطیس که جاذب آهن

اگر محرق ساخته خرد کنند و بر قروح ریزند و بخرقه **محکم**

ببندند و میل وی کند صفت سوختن او اولاد شیب

آتش کند و چون گرم شد بیرون آورند و در شراب

ریخته اندازند و باز شیب آتش کنند تا گرم شود

بعد بیرون آورند و در آب اندازند و بار سیم هیز

عمل کنند و در شیب جمره بگذارند تا خوب سوخته شود

بعد بیرون آورند و صلا بده کرده بکار برند **حجر**

اللبنی سنگیست رمادی اللون اما چون باد آب وید

کنند مثل شیر سفید بود اگر بر او رام حاره طلا کنند

نافع بود اگر آب شما حاک کرده در چشم کشند دفع

فضول بود لبوی چشم و زیل قروح وی **حجر الصلی** طعم

حکاک وی مایل بشیرینست خواص حجر لینست **حجر** او مثل م

الحامضون سنگیت سیاه رنگ که بوی اوقیانوس

آید و از جانب قدس آوند محفف و مدمل جراحات بود

و در ضامد نفوس نافع **حجر الارمنی** سنگیت از جانب ^{ارمن}

آوند سرخ رنگ بود و لا زور دی نیز و نقاشان آنرا

بدل آن و در بکار برند گویند اسمال سودا کند مثل لادن

لکن مفص بود اصلاح وی آنست که مغسول سازند

شربت تانیم منقال بود با سیلخه و اینسون **حجر المقتطع** ^{طیش}

سنگ آهن ریاست بهترین وی سیاه بود مایل به ^خ

چه گوید که و خشکت و اگر بسوزانند و در عمل مثل ^{دنج}

بود چه گوید اگر کسی سوزنی از آهن خورده باشد

یا خبث الحدید مقدار یک درم از مغناطیس پاشا مند

که جذب کرده بیرون آورد و در وسط الیبر گوید اگر کسی

خنازیر داشته باشد جزوی از مغناطیس و از آنکه دهند

جزوی و با ورس و سرکه و روغن کلایم ضم کرده بخوبی

و بر خنازیر ضامد کنند نیکو بود و یک درم از وی اسمال

که بوسه روی کند **حجر الیش** سنگ قیمتی است بهترین و

بزرنگ اگر کمری از وی سازند جیت در پشت

و بعد و مری نیکو بود **حجر الحبشی** سنگیت سبز ^{جانب}

جسته آورند اسطاطالین گوید در کتاب منافع

اجمار این سنگ بغایت لامع و درخشان و براق بود

و طبع آن سرد و آنرا حجر البست نیز خوانند و از جمله خوا

وی آنست که هر چند در آتش اندازند کلس از وی ^{صل} ص

نشود و چون جگ کنند حکاک وی شبیه بشیر بود

و اذن آن حجر البسته هو الحجر البز و الله اعلم جنت قریح

چشم نیکو بود و تنقید وی کند **حجر الاقر و حقی سنگیت**

در میان اسفنج یافت شود گویند مفتحت حصی کلیه است

و قوت تفتت سنگ مثانه ندارد **حجر ناف الخمل**

یا

سنگیت که در میان ^{سنگ} که اندازند از سر که بگوزد گویند

اگر با سر که جگ کنند و بر قلاع ضما کنند نیکو بود **حجر بطیف**

بالزیت سنگیت که چون در آتش افروخته اندازند و آب

بر وی زنند افروخته شود و اگر زیت بر ورزند فسرده

شود خواص وی آنست که اگر با خود دارند هوام از وی

منتقر شود قوی گوید این سنگ ^{صد} بهما باران در مشاغل

و به باران سحله مفتفی میشود **حجر الاسکافید**

سنگیت که کفش کران آلات بان نیز میکند حکاک

وی دافع قلاع بود **حجر الاعرابی** سنگ زخمت بفار

شکر سنگ خوانند اگر صلا یه کرده بر موضعی نهند که

خون از وی روان بود دفع وی کند **حجر الکلی** سنگیت

که بکی انداخته باشند که عادت وی آست که اگر سنگ

بدواند از آن سنگ بدندان گیرد و گویند در د ^{شمنه}

تائیری عظیم دارد **حجر الرام** سنگیت که چون تیغ بدو

دهند در سنگ گذر کند **حجر الحوت** سنگیت که در

بعضی از ماهیان یافت شود مفتت سنگ کرده است

حدید آهنست طبع وی سرد خشکست و حدید از جمله

اشیایست که انسان در تغیش محتاج باوست و مع هذا

از جمله ادویه کثیر النفعست چه تداوی بحر و توال او

و غیر ذلک از خست و رنجار او میکند گویند زنجار حدید ^{اکال}

وقایض بود و کدک خست الحدید لکن اضعفت از زنجار

او و در تحفیف قوی از زنجار و سحاقه آهن اگر برداختن یا

شراب طلا کنند نیکو بود سحاقه او جهت حره و نبود نیکو

و اگر بر نقر طلا کنند نیکو بود و از آن خست الحدید بهتر ^{چه}

مانع شود از نزول مواد بواسطه تحفیف اگر سحاقه آهن

بکار برند جهت خشنه پلک چشم و ظفر و سبل نیکو بود چه

او اکال و قایضست و بواسطه قبض مانع نزول مواد شود

و بواسطه اكل گوشت زاید خورد و آبی که آهن سرخ کرده

معد

در آن انداخته باشند جهت ورم طحال و استرخا

و ضعف آن نیکو بود بنا بر تبرید و قبض و سحاقه او اگر بخود

بردارند مانع نزف دم شود از رحم و اگر بز بواسیر طلاع کنند

تخفیف وی کند و آبی که آهن گرم کرده در آن انداخته

باشند جهت اسهال مزمن و دستطاریا نیکو بود و دافع

سلس البول و نزف حیض و تقویه باه کنند چه او مقوی

کلیه است و توبال الحديد مهمل ماء اصفر بود و تخفیف

بواسیر کند براده فولاد از جمله سومات است از خوردن

مغص و خشکی دهن و اسهال رموی بدید آید **حرمل حب**

بنایتی که آنرا آرنج خوانند و اهل کر میسند لیس و اهل

هند پسند این جرله گوید و ورق او مثل ورق خلاف بود و ^{بجفتی که}

این خلافست چه ورق او مثل ورق سدابست لکن اندکی

بزرگتر بود طبع او گرم خشک با چهارم و در و رطوبتی ^{هست}

که منجر میشود و از بیخت مسکوب بود اگر بر مفاصل ضماد کنند

بعد از تنقیه نیکو بود اگر با عسل و زهره کیک و زهره

مرغ خانگی و زعفران و آب رازیانه سحق کنند و در چشم

کشد تنقیه با صر کند و اگر بیاضامند از بول ^{حیض}

کند بواسطه تفتیح سده لکن مغنی و مسکر بود مصلح و

ربوب فوا که حامضه است **حرف ش** بایست که صمغ او

کنکر ز دست و او شبیه بود بخرشا که خردل بریت کل و رق

او پهن است و نور او سرخ طبع وی معتدلست مایل بکرمی

و رطبت در دو و مسمی گوید عمل وی مثل هلیونست و طبع

او گرم تر و او نوعی از کنکرست **ش** گوید **حرف ش** بر خند

نوع است و هر یک طبیعتی دارند بعضی سرد و بعضی گرم

و بعضی معتدل و این عرض خواست منفی بدن بود و در

لطافتی هست و گویند مولد صفر است اگر بحق کرده بر

الشلب ضما دکنند انبات موی کند و اگر خورند او را ر

کند و جهت قروح روده نیکو بود و عیرو ی اگر با عسل ^{شامند} پاشند

دافع جکال بود و بواسطه رطوبتی فضلی نقویت باه کند

و ملین طبیعت و سهل یلغم بود گویند مولد سودا است

مصلح وی آنست که خوب بخته کنند و با ابازیر خورند

حرف الما بایست که در کنار جوی آب روید و او را ^{سینبر}

نیز گویند آنچه تازه است طبع او گرم خشکست در دو

و آنچه خشکست در سیم مفتوح سده بود و ملطف اخلاط

از بجهت ادرا بول و حیض کند **حرف د** خشکست مثلث

شکل برتی و بوستانی بود از آن بوستانی حرارت او کمز

بود اما از آن برتی گرمست در دو ممد مل جراحتا

بود و اگر ضا د کنند نبات او بر طحال نیکو بود و اگر بیاضا ^{مند}

نیر طحال کوچک کند **حرا** و زرع صحرا نیست و آنرا آفتاب

پرست گویند خون او اگر در چشم کشند بعد از آنکه موی

از چشم کشیده باشند منع نبات موی از چشم کند و جمیع

اعضای او سم قاتلست **حرا** نباتیست بوستانی و جلی

بود ورق او مثل ورق کرفس بود و طعم او نزدیک

رازیانه و تخم او سبز و خشنوی شبیه تخم کدو و بر جا ^{مه}

چسبیده طبع او گرم خشکست تا دو و هاشم و طار در بیا

و مفتوح سده و مسمی کلیده بود و مضمی مجاری بول و مسمی

دماغ سرد و مانع **حراة الصخر** زهره الحرجست و آن چیز نفل ^{لیست} و بهرین ادویه ^{سود} ^{تورا}

بر شکل طحلب که بروی سنگ پیدا شود طبع او سرد خشکست قلیض

بود اگر بر او رام ضا د کنند بغایت نیکو بود و خوردن او

دافع تریاق صفراوی **حسبك** نباتیست که منقرش شود

بر روی زمین و خاری کرد مثلث شکل دارد و بهرند

کو که در خواصند بری و بوستانی بود از آن بری ارضیه

بر روی غالب و از آن بوستانی مانده و قی ^{کست} ^{الحمله} مر

از جوهری ارضی جوهری مائی طبع هر دو صنف معتدل است

مایله بر و دة نزد سن و بعضی کونیند که خشکست در

اولی و این صحیحست بهترین وی سبز تازه بود بوستان

منفح و ملین او را بود بنا بر آنکه حراره او معتدلت

یا قریب با اعتدال و مانع انصباب مواد بود و مفتتک

مانده و دافع عسر البول و قولنج و مقوی یاه و افزاینده

منی اگر کوفته کنند بر کمر مضاد کنند نیکو بود و اگر با ^{عسل}

بر جراحده نهند تدمل وی بزودی کند و غرغره ^{بلخ}

وی جهت او را مطلق و مری نیکو بود کونیند مضرت

بطار

بطال مصلح وی روغن بادام بود اطباء دهند کونیند

خاکستر حلت مفتوح سده بود و نافع در جمیع امراض

و ایشان افراطی در مدح وی کرده اند چنانچه اکثر

ادویه ایشان از وی اینخ او خالی نیست **حشیشة**

الرجاج کیای آبگینه است بنا بر آنکه آبگینه بوی جلد ^{دهند}

چه این نبات مرکبست از قوت جالیه و قوتی مبرده

قابض از بیخمت مسکن او را بود در ابتدا و در نفرت ^س

و حمزه آتش فارسی و حرق بار نیکو بود طیوس طبیب گوید

او نوعی از لبلبست که خورند و آبگینه بدان جلد دهند

و در وقتی هست محله ملینه از پنجهت غرغره بو

نیکو بود و در او رام لوزین و سعال مزمن و عصا

او بار و غن کل سودمند بود از ورم گوش چه در وقت

منقیه هست گویند اگر عصا از بواسیر طلا کنند

نیکو بود **حصیر** غوره است یعنی انکور رسیده طبع

اوسر خشکست تا دوّم و در و رطوبتی فضایی هست

نیز چنانچه در لبر و بلج معلوم شد میرد و مجفف دافع

صفرا و مقوی معده و جگر گرم و قابض شکم بود لکن ^{رایج}

و قراقرپدا کند بواسطه رطوبه فضایی باید که بعد از آن ^{ناخورد}

حصیر

حصیر عصا درختیست که از فیلز هرج خوانند و در

زمین عرفات و نواحی آن بسیارست بهترین او مکیست

بعد هندی و غسل او پوست انار و ورق آس کند

و معنی فیلز هرج زهره فیل بود این دوا در بدل حراره

فیل بکار بر ندارد پنجهت آنرا فیلز هرج خوانند و این غلطت

چه افعال حصیر مناسبتی ندارد بافعال زهره فیل گویند

صحیح آنست که رایحه حصیر و رایحه زهره فیل نزدیک

همند محتمل که از پنجهت او را فیلز هرج نامند و این نیز

غلطست چه فیلز هرج اسم شجره فاکبت که حصیر از او

• حاصل شود نه اسم خفض نفس او از آن مکی طبع او

معتدلست در حرارت و برودة مایل بحران قو خشکیت

در دوزخ و گویند سردست بنا بر قبض و در خفض ^{بسیک}

تحلیل و قبض اندکست و او مرکبت از جوهری ناری

و جوهری ارضی از بخت نابض و محلل بود چه ^{ضیه} باد

قبض کند و بناریه تحلیل و از بخت طعم او ^{قابض} تلخ و

و قبض او اضعف از تحلیل او است از بخت ^{در} دوزخ

بکار برند و در چشم کشند چه ^{بضیه} مرد و ای که در و قوت ^{قابضه}

قولیت مضرت بر مرد و چون او مرکبت از این ^{دو}

جزو اعمال قریبست باعتبار چنانچه گفته شد

و چون این دو جزو هر دو خشکند لا محال خشکی برود

غالب بود و صیغ آنست که ناریه او اندکست و غلبه

بر روی اجزاء ارضیت لکن ارضیه او بعضی تلخ ^{لبست}

از بخت قبض و ضعیف گشته و با آنکه ارضیه بر وفا ^{لبست}

بغایه لطیف از بخت تفتیح ^{سطه} ده کند و جالی بود بر ^{سطه}

مرارة و از بخت دافع آثار بنق و کلف بود و قاطع

تلف و نفث دمر بواسطه قبض و گویند از آن ^{بضیه} هندی

در نفث اقولیت و بواسطه تفتیح ^{الطبیقة} ادرار حیض کند و

باذن الله لتعمل كل منهن في واجبه وسود مندان او^{رام}

زخوة و غله و قروح خبيثه و جهت ذی سطار بانیگو

خوردن او دافع برقان و کبر حال بود و گویند طلا و

نیز نافع بود و گویند درخت او نیز همین عمل کند و محفف

قروح سفلی و بواسیر و دافع اسهال مزمن بود و ضماد و

سودمند جهت شقاق مقعد و عصاره و مسهل بلغم گویند

اگر سگ دیوانه کیسه را گردن هر روز قدری حصفه^{سند} بپاشد

نافع بود **حلبه** شبلی است آنرا سنا خوانند و بهندی^{مندی}

طبع او گرم خشکست درد ورم لکن در ورطوبتی^{هست} نفلی

بنابر آنکه

بر آنکه از جمله حیوانات است این جهت بعضی گمان برده اند که

گرم است در اولی چه در ولز و جتی و رطوبتی^{هست}

که بواسطه او حرارت فی الفوز ظاهر میشود اگر چه^{رقه}

او عاملست برفق و بواسطه رطوبه و حرارت ملین^{او بام}

بود و از جمله خواص وی آنست که محرك مواد متعفن^{است}

بظاهر بدن و خارج کبد از این جهت مغیر نکشته بود و در^{بچه}

بول و عرق گریه گرداند و از اله متن بران کند چه او^{عک}

نفول متعفن است از باطن بظاهر خوردن وی صداع

آورد بنابر تحریک اخلاط و تصاعد البحر و کیموس بسیار^{دهد}

لکن کمیوس اور دیت و غلیظ و لزج اصلاح او به مدی

یا خلیا ترمی هندی کننداگر روغن او با سفیده تخم مرغ

بر اثر قروح یا کلف یا امثال ایشان طلا کنند نیکو بود

چه در وقت جالیه هست و اگر سروریش بدان بشویند

موی دراز کند و اگر بر شقاق مالند نافع بود و عطوبت او

ملین و سینه و اگر کپس بوی دهن او کند باشد و

مداومت بر خوردن حلیه نماید بجزان زایل کند

و آرد او محلل و رام بلغمیست و کدک او رام صلبه

حاره خواه در ظاهر بدن و خواه در باطن کا^ه

که آن ورم بغایت گرم نباشد تا شامیدن و ضمار

کردن هردو نیکوست و جمع میانه هردو اولیت

اگر سر آب وی بشویند تفتیه سر کند از حرا^{شامند}ز و اگر با

مصطفی صوت بود و مسکن سعال و ربوچه او ملین

و منضج اخلاطست و اماده کننده ایشان بطریق^{نفث}

و گفته اگر قدری عسل با^{ای} ضم کنند بهتر بود گویند

اولی آنست که آرد حلیه بر سر آنش نهند تا گرم شود

و باز کرد و مثل عصیده بعد با عسل بنا و ل کنند

طبخ او با سرکه حمت ضعیف معده نیکو بود چون^{ضماد}

کنند و اگر با نظرون بر طحال ضما د کنند تفتح شده وی

کند و اگر در طبع او نشیند جهت وجع و ورم رحم نیکو

بود و دافع عسر و لاده و چون با غسل یا شامند ^{ادران}

حیض و بول و خون نفاس کند و اگر قدری سرکه با و

ضم کنند و در روی نشیند جهت قروح امعا نیکو بود

و با آب گرم جهت زخم گویند روغن او سودمند بود

از او رام مقعد و حقیقه او جهت مفص و زخم شش از

طعام خصوص بامری سودمند بود و تحریک ثقل و ^{تلین}

شکم کند و اگر بعد از وی ماء العسل یا شامند بهتر بود

و طبع او اگر با غسل یا شامند اخراج رطوبات غلیظه کند

از معا و اگر آرد وی با شخم بطا میخنه کنند و ثیاف از آن ^{بازند}

جهت صلایه رحم نیکو بود و گویند بهترین ادویه است

نسبه بصاحب بواسیر خوردن و ضما د کردن **حلیث**

منع انجذانت و بغاری انکوره و ^{نوعست} هک خوانند و او دو

منتن و غیر منتن و طریق اخذ او از انجذان مثل اخذ

افیونست از نبات خشنخاش طبع او گرمست دریم خنک

در دویم چه گوید حلیث شدید الحرارة است و ^{لطیف}

و بغایت محلل و جذاب از جهت قوه حرارت او و مع هذا

در ورطوبتی فضلی غلیظه هست که متولد میشود از

وی ریا^لج از یخمت مفتح بود و با آنکه محلل ریاحت بنا

بر آنکه تحلیل نفخ کند بواسطه حرارت و مفتح بود بواسطه

رطوبته غلیظه و از جهت افراط غلیظ این رطوبته باقی

ماند ریاح او تا در آید در عروق و از یخمت تقویت یابد

کند گویند اگر با غسل در خیم کشند در ابتدا نزول آب

نیکو بود و مانع نزول آب شود از جهت آنکه جوهر او بواسطه

لطف نفوذ کند در طبقه عنبریه تا آنجا که آب سید

و درین حالت تحلیل آب کند بقوه حرارت پس از جهت تحلیل

و تزریق مواد خیم نیز کند بنا بر آنکه ملطف و مرفق

روح با صره است اگر یکدم از وی در آب گرم محل کنند

و بیانشند مصفی صوت بود و سودمند از خشونت حلق

و در وجه صوت اگر چه مرمن شده باشد و اگر تخم مرغ

نیم برشت تناول کنند جهت سعال مرمن و شویه بارد

و در رمها نیکو بود چه بواسطه قوه حرارت و تحلیل

از این به خلط غلیظه کند و مرفق وی بود و از یخمت کف

اند که جهت ربو و سعال نیکو است گاهی که بلغمی بود گویند اگر

عضوی که حس را زایل شد بشرط خون آلود کنند بعد

حلیث بروی طلا کنند یا بجاد حشر کنند چه او محلل الخاره
فاسده است و جاذب حبه و اگر عصیده کرده با عمل
یا طنج و با شراب بیاغشا مند منق قروح امعا و محلل دندانه
اندرونی بود و مجرب است اگر دندانی که درد کند قدری از
حلیث بروی محاسبانند نیکو بود و گویند عمل او مثل
فاد این است در صرع جهت بواسیر نیکو بود و نفوذیت
باه کند و ادرا بول و طمث و نافع از مفص و قروح امعا
و اگر با نجر خشک خورد جهت برقان نافع بود و پس حکیم
گویند در وقتیه منسله هست و بهترین ادویه حمی رعبت

اگر

اگر بر کزندی سنگ دیوانه و هوام حل کرده در زیت طلایه
نمایند نیکو بود و دافع سموم عقارب و رتیل و اگر بیاغشا
با شراب همان عمل کند و دفع سم سهام از منی کند گویند
دافع جمیع امراض بلغمیست و سودمند در دفع دقار و
یعنی عرق مدنی و جذام و برص **حلزون** نوعی از صد فست
که آنرا دینواخن گویند اگر حاک کرده در چشم کشند
جمه قروح چشم نیکو است **حماض** تشکست و بندی حبه که
خوانند بوستانی و برآبی بود و فرق آنست که بوستانی
پنج او باریک بود و آنرا حلیه خوانند اما بری میخ او ^{است} غلیظ

مثل چکندر آنرا خبه نیز خوانند و مژه او خاب بود مثلث
شکل و از آن بوستانی مژه او کلی بود مختلخل قرشی
گوید این نبات بر چند صنف طعم او قه بود و آن
بر تبسم سلق و در و قوی محله هست و صنف آنست که بغا
ترش بود و این صنف مشهور است بحاص و تشک و بغا
قابض بود و صنف دیگر روی اندک ترشی و تلخ بود
و آن خبه است تفتیح و از جمیع پشتر بود و در جمیع پشتر
بود و در جمیع ایشان جلا پی هست باید که تقویت
او بشراب کنند اما حاص بوستانی یعنی ترشک مبرور

محفف و قابض بود و غذای وی اندک بود و قانع صغرا
بود و اگر در شراب پخته کنند و بر قوبا و بر صغاد کنند
نافع بود و سودمند از یرقان سوداوی گاهی که در شراب
پخته بیاشامند و بر یاخن که متغیر منکسر شده ضار کنند
سودمند بود و اگر در شراب پخته کنند و بر خایر
ضار کنند گاهی که کهنه نشده نیکو بود و تحلیل وی کند
بواسطه قوه منفحه مع قبض و تحلیل چه تحلیل او
از خارج پشتر است حتی که بعضی مبالغه کرده اند که
اگر جلیمو بر گردن کسی او پخته کنند که خنایر بر برداشته

باشد نافع بود و اگر در سر که پخته کنند و بر قویا که گفته
شده باشد و جوب که شقح کشته ضا د کنند نیکو بود
چه او از خارج بدن تحلیل بسیار کند حتی محلل غنازیر
چنانچه گفته شد اما تحلیل او از داخل بدن اندکست
ولهذا از خوردن او نفعی معتدنه ظاهر نمیشود گویند
طبخ او دافع حکاک بود خصوص که در حمام بکازند حماض
بوستانی غذاء وی کمتر بود از حماض بری و او مان
با کل حماض بوستانی مسکن فی و منقح معد و مبرد جگر بود
و دافع غشیان و شراب وی انفعست در این مذکور است

و گویند

و گویند شهوت خوردن کل زایل کنند بر او اندک لعایت
دارد از بجهت اطلاق کنند اما بریان کرده قابض بود
و حلیم و حببت سح و اسهال دیوی نیکو بود **حماض المنا**
نباتیت که در آب روید ورق او مثل ورق کاشنه
و طعم او ترش و بر سر او تخمک سیاه رنگ بود مایکل
اگر پخته کنند و بر مقعد مسترخیده ضا د کنند نیکو
بود و تخم او چون بجا وند و در دندان زایل کند و ^{مقوی}
لش بود **حمض نخودست** و اهل بین آنرا سنبه خوانند
و اهل هند جنبه سفید و سیاه و سرخ بود بهترین ^{الشان}

سفید بزرگ شامی بود سفید و کرم خشکست در آوی
وسپاه وی کرم خشک نادر و مفرط کوبید بخود ^{کبک}
از جواهر مختلفه بکار می برد که بواسطه ^{طبع} او تلین
کند و بطبع مفارقت نماید چه امزاج او ضعیف است
دوم ارضی تلخ که تفتیح بواسطه اوست و این نیز بطبع
مفارقت میکند سیم جزوی شیرین کثیر الفضول ^{بخضه} و از
منفع بود و چون رطوبه فضل او غلیظست باقی مینا
ند آن زمان که حصه نفوذ کند بجوهره در عروق و در اینجا
تفخ عروق بدید آید پس لامحال نفوذ آورد و تقویت یابد

و مولد منی نیز بود بواسطه آنکه کثیر الغذاست و کمر
لبن چه کوبید حصص منفع و ملین و محلل جالی بود ^{در وی}
تقطعی هست و تازه او تولید فضول بیشتر کند از ^{بخضه}
حیوان باندک روزی فربه سازند و رنگ بدنش ^{نیکو}
کند خواه تناول نماید و خواه ضا د کنند به ^{حبه}
هو بحر اللون سواء استقل من داخل او خارج اما
استعمال او از خارج بنا بر آنکه جالیت و اما ^{استعمال}
وی از داخل بنا بر آنکه منفع شده است و منفذ
در نظام بدن پس لامحال بحسن لون بود و خورد

و طلا کردن او جهت او را مصلح نیکو بود خصوص

غندی کویت دارد وی اگر بر قروح خبیثه ضام

تدریل وی کند و روغن او جهت قوبا و درشت

نیکوست کونید اگر سر بطیخ حص لبونید بعد از آرد

ضماد کنند جهت ثبور رطبه بدیده آمده و منتشر شده

نیکو بود معدی رید بود بنا بر آنکه مفتوح و جالی و ملینت

بسبب حرارت لطیفه و مزاج او موافق مزاج رید

و جهت استقا و یرقان نیکوست بنا بر آنکه مفتوح است

و بخورد سیاه و سرخ در استسقا بهتر بود چه تفتیح ایشان

بهر روز

بشتر است و باید که بخود آب کرده بیا شامند اگر بخورد

آب بار و روغن بادام و آب ترب و آب کرن بیا شامند

مفتت شک کرده و شانه بود و لخراج جنین و شمه

کند لکن ردیت نسبت بمنانه که مجروح و متفرج شده

و اگر در تقویت باه بکار برند اولاً منقوع سازند بعد

بریان کرده تناول نمایند و در تقویت باه سفیداقو

از غیر و در تقویت نفیخ و تلین و جلا سیاه و گرسنه

ش کوید اگر بخورد یک شانه روز در سر که اندازند

با ممداد تناول کنند و یانمده روز صبر کنند لخراج دیدان

و حب القرع کذکونید در نخود سه خصلت موجود است

که محتاج الیه است در تقویت باه اول آنکه طبعش

موافق طبع منیت پس تولید منی بسیار کند دوم

کثیر الغذاست بیم آنکه مولد ریاحت در عروق و اگر

نخود باز زده تخم مرغ گریخت خورند نهایت نیکو بود

حمام نباتیت شبیه بخوشه آنکوبان خوب در هم

یافتند و مبلک شده و نوری زرد کوچک دارد شبیه

بادج و ورق او مثل ورق فاشلست و خوب او

سرخ و بغایت خوشبوی و نوعی سبز هست که در موضع رطب

روید بوی او مثل سداب بود و بهترین وی تازه دمی

اللون بود که از جانب ارمن آوردند و آنچه سبزیست

در لیست و بهترین ایشان آنست که شاخه‌های از

واحد بود و طبع او گرم خشکست در دوم و در دور

فصلی هست از بخت بخار بسیار از وی متصاعد شود

و صداع آورد و مسکر بود و این بخار رطوبه بر و غالبست

از بجهت بسیار از وی بدید آوردند در خانه چه اگر بخور

دخانی بودی ریا ح از وی حاصل شدی و از جمله مقویات

باه بودی چه گوید منضج و ملطف بود و نفیحه سده کند و تر قیق کبد

خار و خنک اگر منضج شود
از بجهت بدین وقت خنک بود
سبزی که از روم و ایران آمده
کند و نیکو بود
حاصل النبیست حبیب
حب الوطنیات
خار و خنک است و منضج
حاصل برکت و گفته شد

اخلاط و در وی قبض هست و اگر ضا د کنند بر او را م خاره

نفع وی کند خوردن او منقل اس و متوم و مصدع بود

بدلایی که معلوم شد اصلاح او شراب لیمو یا سکنجبین

کند اگر در آب پنجه کنند و بر چشم ضا د نمایند ^{چیت} ^{رمد}

کو م نکو بود طبع او نیکو بود در شوصه بارده و مفتح ^{حک} ^{سده}

و حکم او حکم وجبت **حاحم** بوستان افزوزت طبع او ^{مقتلت}

مایل بجرارت تخم او اگر مقلو ساخته باب کو م سرد و رو ^{عن}

کل بیا شامند قبض شکم کند و اگر طبع او با جلاب ^{مند} بیا شامند

حک از اخلاط روید پاک کند **حفظ** خربزه ^{دو} بیهشت و آنرا

کو م

کو م خوانند و اهل من غلغم و اهل هند اندران و اثر آن

زکروانی بود بهترین وی انشی است که سفید بود و بزود ^ک

شکسته شود و آنچه بنر و سخت بود نرست و ردی بود

و آن نبات که یک حنظل داشته باشد آن حنظل بکار آید

بنابر آنکه آورنده سح و اگر خواهند که قوت او ضعیف نشود

از میانه پوست تخم او بیرون نیاورند چه اگر تخم او از بیطخ وی

بیرون آورند باندک روزی قوه آن تخم ضعیف شود

و استعمال حب و قشر او جایز نیست چه ایشان بمعاملت ^{می} ^{شوند}

و سح و جرح معایدا میکنند و ورق حنظل ^{سوداوی} ^{مواد} ^آ ^ا

بسیار کند و از بخت شدید نفعت مر جذام و مایه نولیا
و اما حفظ که خام و نارسیده بود کشته است چه طوبه
او بصلح نیامده بواسطه خامی تخم او گرفت دریم
و گویند درد و بیم و خشک درد و دم محلل قاطع خلط
و جاذب وی بود از عمق بدن و منقذ دماغ و سهل بلغم
غلیظ از مفاصل اگر عصاره بگیرند و در حمام اندام بدو
دافع جذام و دایره الفیل بود و رقیق تازه او چون ضاد
کنند بر او رام رنجم او دهد و منقذ مفاصل بود از رتبه
جهت در او جاع مفاصل و نقره و عرق النسا بکار برند

اگر پنج او با سر که پنجه کنند و بطیخ او مضطربه نمایند ممکن
وجع دندان قائل گردد دندان بود و اگر در زیت پنجه ^{کنند}
و در گوش تقطیر نمایند جهت درد گوش نیکو بود و اگر
شمع مختلط در دهان گیرند قلع دندان آسان شود و اگر
طیخ او با زیت بدن دندان چکانند پنج دندان سست ^{کند}
و اگر پاشانند اسهال بلغم غلیظ کند خصوصاً از مفاصل
و جهت انصباب نفس و استسقا نیکو بود و نیز اسهال
صفرا محی کند و سودمند در قولنج ریجی و بلغمی و گاه با
که اسهال خون کند و صبح بیدار آورد و از پنجهت گفته اند

که طبع او بهترین است از شحم مختل نفس او اگر بخورد بردارد
استقامت حمل کند چه گوید سودمند بود در امراض کلیه
و مثانه شربه از شحم وی نمیدم بود با او به در طبع
یکدنک و نیم و باید که سحر و بغایت نرم بود و ^{مفرح} الا
معاب و بهتر آنست که در ظرفی نمند و بر سر ماد کرم
تا خشک شود بعد سحر کنند و بکباب برند چه گوید
استعمال خطل در کرمها کرم و سرماس در جایز نیست
بنابر آنکه اسمال دموی بیدار آورد گویند مضرت
بمعدنه و مصلح او کثیر است **خناخات** و اهل هند ^{آنها}

ممنندی خوانند و اهل بحران رقان خوانند طبع او
مرکب است از جوهرهای یارده و جوهری حار و این جز
حار غالب است لکن جز یارده قوه او زود تر ظاهر شود از
اگر استعمال کنند از خارج بروده از وی ظاهر میشود
اما اگر تناول کنند از جوهرهای یارده و دی مختل شود
از حرارت غریزی و جز حار باقی ماند از بجهت محلل بود
و نافع در امراض اعصاب یارده و از جهت اخذه فاین
دو جز و در حناعم اخذه فاینال او در ظاهر و باطن حکما
اخذ فاین کرد و مذ در طبع خا بعضی گویند سردست در ^{دو}

و خشک در دوام و شش بدین رفته اند چه در بادی الرکای
بروده از و بظهور میرسد حتی که بعضی اعتقاد کرده اند
که او شدید البردست و بیشترین محققان حکما قایلند
بجرازه او نظریا فعال و چون از داخل بدن استعمال
و نیز از خارج بدن فعل و تحلیل او را مودفع اعیاست
و اگر چه در اقل امر بروی مشاهده میشود و نفوذ او در بدن
بغایه قریست و از یخ بستن اگر از خارج بدن بکار برند
رنک بول سرخ شود بهترین وی سبز و ناز و خنثی
بود و اگر در دست کنند جالی خرد شود و روغن او صحن
و ملین

بود ضماد وی جهت او را م حاره نیکوست و اگر ضماد
کنند بر محلی که با آتش سوخته مسکن و جمع و سوزش بود
نقاش او نیکو بود در جمع مفاصل و مفوی اعصاب
و ارتباط بود و از یخ بستن طبع وی در فالج بکار برند اگر جزو
از خابستانند و خرد کنند و با کلاب و سرکه ضماد نمایند
بر جهت صداع نیکو بود و مجفف قروح سر بود و جروح
از رهم خناق اگر بناول کنند دافع و جمع رحم بود
و یشقال از وی محلل قوی بود و آشنای بدن او مضر
بعده و حلق مصلح او کثیر است **چند قوی بکار**

وسکون نون نباتیت که بفارسی آنرا دیواسیت خوانند
و خندق لفظی قطبیت معرب و اصل او اند قوا بوده
جه که بد خندق بستانانی در و جلائی معتدلست
چه طبع او گرم است و خشک در اول و کذلک تخفیف
او اما از آن بری در و قبضی هست و طبع او گرم تر
روغن او سودمند بود از رباح غلیظه و دافع کلف
و بهیچ بنا بر جده و دافع اعیاء و ملین مفاصل بنا بر تحلیل
گویند اگر عصاره در بینی چکانند حجت صریح نیکو بود لکن
صداع آورد و دافع مغصه کاهمی که سبب او بادیا بلغم بود

و شربت او جهت استقائیکوست گویند تخم او حجه
حمی دبع و حمی غلب نیکوست اگر آب او بکیند و بر لعن عقرب
مالند فی الحال نسکین و جمع وی کنند **جوز زوچی**
جوز زوچی نام درختیست که در تمام ابواب و مقوف از
چوب او سازند و چون بآتش بختند روغن خوشبوی مثل
روغن بلبان از وی بظهور آید و اهل شام آنرا شجره النور
خوانند قوشی در شرح قانون گوید که سندوس که هر باهر دو
صمغ درخت نقاح او بغایت گرم بود و در فو ضعیف
ترین اجزاء او است گویند اگر شمع او یا سرکه بیانشانند

جهت صرع نیکو بود و با شراب جهت عرق الشا و مایع

جل شود و دافع بقطیر البول **حی العالم** نباتیست که دایم

سبز بود و آنرا ابرون خوانند طبع او سرد است در دوی

و خشک در اولی اگر ضام نمایند بر او را م حاره نیکو بود

و اگر ضام کنند بر چشم دافع وجع رمید بود و شکم چنبد

و اختیار حیض کند **حرف** **الخاخالینون**

ما میران هندیست که بمندی کربانه خوانند چه ما میران

دو نوعست صینی یاریک زرد رنگ و اگر للاق ما میران

کنند آنرا خوانند و نوعی دیگر غلیظت ریشه دارد که از هند

حاصل شود و آنرا دواء الخفاف و کرکم خوانند و در بدنها

میران بکار برند و تحقیق وی در میم کرده شود **فائق النحر**

ثمره نباتیست بمقدار فلو سی و بهندی آنرا کله خوانند

و اهل کر میسر آنرا فلو سکو گویند بویانی از اراقی و صاحب ^{منهاج}

گوید که از اراقی دوا نیست که شرب وی جایز نیست از

جهت حده بدل در اطلیه بکار برند ضاماد و جهت کلف و

جرب متفرجه و عرق الشا نیکو بود و صحیح آنست که شرب

او از جهته آنکه از جمله بمومات است جایز نیست و طعم و

تلخست و آن نوعی از سم الفارست و کلام صاحب جامعین ^{خبره}

و غیراودرین محل مجتلمست حتی که قرشی گوید که اذراچه

نوعی از زبد البحرست و صحیح اینست که گفته شد **خجانه**

خطمی بریت و بفارسی خرو خوانند و نم و وی پیرا خرو

و ملو خیده نوعی از پوست طبع او گرم خشکست در اولی ^{درو}

رطوبتی فضلی هست و بعضی گویند سرد ترست و صحیح الیت

چه فعل و تلین و تحلیل و انضاج و ابرخاست و این افعال

منوبند بجزارة ملین صدر و سینه بود و دافع معال خشد

و مفتح سد کبد و فقاخ او حجه قروح کلیه نیکوست و قضای

وی دافع قروح معا و مثانه و ادرار بول کند و اگر پخته ^{کرده}

خجانه اولی از زبده
عالمی خطمات

بیا شامند اسمال کند ضما و او حجت نده نیکوست و اگر ورق

او باز یقون ضما کند بر محلی که بانش سوخته شود مند بود

و اگر جاویده یا نیک طرزد بر ناصور طلا کنند بغایت نافع

بود خصوص ناصور چشم و اگر ورق او پخته کنند و بر مل

و قروح او را که محتاج بشکافتن بودند منشف شود

و تنجیر گردد و ماده بیرون آید و کذک اگر جاوید

بر قلاع ضما کنند **خجانه جدید** دیم آهنت

بهترین وی فو لادی بود صافی املس نیک و چون خج

هر شی ثقل و دردی اوست لا محالارضیه بروی غالب بود

سرد خشک قابض مجفف و جاذب بود و سودمند
 از جرب و سعه و تدبیل قروح کند و مانع بود از کثرت
 نزف با صور و ناصور چون بروی طلا کنند **خروج**
 پند اینجاست و بپندی ازندی خوانند و روغن و
 بعر پی دهن الخروج خوانند و بپندی تیل ازندی طبع
 او گرم خشک در دوم واسحق گوید در سیم محل سخت
 در ششم و مجفف بود از بیجهت در فالج و لقیح نیکو بود و اسهال
 ۴ صفر و بلغم کند و مقوی بود و قوی بخاید و اگر باران جو
 ضم کرده ضماد نمایند بر او را تحلیل وی کند خوردن

او بضرمت لبته بسینه و مصلح وی کثیر است **طین خرا**
 ابعاد الارضت و آن گرمی سخت که در میان زمین
 نمناک یافت شود و بپندی که بپنج خوانندش گوید اگر
 مقطوع کنند و بهم پیوندند و خرا طین خرد کرده و پختند
 در مدت سه روز التیام دهد طبع او گرم خشک چه
 او گویند مدمل جراحات بود و اگر با پیله بپختند
 در گوش نهند جهت قروح گوش نیکو بود و در دوا و اسهال
 کند و اگر با شراب بپاشند در دوا و اسهال
 کرده و مثانه بود **خرا طین** بدانکه خرا طین نوعی است

خنک التماس فاید
 او مثل خنک التماس
 خنک التماس
 خنک التماس

بوستانی و آن معروفست بخروب شیرین و خروب

شامی و از جلد اغذیه است و بری و آن شرع دختیت

خار دارد و آن خروب الشوك و قضم قرین نیز خوانند

و اهل کرمیر آنرا کهور گویند و اهل مصر خروب مصری

گویند و خروب شامی معتدلست در حرارت و برودت

چه ارضیه او با اندک حلاوتی جمع شده لکن خشک

قابض شکم به بندد و ادرار را آورد خاصه مرئی و بیعیقید

عنب اگر در عصیر عنب اندانند منع غلیان وی کند چه

تازه او اطلاق کند و خشک و قبض اگر ضامد کنند بر قفس

تنقیه نیکو بود جهت غذای اندک دهد سوداوی تازه

او غذا کمتر دهد و ادراری بود از خشک اصلاح او بماء

العسل کنند و خشک او بغایت بطی الهضم است اما خرو

بیطی سردست و بغایت قابض و خشکست تا نیم تازه او

اگر کوفته کنند و بر شراب ضامد کنند نیکو بود و اگر ^{بطیخ}

او مضغه کنند جهت درد دندان نیکو بود اگر ^{طبخ}

او نشیند تقویت ثقل کند و مانع شود مقعد بود و دفع

سیدان طشت مفرط و عله جمیع قبض است خوردن او

ردیست چه خلطی سوداوی ^{اصلا} و بی از وی حاصل شود

او بماء العسل کنند **خردل** بر دو قسمت بری و بوستانی

بهترین وی آنست که دانه او بزرگ بود و بغایت ^{نبود} سرخ

و چون خرد کنند داخل او زرد بود و چون خرد ^{طعم او} خردل

تیزست لا محاله ناری الجوهر بود و بغایت گرم و ملطف ^{سید}

التخلیل و محفف و قاطع بلغم و قلیل الغذاء و محرق ^{در} رخیته

افراط حرارت از بیخمت کفنه اند طبع او گرم است خشن

در چهارم اگر بیا شامند تفتیح سده مصفاه کند و ^{کوچک} پزند

کند چه تفتیح او بقوه است و دافع خنونه صدر و ^{ریه} قصه

بود چه بواسطه حرارت و تفتیح سده اساله رطوبات ^{کند} محله

اگر

اگر ضاد کنند بر نقرس و مفاصل دارد بعد از تفتیه نیکو

بود و اگر برداء الثعلب ضاد کنند نافع بود بنا بر آنکه

تخلیل اخلاط در دیده کند و جذب اخلاط جیده و ممانع

تساقط موی شود بواسطه جلا اگر اندام بارد بوی لبونید

رنگ بدن نیکو بر وجه او جاذب خونس بظاهر بدن

و اگر بآرد جوهر ادرام و خنازیر ضاد کنند تخلیل و

کند و یلین صلابات چه آرد جوهر معدل اوست و ممانع

از تخر اگر در سرمه کشند حیث شب کوری نافع بود

و سودمند بود خوردن او در تیه ربع مع کتاب ^{معطش}

بود اصلاح اولی که نمایند چ گوید و در او جهت گریختن

مار و عقرب از خانه نیکوست **خریق ابیض** ^{و درینه} پوست

چندست باریک تلخ و نبات او شبیه بلسان الحمل و طولیاق

او چهار انگشت بود و رنگ نبات او مایل بسرخ بهترین

وی سفیدست که بزودی متفت شود و چون ^{زبان} بر سر

نمند حال جلب لعاب کند و چون این دو تلخ و تر است

لا محال ناری الجوهر بود و بواسطه تلخی در وی اجزاء ^{محمقه} ارضی

نیار بود از این جهت ش گوید طبع او گرم خشکست در ^{وسط}

پیم و قوی حکیم گوید گرم خشکست در دوم بغایت جال ^{و محلل}

و مؤثر

و مفتوح و مجفف و معطرش بود و جاذب اخلاط از این جهت

نافع در وجع مفاصل و تقریر و صرع و فالج منقح ^{بلغم} معده از

و اخلاط بارده و لهذا چشم نیز کند تاریکی وی بود بنابر آنکه

چون معده از اخلاط ردی پالک شد لا محال قوه باطنیه

آید و از جهت قوت جالیده نیکو بود نافع بود از بهق و برص

و قوبا و جرب کاهی که شریوی طلا کنند و از برای آنکه قوی

البحفیف شدید النفع است در قروح و از برای تخفیف

و جلا جهت با صور نیکو بود و از جهت کمال حرارت و قوه

او مع تخفیف و جلا بعد از آنکه میدن وی بدن ^{شبیه} مریخی

بمزاج ایشان کسب کند از بخت موافق بود در رعایت فواید

و سایر امراض عصبانی و باید که برهنه کنند چون خواهند

که مهمل خربق بیاض مانند ^{تا مواد} آمادگی خروج پیدا کند و

محرک مواد نشود بعنف چه اگر مواد خام بود مهمل خارج

وی کند بعنف و تشنج و رعشه و امثال آن بدید آید و

که تحریکات و بسقونیا کنند تا بزودی اسهال کند چه اگر بزودی

اسهال کند قوه او متاثر شود از حرارت غریزی و ضعیف

گردد و اسهال نتواند کرد بعد آنکه تحریک کرده باشد

و امراض ردیه بدید آید و نیز واجبست که اندکی ^{قدری} قوی

فطرت ایشان با وی ضم کنند چه غطریه او تدارک مضرت او

کند نسبت به بعد شربت نایب طسوج بود و باید که ^{غیر} مستحق

بکار برند چه اگر تحریک کرده بیاض مانند معال و حناق

و تشنج و قی و امثال ایشان بدید آورد **فایده** از خوا ^{هند}

که او را بکار برند فی غایله بستانند از خربق سفید مقدار

وقیه و سه و قیده آب بر سر وی بزنند و سه روز در آب

بگذارند بعد آن آب مصفی ساخته بیاض مانند اگر پخته

کنند چندانکه در بخش آب وی رود و بعد پالایش کنند

و قدری میل باشد که سفید بر سر وی بزنند و بقوام آورند

که از وی خورد باید که مدتی در مثل
نخود باج و اگر شروع در اسهال کرد
فصل المراد و الاماء العسل

نیکو بود شربت از وی یک کفجه بود با آب فاتر و غذای
دهند و آب گرم افراط اسهال وین فائز بود اصلاح او

در مرق دجاج نمایند و بویهای خوش و از جمله سوما

خریق اسود نوعی از خریقست که ورق او شبیه

بورق چار لکن سیاه تر و شکافه تر بود و ساق او

کوتاه و حده او بیشتر و بشکل مثل خوشه انگور و درو

از بزم چند هست و ریشهای باریک پنج جدا شده و مستعمل از

وی آن ریشها باریکترین و بی آنست که بغایه

یا قدیم نبود و ریشهای او متوسط میان غلظ و ندر و بزرگ

خاکستر

خاکستر بود و زود شکسته شود و در میان او چربی

مثل بنج عنکبوت بود طبع او گرم خشک دزد و سیم

محلل و ملطف و قوی الجلا و اکال و مهمل و منقی بود

اگر با سرکه سحق کنند و بر بقیضه ضم کنند نیکو بود از

انکه جالبت و قوی التحلیل اسهال سودا کند از جمیع

و مخرج جمیع فضلات بود که مخالف دست از افضی

خواه صفر بود و خواهر بالغ و باید که قدری قهونیا با او

ضم کنند تا اسهال برودی کند و جایزست که قدری خریق

و سکنجین در شراب حل و بخوریا کنند و بعد از آن مرزا

سرو

پخته کنند با قدری شکر منق و مقدار در می از ستمو یا

و آن مرق با شامند که غایله وی کمتر بود و شراب خربق

موافق مزاج مردان و اقویاست نه زنان و کسانی که ^{ضعیف}

المر اجند شراب نمایند بود و از شراب او یکچیز مضرت

بکلیه بواسطه تخفیف و کشادگی در ارمایه او کثیر است

گویند و در دراز وی خنق آورد اصلاح وی بصفترا کنند

خبر زیلت از آن طپور و لحکام زبل گفته شود گویند

خبر حمام منفع و محلل او را بود چون با سر که ضار کنند

خبر مرغ خانگی اگر با شراب خوردن قوی بکناید اگر سختی کرده

بر محل طلا کنند که سکت دیوانه گزیده باشد دفع مضرت وی

کنند خمر الفار یعنی مرکب موثر اگر در چشم کشند از آله سفیدی

چشم کند و مژه بر وی انداخته **مر** پوست تخم مرغ خانگیست

که بجا کستر و نمک اندرون او شسته کنند تا آنگاه که

پوستش اندرون وی دور شود بعد سحق کرده نگاه دارند

و در قروح چشم و سفیدی او بکار بریند نیکی بود چه محفف

و منشف بود و ازین جهت اشک از چشم باز دارد و ^{منع}

مواد کنند از فرو د آمدن **خس** کا هوس و او دو ^{عت}

بری و پوستانی بهترین وی پوست اینست تازه که ^ق

اوپهن وآبدار بود گویند طبع او سردست تا سیم و تخم او
دودوم مفتوح بود چه خونی حار لطیف بر سطح او منفرد ^{است}

مثل کز بره و چون طعم او تفته و کثیر المایه است لامحال
بروده برو غالب بود و بغل انحر و مفتوح زایل شود خونی

که از او متولد شود بهتر بود از خونی که حاصل شود از ^{سایر}
بقول و آنچه مطبوخ بود غذا وی بهتر بود و اگر

در وسط شراب تناول کند مانع اسکار شود و غذا وی

بسیار بود از بجهت گفته اند که بروده او بسیار نیست

اگر چه ابر دست از هندا و صحیح اینست که جهت یرقان نافع بود

و ادرار کند و منوم بود و مظلم بصر نباشد آنکه مغلف از ^{حست}

و مخدر از بجهت مضرب بود نسبه بياه و التهاب ^{ساکن} معد

و مانع تقاعد انحره بود از بجهت تبرید و تغلیظ روح و ^{نافع}

بود در اختلاف ميا و مانع آب میشود از نفوذ ^{عت} سیر

آب در معد و نواحی او چند ساعتی بماند و در ناکند

و در آن مدّة تبخیر و اصلاح پیدا کند بعد در آید در ^{اعضا}

اگر بر او را مراحه ضاد کنند نیکو بود و اگر کسی ^ن هزیا

کوید او را پخته کرده تناول نماید نیکو بود شیر خش ^{اگر} بری

در چشم کشند جلد و طبقه قرینه دهد و گویند شیر خش ^{بود}

بوستانی نیز همان عمل کند و آب او جهت رمه کوم نیکو بود

و كذلك ضاد او اگر با سر که خورند اشتهای طعام آورد

خشخاش بدانکه خشخاش چهار صنفست بری و بویانی

و بحری و هر قلی اما بوستانی خشخاش است که متداول است

و تخم او سفید و سراسر و طویل و در قدیم خزاران میآید

و اما دین زمان در حلاوة و قهاج بکار می برند جهت

لذة و نوم خصوص در طعام اطفال و اما خشخاش بری

و مستدیر بود و او را سایل میگویند بنابر آنکه ایون از او

او میگیرند و اگر چه ایون از خشخاش سیاه و سفید

میگیرند

میگیرند لکن فواید ایون که حکا گفته اند از آن ایون است

که از خشخاش سیاه گیرند و اما از آن بحری خشخاش است که در

بحر روید و در علائق بود شبیه بشاخ کا و از بخت او

مقرن و معقف خوانند اگر کوفته کنند و با شیر عجم کرده

بر نقر طلا کنند نیکو بود بواسطه جوایر قبض و تبرید

و خشخاش بری و مقرن بغایت قلیل غذا اند ^{خلط} تعلیط

در مرتبه اعلا کنند و بدین سبب مغلط و خند و شوم ^{و مسکن}

او جاع و چون مغلط ماده اند لا محال جالب نولات باشند

و منافذ تنگ کنند و از بخت در معال نفوذ ^{فعلند} در منافذ

بهترین ایشان سفید بوستانی است کثیر غذا بود نسبت

ببربری و از جمله غذای دوائیت و طبع او سرد خشک

دوم و از آن بری در سیم مطلق خشناش بجزی جای وقت طع
مختلفه و بهر تائید بود و خشناش هم

بود و نفاخ اگر خشناش بری و بوستانی طلا کنند بر

نیکو بود و ورق خشناش بری درین عمل بهتر است اگر ورق

خشناش بگویند و ضماد کنند بر قروح و سخی نیکو بود

و گوشت زاید خورد و از آن تازه رویاند و فالع خشک

و اگر بازیت عجین ساخته ضماد کنند بر قروح نیکو بود

جميع خشناش منومند و از آن بری شتر کل خشناش

چون بگویند و آب او در چشم حیوانات چکانند از آن

و غیر ذلک مانع قروح چشم شود و اگر کسی بخوابد بر

غالب بود قدری خشناش با نبات بیاضا مندن نیکو بود

و مجرب است و اما خشناش زیدی و آن خشناش است که

جميع اجزاء و ی حق نبات او سفید بود اگر با شراب

دهند جهت دفع صرع نیکو بود و مانع ورم دماغ شود

و روغن خشناش بارد عن کل دافع صداع حاده است

و اگر در روغن او در گوش چکانند مسکن المزوی بود لکن

مغلظ روح احتیاط اولیست گویند اگر پنج خشناش بر

پخته کنند در مقدار رطلی آب با آنگاه که نیمه وی بماند بعد

بیاضا مندمبرد کبد بود و منقوی از اخلاط عفنی و تخم رید

مقیست اگر خفتاش سفید یا سیاه محق کنند و با شراب

اسود عفنی بیاضا مندم قطع اسهال مزمن کند و اگر حقیقه ^{بطبع}

پوست خفتاش کنند حمیت ذو سطار یا نیکو بود و خفتاش

سفید چون با عسل یا شامند تقویه باه کنند فایده خفتاش ^{شبه}

آشیت که مستعمل حکماست طبع او گرم تر بود غذا بسیار ^{دهد}

و منوم بود بستانند قدری گوشت شتر یا اسب یا گاو

کوچک خرد کنند و در روغن بریان نمایند بعد فزونی

آب

آب بر سر او ریزند و آنش نرم پخته کنند و چون پخته شد

قدری زیره و دارچینی و زنجبیل در وی ریزند بعد قدر

عسل یا شکر بر زد بر سر وی ریزند و کفچه در وی میاورند

با آنگاه که منعقد شود بعد قدری مسک و زعفران یا

قدری کلاب آمیزش کرده بر سر وی ریزند و تناول نمایند

خشک کپین عسل زنبور زرد دست بهترین وی زرد

خوش طعم بود که از نواحی کازرون بدید آید طبع او گرم ^{خفت}

تا سیم این جزله گوید حراره او بیشتر از عسل خلعت و فعل

او افولیت سخن و محلل و جالی بود و خواص او مثل خوا ^ص

صلت و در عین گفته شود **خصیه الثعلب** پنج

بنایت معروف و چون از اصول غلیظه است لا بد از ^{رطوبتی}

فضلیست طبع او گرم تر است در اول مقوی باه و شمی جماع

و افزاینده منی بود خصوص که با شراب پاشا مندا کوند تازه

او بغایت مقویست چه رطوبت فضلی با حرارت و طوبه

جمع شده و جوهر او مقوی اعصاب است سر به باد و متعال بوده

خصیه الکلب بنایت که ورق و اطول از ورق زیتون است

وارق از وی منبسط شود بر روی زمین و شاخهای او مقدار

نسبایت و زهر او فزیر است پنج او شبیه بود به پنج بلبوس

نسب به جوهر منیست که در بدن باقی میماند
که نسبت او از آنست که در سال است جماع او

لکن اطول و ارق از پوست و او مضاعف بود یکی فوق یکی دیگر

یکی از ایشان مثلی بود و آن دیگر خالی و امتلا وی از رطوبتا

فضلیست بنا بر آنکه از اصول غلیظه است و مجمع غذا چیزی

از نبات که اصل او است و شک نیست که غذای دیگر

نسبت باصل فضلیست از بیخت محلی بوده و فایده امتلا ^{است}

که نفخ غذا حاصل شود اما آنچه خالیست و خشک بنا بر آنست

که نبات جمع رطوبت غذای از وی جذب کرده و او ^{خالی}

مانده از بیخت آنچه متملیست مقوی باه و مولد منیت

و آنچه خالیست مضعف باه از بیخت غلبه پیوست آنچه

مملکت طبع او گرم ترست در اولی گویند مفتوحات

ناصر و مدد قروح جنبه بود و دافع قلاع مضرت

تنبه و صلح وی صمغ عربست **خصیه** کثیر المغذات و مولد

منی و مقوی باه اگر **خصیه** عجلی خشک کند و کوفته

کرده در معاجین بکار برنده مغوط تمام آورد و کدک

خصیه شتر و اسب و امثال ایشان **خطمی** لفظیست

طبع بونانی یعنی کثیر المنافع و او خجاری بوستانست

او گرمست مایل باعتدال و این جزله گوید سردست و تر

منضج و ملین و مرخم و محلل بود و در شرع او یقینی

وی تلطیفی و تخفیفی هست و کدک در بخ وی اگر ورق او

با سرکه بر بنفشهاده کنند و در آفتاب نشیند نافع بود و تخم

او اقویست درین فعل ملین او را مبادده ضلوع نمایند

دموی و محلل وی بود و سودمند در رخساز بر گویند اگر

قدری کبریت با وی ضم کنند و بر رخساز بر و او را مبادد

ضاد نمایند تحلیل ایشان کند اگر با سپه مرغ آبی ضاد کنند

بر مفاصل مسکن و جمع وی بود و تحلیل صلابه او کند و کدک

جست عرق الشا و رسته و شدخ عضل و تمدد اعصاب

بود تخم او دافع معال گرم و نفث دم بود بنا بر آنکه در وقت

قابض هست و ضام او در ذات الحب و ذات الریه و

و او را مندی بغایت نیکو بود و صنع او مکن عطش طبع پنج

او جهت حرقة البول نیکو است و دافع مغص و او را مقعد و اگر

طبع او با شراب یا شامند جهت عسر البول نیکو بود و

سنگ کرده و مثانه کند و صنع وی قابض بود و شکم بند

کویند اگر با سرکه و زیت عین سازند و پر محلی که هوام و

الارض گزیده باشد ضام کنند سودمند بود و دفع مضر

موم ایشان کند و طبع وی دافع قویخ و اخلاط سودا و

شرب سفوف او بکفالت بود الشهب مصلح او عسل است

مضر است

در سوزش

پرستوك و بلبك نیز خوانند و مندی هم گوشت او کدرتر

و دماغ و خاکستر او سرد خشک خوردن گوشت او چشم تیز

کند و دماغ او چون با عسل در چشم کشند جالی بود و چشم

تیز کند و مانع نزول آب شود و سفیدی وی زایل کند

کوید که در پشه اولی او سنگی هست باد و سنگ کوچک

سازج و دوم منقش یافت شود اگر آن دو سنگ در پت

کوساله بدوزند بشرط آنکه غبار بدوز رسیده باشد و بر

مصروع بسته کنند دافع صرع بود و کویند مجرب است

خفاش طایر اللیل است و آنرا موش کور خوانند و شب

پرک

نیز و بندی چراگ کوشن او سردست خشد دماغ او چون

در چشم کشند و ثنای چشم دهد و اگر دروغن او بر زهار ما

منع اینات موی کند و ح کوی داین غیر واقعت **خلاف**

بیدست و اهلین آنرا صفا فیز خوانند و چون

که آنچه تلخست و طبع او سرد از بیخمت آنرا خلا ف نامیده اند

و صیح آنست که خلا ف بیدست و صف صاف بیدست

که نوزندارد و ورق او باریک ترست و جوهر پدید مکت

از مایه ارضیه و در و خرو و عارست که مرارت خوشبوی

بسیب اوست و از بیخمت رایحه مشک بید مفتح دماغ

طبع او کست کین طبع نافع است

و از جهت آنکه جز مایه بر و غالبست منیت او کنار آبست طبع

او سرد ترست در د و م و کویند خشکست بهترین وی ^{آنست}

که در کنار آب روید میرد بود و در وی قبیضت بواسطه

ارضیه و خاکستر او بغایت مجفف بود از بیخمت جس نرف

دم کند و صمغ وی بغایت جالیت و ماء الخلاف دافع

یرقان بود اگر خاکستر ورق او با سرکه بر نماله و شری و مائری

طلا کنند نیکو بود و ورق او مجفف جراحات و ماء الخلاف

مکن صداع عار بود و در صمغ وی جلای هست مع تحفیف

اگر در چشم کشند نیکو بود و منع نزول آب کند کویند مضرت

بشرایف و مصالح او کلاست غلال^۱ بلجست و در زیر گفته

شد خلد موش کورست و در زمین هند بسیار بود ببهندی

مجدد خوانند خون او محلل خنازیرست چون طلا کنند^۷ با
کوبند سر او اگر خسته کنند و م

نلقطار حق کرده در پنی چکانند از آله نترن کند گوشت او

پنی م

جمله سمومات است و لهذا کربد صیدوی نمیکند و اگر

کرد میخورد خلر جلیانست خلل مامون او خست خللی

فته است **خل** سرکه است و او مرکبست از جزی ارضی فابض

و از جزی مائلی که غلیان بسبب اوست و از جزی ناری

شدید المازجه است بجز ارضی بطیخ مغل میشود و اما مائ

او بعضی شدید المازجه است بارضی و مغل میشود بطیخ و بعضی

شدید المازجه است و بطیخ مغل میشود و مخصوصه و باقی نمیناید

و علی این حال هر که چون پخته شود مخصوصه او کمتر شود از

جحت نقصان مائیه او تخفیف غالب گردد و جمیع اجزاء

خل لطیفست و غواص بسوی عمق بدن و بواسطه جزو حاکم

سریع النفوذ از جهت این جزو که سریع النفوذست برید خل^۸ شست

از غوره و اگر چه غوره برودت او بیشترست طبع او سرد

در اولی و خشک در سیم قوی الهضم و قوی التخفیف بود بنا^۹ بر آنکه

منق موده است از رطوبات لرنج و قاطع او و ملطف

غذا منع کنند اصحاب مواد و قاطع نرف در اینجخت
اگر محلی خون از وی روان بود و بسره کشوید قطع نرف^{دم}
کند اگر صوفی از و بلول سازند و بر ور نهند نیکو بود
بنا بر آنکه ملطف و محقق است و مانع نزول مواد
و از اینجخت اگر جراحت کهنه مکررید و بشوید نیکو بود
اگر سر که بار و غن کل مخلوط سازند و بر هم زنند و صوفی
غیر مقسول بدان تر ساخته بر سر نهند دافع صداع کرم بود
و اگر مضمضه بر که و عصیر شیت کنند پنج دندان محکم
کند و دافع سیلان خون لکه بود بدلیل که معلوم شد

و بخار سر که دافع دولت و سودمند از کرم و مفتخ
سده مصفاه بود و غرغره بدو جهت و در لهاة و لوز^ن
نیکوست و ضایع معده کرم و شش طعام بواسطه
خصوصه اگر سر که انکوری و افیون و غلک کرم کنند
و بر محلی که سگ دیوانه گزیده باشد ضاد کنند منع
ضرا و کنند و اگر کرم کرده بیا شامند دافع جمیع سموم^{است}
بود مضرت با عصاب جهت برودت مصلح او عسل
فایده خل العنصل سر که اسفیلت جهت بصروع و مفت
شک کرده و مثانه بود و در اسفیل خرامن او گفته شد

خمر شراب است و انواع او بسیار است اما مراد

اطبا بخر شراب انکوریت که بهترین او مشهور در شراب

ریحانیت بدانکه آدمی حجت امر معاش و معاد غالب

اوقات در غصه و ریخت و بدین سبب تحلیل روح

بسیار واقع شود خصوص ملک طین که مدبر ملک و امور

ملکند بنا برین حکما طلب چیزی کرده که باز دارنده ^{آدمی}

بود از غصه و ریخت زمانی که جمله و آن شراب یا

دوفس کوید شراب افزاینده حرارت غریزیت و ^{ضمیم}

^{طعام} طعام و مصفی خون و منقذ بدن و ناقتناز افزیه کسد

و صفرا که با خون آمیخته باشد باد را بیرون آورد

و بلغم خام را بفتح دهد و مقوی روح بود و بدن فربه

کند بنا بر آنکه خون را متین سازد و حافظ صحت بود

و رگها را از اخلاط بد پاک کند و مزید شهوت کلی و

شهوت کل و تولید بادی بکشد چه کوید شراب منفتح ^{شده}

است و ملطف اخلاط چه اخلاطی که مزاج بخون ^{شده}

بعضی باد را و بعضی بعرق بیرون آورد و منوم بود

بقراط کوید مقوی روح و حرارت غریزیت و مقوی

قلب و منضج اخلاط خام و در آخر چهارها گرم و قوی

حاده نیکو بود و دافع سموم بادده مثل سم عقرب

و ایفون و شوکران و حکامات قدما مرفوروده اند

بشراب انکوری کسافی که مرض مایه خولیا و غش

منده اند چه او مزیل سودا و اندیشها ردیت و این

منافع شراب انکوری مست کننده است چه مزاج و حرارت

او موافق مزاج انسان و حرارت غیر نیست و مع هذا

خون از حد اعتدال گذرد و بی اندازه بکار برند منفعت

از وی زایل شود ضرر بسیار دهد زیرا که او مغزیت

و غذا چون از اندازه گذرد قوت هاضمه آنرا هضم
نمی تواند

کرد و قوه غاذیه از تصرف در وی عاجز آید تا حار

سودا هضم بدید آید و تن را از فضول کننده کد و خلطها

بد در تن پراکنده شود خاصه در اندامها شرب ^{خون}ق

حکرو دل و دماغ و از بیخمت اکثار شراب ^{و سواس} مورت

و اندیشهای بد و دیوانگی بود و فراموشی و کند و

نفضان عقل و نیز کی چشم بدید آید بنا بر غلبه رطوبت

ردیه و اینها امراض دماغیست و در غیر دماغ نیز

امراض پیدا کند مثل استسقا و خناق و رخشه ^{تقرص}

و فالج و برسام و ضعف حکم و موت فجاء و تبهای گرم

و امثال ایشان و حکما اتفاق کرده اند که قبل از سبست

تاسن سی سالگی اندکی تخمیز کرده اند اما گویند شیوخ با

جایز نیست ادمان بر شراب او بنابر آنکه مزاج کودک گرم

ترست و مزاج شراب کدک بخلاف مزاج کهول و شیوخ

چه مزاج ایشان سرد خشکست شراب مناسب ایشان

بود و انواع شراب بسیارست اول شراب ^{اندر} غدار

دهد و زود از معده گذرد و در او را بسیار کند و نشا

آورد و بارگذازد بر سرعت چه او در رکها بزودی گذرد

و بدماغ رسد و دوم شراب غلیظه غذا بسیار دهد و ^{ویر}

و دیر از معده گذرد و نشاط بیشتر آورد و شکر او بیشتر

بودیم شراب معتدل فعل او میانه و باعتدال بود چهار ^{دهم}

شراب سفید بسیار گرم نباشد و گذرها بول پاک کند و ^{موجود}

مزاج را موافق بود پنجم شراب ندد گرمتر از سفید بود ^{نهم}

شراب ریحانی که رنگ او سرخ بود بهترین شرابهاست

هفتم شراب ناریت گرمترین شرابهاست هشتم شراب

سیاه عذاروی بیشتر بود نهم شراب شیرین مزاج گرم

کند و دیر از معده گذرد و در جگر و سپرز رسد

پیدا کند و سمن آورد و هم شراب تلخ مایل بعضی ^{منفع}

و ملین و مفتوح شده و مناسب بلغمی مزاج است و شراب

تیز قوی تر از شراب تلخ است درین عملها و شرابی که رنگ

او سرخ باشد و قوام او سبب غذا بسیار دهد و فربه

کنند و شرابی که از انکور گیرند که در هر چند مدت

یک آب خورده باشد کمتر بود از شرابی که از انکور سیرا

گیرند و شرابی که در خم نو پرورده باشد بهتر بود و ^{نشان}

که خم شراب در زمین گیرند و نه در جایی ننهند

بلکه باید که خم شراب در دهکند زیاد باشد تا ^{میں} البخره

با وی آمیخته نشود و گویند شراب کهنه که مر خشکست ^{سیم}

و شراب صرف مناسب مزاج پیران و کسانست که با دها

سرد و معده دارند و مناسب مزاج صاحب قولنج و فالج

و شراب مزوج باب مناسب محرومی ^{مراج} و ضعیف

الدماغ است و شراب باستان باید که البته مزوج بود و

در شراب میویری البته خنکی بیشتر است از شراب انکوری

و شراب خرما کمتر از شراب انکور است هاضم طعام بود

و ملین طبیعت لکن خونی سوداوی دهد اما شرابی

که از برنج و ذره و کاه و بر و میوه و شکر سرخ و امثال

ایشان سازند آن شراب نکویند و منافع شراب برایشان

مترتب نیست و اگر چه سکر و کرافتی حاصل شود و تری
دماغ بیدار آوردند و اکثر شراب هندی محرق دم و مولد سودا
و امراض رودیه بران مترتب مثل حمی غشی و مکتبه و افلاج
و غیر ذلک **نخیر** از دیت که عجمین کنند و بگذارند تا نازش
شود تازه او گرم ترست در دوم و کهنه او گرم خشک
خوضت
در دوم و در فوق متضاده است برودت و اویب
و حرارت جهت ملح و عفونه محلل و منفع بود و در فوق جا
زبه
هست جذب مواد کند بظاهر بدن اگر بر او را مود ما
ضاد نمایند بخت کند خصوص گرم کرده باغک و اگر در آب

حل کنند و قدری روغن بادام را بنفشه بدو بیا میزند
و بدان غرضه کنند جهت ورم اندرون خلق نیکو بود
و اگر از خیر حشوی سازند و قطره چند سر که بدان چکانند
و بیا شامند قطع اسهال دموی کند **نخاع** دو نوعست ^{بزرگ}
و کوچک در ایشان تجفیفی و تحلیل هست ش کوید ^ن
بزرگ برده و مهمل بود از جهت رطوبت و کثرت مایه
و ورق او چون پخته کنند و خورند اسهال بلغم و ^{صفا}
کند کوبند اگر طبخ پنج وی با شراب ریحانی بیا شامند
جهت استقانی نیکو بود اگر ورق خان خرد کنند و بر ^{اورام}

حاره ضا و کنند تسکین وجع و التهاب وی کند و

مدمل جراحات بود **خاها** ن نوعی از سنگ آهن است

و آنرا صندل حدیدی خوانند طبع او سرد خشک است

مدمل جراحات بود و در او را م حاره نیکوست **خند**

نوعی از کاشنی بریت طعم او تلخ است و منع او مقدار ^{قله} بیا

از ساق او پیرون آید و شرط نیز کیم در طبع او سرد خشک است

تا سیم صمغ او اذار حیض کند اگر بخود بردارند و اگر در خیم

کشند از اله باد سیل کند اگر عصیر و ورق او بر بواسیر ^{طلک} است

نافع بود **نخشی** دیقوریدوس گوید نباتیست که

ورق او بکند نای شامی مانند و ساق وی املس و ستر

او کل سفید بود و پنجه وی مستدیر مایل بطول وی حریف و طعم ^م

چه گوید آنچه متداول اطباست پنجه او ست طعم او گرم

خشکست تا دو م بنا بر حرافه و در روی رطوبتی فضل

هست چنانچه در رصل عنصل گفته شد محلل و جالی بود

و اگر بسوزانند در مادوی گرم تر بود و پیوسته ^{بیشتر}

بنا بر آنکه رطوبتی از او محلل شده از بیخت قوی ^{المتخفیف}

و جداست از بیخت نیکو بود از داء الشعب چون ^{ضاد}

کنند چه گوید اگر پنجه او بسوزانند و خاکستر او ^{ست} برینا

موی ضاد کنند منع تساقط موی کند خصوص در
 دواء الثعلب اما باید که منابت شعر اولاً بخرقه خشن
 تا خون آلود شود بعد ضاد کنند و اگر بق ایض
 بخرقه خشن اولاً مانند بعد ضاد کنند قدری او
 نیکو بود و حکا که پنچ وی چون در چشم کشند نیکو بود
 و روشنای چشم دهد جهت جلا و اگر در زیت پخته
 کند با قدری مر و در گوش چکانند که خون و ریم از
 روانست نافع بود چه منقی و محففت و اگر آب پنچ
 وی بکیند و با قدری شراب کهنه و مرز عفان مخلوط

سازند و در چشم کشند نافع نزول آب شود و از جهت
 آنکه پنچ او قوی التفتحت شدید القع بود در بر قان
 با وجود آنکه گرمست و اگر پنچ وی با شامند جهت ذات
 البخب و سعال کهنه و وهن عضل نیکو بود و اگر مخلوط
 کرده با در وجود را ابتداء او را مر حاره ضاد کنند نیکو
 بود بنا بر تحلیل و تخفیف شربة تاسم در مر بود اگر با شرا
 بیاشامند جهت اسع عقرب نیکو بود **خفصا** حیوان
 که بشکل جمل و اهل فارس آنرا خر وکستی خوانند
 چه گوید اگر خفصا در زیت یا روغن شیر غلتانند

و پنچ او منقبض است بخرای وی مطلقا اگر
 ضاد نمایند بر قوی خشن و در قوی
 و او را مری نیکو بود

و در کوش چکانند فی الحال در کوش ساکن کند **خوخ**

شفنا لوست این مژه کثیر المایه است و در وارضیه

اندکست و اصناف او بسیارست سرخ و سفید و

بود آنچه با ستخوان حسپیده بطی الهضم و در بیت و آنچه

میریت از حب از روی طعم الذ بود و هضم او زود

تر شود طبع او سرد ترست در د و م نسبت با بدن

کرم خشک نیکو بود و غذا اندک دهد چه امتزاج

مایه او بار ضیه قوی نیست از یخمت رطوبت او

مخل میشود لبرعت و رطوبت او مستعد فساد و عفون

است چه مایه بر و غالبست و مایه موجب اماده

کنند خونت مرغلیان و از یخمت مولد حمیت

و مقوی باه نسبت بمنراج کرم خشک بنا بر کثرت

رطوبه و مواد بلغم غلیظ و مائی و اکثرا از وی مضرت

احداث لیسر عرش کند و در ورق او مرار قهت آنچه

قاتل دیدان بود و طبع او مایل بحار **خولجان** نبات

برگه و آنرا خسرو دار و خوانند و آنرا یخمت نیز خوانند

بترین وی سرخ بود طبع او کرم خشکست در د و م و کوب

در بیم محلل و هاضم و کاسر یا خند نیکو بود نسبت به

که معده او باردست و چنان وی حامض بود و مقوی

بود بنا بر آنکه از اصول غلیظه است و در ورطه فضیلت

و نیکو بود جهت کلیه بارده شربه یکدم بود گویند مضر

بقلب و مصلح او مرق چربست **خیار** قنات و بغا

خیار بالک خوانند و بهندی کلری استی بلمان گویند

لطفه و بروده خیار بیشتر از قنات است یعنی خیار زه ^{بهترین}

اجزاء وی مغزاوست بنا بر آنکه سریع الهضم است مبرد

و مرطب بود و مضر بعصب معده جهت بروده و

خلطی سرد غلیظه خام از وی متولد شود و باندک حرارت ^{رقی}

متغفن گردد و جهت احتراق صفرا و اوجاع ریه و امراض

حاده نیکو بود و جایز نیست که با غذا غلیظه خورد چه او

سریع الهضم است و بواسطه بروده آن غذا خام کند و غلظ

وی زیاده گردد و سده پیدا کند اگر چهار مثقال پوست خیار

خشک با شامند نافع بود جهت عسر و لاده **خیار شتر**

خیار چربست و بهندی کرمانه و کنیا خوانند ^{درختیت}

بزرگ مقدار درخت خیار بهترین وی رسیده ^{صلت}

و چون طعم این دو امتشبت کیفیت قوی نیست لامحال ^{مقدل}

بود یا قریب باعتدال محلل و ملین بود بر وفق و در کیفیت

نیست که مضر بود با احتیاجا بر آنکه خالیست از قبض و
لذع و حده و عفو صده و مانند ایشان جهت او رام
گرم نیکو بود و اگر غرضه کنند بدو با قدری آب کشیز
و لعاب برزق طوناد افغ خناق و مسکن او بود جهت
یرقان نیکوست اسهال بلغم و مره صفر کند خواه بیاشامند
یا حقنه کنند و اسهال و بقوه جاذبه است بلزوجه
اگر تیرهندی بیاشامند اسهال صفر بسیار کند و باغشک
اسهال رطوبه و بلغم کند و آب کاشنی با آب عنب الثلب
جهت یرقان و جگر گرم نیکو بود شربت تاخذ در موی مقص
بدا

کند مصلح او روغن بادامست قبل از شربت و
عنا ب بعد از وی **خیری** نباتیت معروف پر نور
طبع او گرم خشک باد و دم جالی و ملطف و مرفق و مدبر
بود چون در طبع وی نشیند جهت او رام و رحم نیکو
بود **حرف الدال دار صینی** دار چینی ^{الجنیت اهل} نباتیت اهل
بین آنرا قوه خوانند و اهل هند بچ بهترین وی یاریک
خسوی بود و سازج مندی ورق او ست و این اسم
مؤلفست از عربی و عجی چه دار فارسیست و صین ^{است}
و این دو اجدن از بدن و خراة غریزی متاثرند ^{الخباء}

وی بغایت لطیف و مسفر شود و از بیخمت شدید الظاهر
است طبع او گرم خشکست در دومی گرمی در روغن
او بیشتر مفتح و محلل بود چه بواسطه حرارت و لطافت نفوذ
او بر عتق و مصلح و مقوی جمیع قوی و دافع عفونه
بود چه از مجفف رطوبات فضیلت و محلل است و
از بیخمت در زکام و تاریکی چشم نیکو بود و چون مجفف
و محللست جهت قروح نیکو بود و چون گرم و لطیفست
نافع بود در امراض عصبانی جمیع قوی اعصابست و نفوذ
او در اعصاب بر سر عده بود از جهت لطافت و بجز آن محل

مزاج عصب و محلل فضول است و از بیخمت مفرج و مقوی
قلب بود خصوص که رایحه طیبه از وی حاصلست گویند
اگر با زرده تخم مرغ خورند جهت استقانی که بود چه او
مفتح سد است و با الجند دافع سموم حشرات الارض شده
یکتقال بود مضرت بنانه بواسطه گشاده در ادراک مصلح
او کثیر است و گویند اسازون روغن او جهت تب دبع
و رعش و فالج بغایه نیکو بود **دار شیشگان پوست**
در حیت خاردار و زرد است و سرخ بود و در روغن افی
و حدیقت بهترین وی است که از جانب دوم آورند

سرخ و سکی بود کویند طبع او گرمست در اولی از جمله
 او وید منضاده القویست چه گرمی او از حراره و حده
 مستفادست و مع هذا در و قبضی هست بنا برین مبرد
 از یخمت صیح آنت که معتدلست در حراره و برودة
 اما خنکی او در مرتبه دوم است و کویند سردست ^{نظر}
 بقبض او و چون تعادل بواسطه حده و قبض بود و این
 هر دو خنکند اما خنکی بر و غالب بود و از یخمت
 طلاء وی نافع بود از قروح و قدامع و مختلف میشود ^{افعال}
 اجزاء وی باختلاف چیزی که غالبست در و کویند

حراره غالبست بر پوست او از یخمت گرم و نفاذ و بر یخ
 او قبض غالب از یخمت برودة و قبض و غلط بر و غا^{لب}
 و در منع نزف دم بکار بوند و قابض شکم بود و در نور
 او تفتیح و جلا پشترت منشف و محفف رطوبات غلیظه
 بود و سودمند از استرخاء اعصاب و محلل ریاح
 اگر مضمضه بطین خوب او کنند پنج دندان محکم کند
دادی جیست شبیه بچو لکن باریکتر بود و بطعم تلخ و ^{در وی}
 قبضی هست کویند گرم خنکست بهترین وی سرخ خنک^ی
 بود و ظاهر در سردی و گرمی نزدیکست باعتدال ^{سطح}

تلخی و قبض اگر در پهنه او نشینند جهت استرخام مقعد و جمع
 سفلی نیکو بود جهت قبض و اگر ثن اول کنند اخراج حیات
 و حب القرع کند بواسطه تلخی **دار فلفل** فلفل دانست و آ
 بلیل گویند و آن نوعی از فلفست و شش گوید که او نور
 فلفست و این غلطست چه او نم نمجوه است و فلفل
 کرد نم نمجوه دیگر غیر شبیه یکدیگر و منشأ این غلطان
 جالبینوس بود چه او گوید آن نم الفلفل فی اول ظهورها
 بیکون دار فلفل و آن الفلفل بیکون فی داخلها فاذا اخذ
 تمام
 بعد تمام نفعه کان هو الفلفل الاسود و اذا اخذ قبل

نفعه کان هو الفلفل الایض و این غلطست چه فلفل
 ایض و اسود و دار فلفل ایشان متغایرند بحسب نوع
 طبع او گرم خشکست تا سیم محقق و کاوی و سخن بود و از
 امراض بارده کند و چون باکاید خوردند جهت شش نیکو
 بود و بار و غن تر یاق مومات بارده **داج** قوط هندست
 حیست شبیه بقرطم سیاه رنگ مقوی باده و مولد نیست
دبق نم است مثل نم خود که از درخت بلوط پیدا شود
 گوید در جوهر اول و زو جتی است و او حادث نمیشود مگر از
 جوهری از فی و جوهری بیایی که با هم امتزاج یافته اند از آنجا

دبق در روید از درخت بلوط
 و گفته شد که شبیه است و رنگ
 نیست که شبیه نم است
 بنابر آنکه اجزا از فی و گوشت
 جالبین و چون مایه بید غالبست
 تلخین طبیعت کند و چون جزو مایه
 سودا است که در آن شبیه او

یافته اند شدید از بیخمت گفته اند که این دو امر مرکبت از
جوهری مائی چه شان لزج اینست بخلاف لادن چه ارضیه
او پشترت و بواسطه آنکه خفیف النوزنت لامحال اجزاء
هوایی در وی بسیار بود طبع او قریبست باعتدال امیل
بجراة محلل و ملین و جاذب بود اگر جزوی از رایج و ^{دین جزوی از}
جزوی بود متساوی در ها و نصحی کنند و بر جراحت
نهند بخیج جراحات و او را مکنند و اگر بانوره پخته کنند
و بر او را مده خسته و طحال ضما کنند نافع بود **دجاج**
مرغ خاکبست و بپندی کوکری خوانند و دیک تراوست

یعنی خروس بهتر است که او را بعد از نقب و جری شدید
ذبح کنند چه بواسطه نقب و جری حرارتی ملطفه کب
میکند و بعد از ذبح او را مملح ساخته بیاویزند تا رطوبه او ^{متقطر}
شود و بعضی از حکما پس از ذبح دیک او را قدری سرکه میدهند
پس از نقب و جری تا معین باشند بر تلطیف طبع او معتدلست
مایل بجراة و مرق دجاج جوهر او لطیفست و حاد و این
جوهر متفصل میشود از جرم دجاج بلیخ و باقی ماند در مرق
او از بیخمت مرق او ملطف و جالی بود بخلاف جرم او ^{مقوی}
دماغ و جمیع قوی بود در دماغ او مانع رغافیت که از ^{حجت}

در آب خمرست چون او بغایه
که بود اگر بود که خمرست
دهد به خمرست اگر در خمر
کنند جدا دهد

دماغ آید و غذا ناقصین بود و مرقا و معدل مزاج و بدن
فریه کند خصوص مرقا فروخ **فکیده** بدانکه جمع میانه
او و پیر جانیست جالینوس گوید بخاست مرغ خانگی اگر بحق
کنند و بر که عجین کنند و صاحب حناق یا شامند بغایه
نیکو بود چه اخراج اخلاط بلغمی کند بقی وجهت تولنج نیز
نیکوست و در خمر گفته شد **دخن** ارز نیست و بپندی
باجری خوانند طبع او مایل بر روی و خشکی است بطی لطف
بود و غذا اندک دهد مصلح او غسل و روغن بود چه
گوید کا و رس بغایه قابض بود و جبرش کم کند گاهی که مثل

برنج نخته کنند و با پد کوفند خورند و اگر آب خیر
او بر شکم مالند نیکو بود و تپید شکم کند و سویق آن
قاطع اسهال بود و دافع فی صفراوی **در دار درونه**
بغایت تلخ و خشوی در روی مرار قهت مقوی قلب
بود و معجز حیات و حب القرع و آن دو نوعست ترک
و آنرا بپندی سودم خوانند و بفارسی دریمه و در شیخ
گفته شود **در دی** شک نیست که در روی هر شی جز
ارضی برو غالبست از بخت جوهرها و کشف گویند در رو
خمر که محلل او رام بود و در روی سر که قابض و جالیت

در آب خمرست چون او بغایه
که بود اگر بود که خمرست
دهد به خمرست اگر در خمر
کنند جدا دهد
در آب خمرست چون او بغایه
که بود اگر بود که خمرست
دهد به خمرست اگر در خمر
کنند جدا دهد
در آب خمرست چون او بغایه
که بود اگر بود که خمرست
دهد به خمرست اگر در خمر
کنند جدا دهد

مانع نزف خون رحم و حیض شود چون ضامد کشتن از پیر
رحم **دقلی** در خنیت که ورق او شبید بورق بادام
بود لکن اندکی بر رکن بود و عنبره او صلب بود چون
شکسته شود چیزی مثل ابریشم نرم از وی بیرون آید
و اهل هند آنرا کمال خوانند ورق او گرم خشک
در دوم ورق او مسخن و محلل بود چه گوید اگر ورق
او بر خارج بدن ضامد کنند تحلیل یلیغ کند اما تا^{ول}
وی جایز نیست چه از جمله سمومات است کل او اگر ضامد
جهت وجع رحم نیکو بود جمیع اجزاء وی تست حتی که اگر

در آب خیسانند و آن بجهانات دهند کشته بود
و بدترین آنها است که دقلی در آن رسته گویند اگر
ورق او ضامد نمایند بر برص نیکو بود چه محلل جمیع مواد
دلب چهارست پوست و عنبره او بغایت خشک
تا حدود سیم اما سردست در مرتبه اولی و جیب او
سرد ترست چه گوید جوهر دلب ترست نزدیک با عندا^ل
و اما الحما و عنبره او خشک و در پوست وی تجفیف و
جداوی هست و غبار ورق او بسته بچشم مضر است^{بخت}
منع کرده اند که در سایه او خراب نکند ضامد ورق

او جهت او را مفاصل نیکو بود چه محقق است او
اگر در سر که بخته کنند و بردن آن نهند در دوا ساکن کند
و اگر ضا د کنند بر جس نواز کند **دلو** نوعی از
سوسن بریت و اهل کر میسر آنرا اکل غدا و کل زانچه خوانند
و اهل نام سیف الغراب و منزه او شبیه است بقاقله کباد
و او دو صفت صغیر کل اول از روی بود و صغیر کل او رخ
و اهل بغداد آنرا نافوخ خوانند بنون چه پنج او گویند
که من آورد و اهل بغداد خورد و غسول از وی سازند
و روی بدان شوند چه جالب جاذب دم و محسن لون است

و پنج وی مانند دو پیاز کوچک هم حسپیدن یکی شبیه
بالا دیس قوریدوس گویند اگر پنج بالا وی کوفته کنند و
محلی که خار یا پکاف و امثال آن خلیه باشد ضا د کنند
با قدری کندر و شراب اخراج آن با سانی کند پیاز او اگر
بتانند و در بنید خویسانند و هر روز مقدار طل
از آن بنید بیا شامند محقق مقعد بود و منع اخراج
مقعد کنند صاحب جامع گوید بحریت و اگر پنج او خشک
کنند و هر روز مقدار در مجازوی با ماء العسل پیا شامند
هین عمل کند **دلیل** غره کل سرخ است که بعد از بختن

کل رخ بدید آید در وی قبی هست **دلفین** خوک **مات** هست

واهل هر موز آنرا که آب بخوانند اگر پیه او کداخته در پو

خظلال کنند و در گوش چکانند جهت کوی نیکو بود **دماغ**

حنظل

مغز ترست و چون این عضو طبع او سرد ترست پس لا محال

دماغ حیوانی که طبع او گرم خشک است اعدل بود مثل طیور

صحرایی و جمال و خرگور و در جمیع **دم مغز** تریاقتی هست

گویند دماغ شتر اگر بحق کرده با سر که بمصروع دهند سود

بود و قلیین شکم کند و مولد بلغم و اخلاط غلیظه بود و اما

آنچه مشهورست که دماغ خر و شتر مذهب غیرت

و محدث غفلت چنانچه در عرف گویند فلا نکس مغز

خر خورده است بد آنکه این از خرافات عوام است

دم چون خون رطوبت است که در بدن اماده شده **جهت**

غذا لا محال **دم** هر حیوانی شیده مزاج وی بود و امری

حیوان مختلفند کمال خون ایشان از بخت چه گوید که **دماغ** مختلفند

بعضی گرمتر از بعضی و چون گوشت از خون حاصل شده **خیزی**

که گوشت او گرمترست چون او نیز گرمترست و از بخت

گفته اند که **دم** انسان و **دم** خنزیر متشابهند خون خرگوش

اگر بر کلف مالند هنگامی که مرگ است جلدی دهد و او را

پخته کند خون کوزن اگر قلیه کرده خورند دفع اسهال

و دوسطاریا کند خون را سو اگر بر خوک طلا کنند

تحلیل کند خون کبوتر و امثال او اگر در چشم کشند جهت

خراحت چشم نیکو بود قاطع رعا فت از حجب دماغ کا

که در بینی چکانند خون کا و ناز جمله موما تیت و از خوردن

او عسل الفس و در د حلق و رمی و غثیان و خناق بدید

دواء وی حقنه و اسهال و فی بود خون ضفیع اگر موی

از چشم کشند و بر منبت او طلا کنند منع رستن موی

کند و اگر حیوانی او را در علف خود تمام دندان او

شو در خون خفاش اگر بر سر طلا کنند مانع نزول آب

شود از چشم و خاکستر او اگر در چشم کشند روشنائی چشم

زاید کند خون اسب محرق و معفست خون خرمانع

رعاف بود خون بز ماده اگر با عسل یا شامند مانع ^{سقطا} دوز

شود **دوا لاخوین** خون سیا و ثا ناست و آن صنغ در

که بپندی آنرا کا کر کونید و رقی او پین بود و عریض

و بپندی آنرا دکان کونید طبع او سرد است خشک ^{دوم} در

و کونید معتدل در وی قبضی هست مانع نرف ^{بود} دمر

جهت بر سام نیکوست و قابض شکم ش کونید مقوی معده

بود و مدمل جراحات **دنف** تنوده است اگر بر روی

ضما دکنند موی تنک کند و باریک **دوبهره** درخت

که کلی سرخ خوش رنگ دارد و آنرا سکرده نیز گویند

طبع او سردست و از جمله روادعالت **دهم** درخت

که حب الغار ثمره اوست **دند** با قوت و آن حبیت

شبهه بحبا غرور طبع او گرم خشک تا چهارم قائل بود

بدر بلاد گرم میرا مال الخراط محرقه کند **دوسری** نباتیت

شبهه بچولکن خوشه او مثل خوشه برنج بود و اهل فارس

آنرا زن خوانند و اهل گرمسیر کردیکسراف و سکون

و تخم او را اگر کاس طبع او گرم است در اولی و خشک در

دوم اگر کوفته کنند و بر او رام صلبه ضما نمایند **نیکو**

بود و اگر آب بارد جو بر غریب یعنی ناصور که در پنج خیم بدید

آمده ضما دکنند نیکو بود و نبات موی کند و در عصاره

او همین خاصیت موجودست و طریق اخذ وی آنست

که آب او بگیرند و بآرد عجین سازند کرده خشک کنند و

نگاه دارند **دوم** درخت مقتت و آنرا نخل بوجبل **ند**

دو قوت تخم خربزه است که پنج او اشفاقست طبع او گرم **است**

در نیم و خشک در اولی مفتوح سده است و محلل فضلها

بلغی و دافع سرفه و صیق النفس و ادرار بول و حیض
کند بواسطه تفتیح و دافع سحج اطفال و اگر طبع بیاض باشد
جهت کریدن عقرب نافع بود چه گوید مقوی باه بود
و نفوذ آورد مضرت بمثانه و مصلح او مصططیکیت
دهنج دهانه فرنگت و آن سنگیست سبز رنگ آب
دار طبع او سرد خشک نزدیک بتوتیا و آن دونو
کرمانی و فرنگی بهترین وی فرنگیست شیرین و متحان
وی چنانست که ساویده کرده بروی آینه ریزند و
بگذارند تا خشک شود اگر آینه رنگ گرفت تلخ است

الاشیرین و اگر بامروارید صلایده کنند و توتیا با وی ضم
کنند و در چشم کشند جهت سفیدی چشم نیکو بود از جمله
سموم است خوردن او جایز نیست و گویند دافع ^{مست} سحر
اما اگر زهر نخورده باشند و خورند کشته است **دیودار**
صنوبر هندیت گویند چوب او بر نیامد مانند شیر بود
از لبن اوست طبع وی گرم خشک تا سیم جهت استرخاء
اعصاب نیکوست و كذلك در لقوه و سکنه و صرع
و امثال ذلك **دبافنیلین** اصل اللوف **دبیر حاس**
و دبیر حاس و دبیر و حسن سه نوعست یکی معذنی و از

بخریه قوس آورند و قشقات سیم فل مست
دافع قروح رطبه است اگر با عمل لعوق کنند جهت
حناق نیکو بود **دیک بر دیک** نوعی از سم الفار است
جهت قروح متعفن نیکو است **حرف الذال** **الاسکندرانی** غار اسکندر است گویند ورق وی
و دق مورد بود لکن نرم ترست و بزرگتر و بغایه سفید
و مژه او مقدار نخودی و منبت او کوهیت و پنخ
او مثل پنخ مورد لکن خوشبوی ترست چه گوید طعم او
تلخست بغایه و از پنجهت در غایه کرهیت و مفتوح بوا^{سطه}

تفتیح مدرا کرد و طبع او نشیند جهت کمی که خون بود
او خون است و زنی که دشوار زاید نیکو بود **ذات قوس** نوعی
از مازریونست **باب** مکر است جهت درد چشم
و انتشار مژه نیکو بود چون ضما د کنند چه او منبت و
مصلح مویت و از پنجهت اگر بردار و الثعلب ضما د کنند
با قدری عمل نافع بود **ذیل** پوست سلحفاة بحر است
اعراب از آن ظروف سازند و بکار برند در و رطوبتی
و جمله هست اگر سوخته کنند و خاکستروی با سفید
تخم مرغ عجمین کرده بر شقاق مالند نیکو بود **در** ^{معروف} جهت

و بنده چهاری خوانند سرخ و سفید و زرد بود طبع او

سرد خشکست تا دو م و در وقت بعضی هست و تخفیف از

اگر پخته کنند و تناول نمایند قطع اسهال کند و اگر برود

ضما د کنند تخفیفی کند **ذرا بجم** حیوانیت بقدر زور

سرخ اما بار یکتر بود و نقطه سیاه بروی و غذا او

نور قرطم و بشیر و امثال آن سازند بایقه کرم بود خشک

و از جمله سمومات قتال است خوردن روانیست اگر بحق

کرده بر برص ناخن ضما د کنند سود مند بود و اگر با سرکه

بر بوق و برص طلا کنند نافع اگر با خردل و زیت پخته کنند

و برداء الثعلب طلا کنند نافع بود و موی برویاند و

تحلیل سرطان و جمیع اورام سوداوی کند اگر در ریشه

کنند با قدری روغن زیت و یک هفته در آفتاب نهند

و قطره از آن در گوش چکانند جهت درد گوش نیکو بود

یک ذره جگشده بود و دوا و وی حقنه و شیر تازه و

بسیارست **ذریه** دارو نیست معروف جهت محلی که با اثر

سوخته و جهت استسقا و اورام کبد و معده نیکوست

چون ضما د کنند **ذنب الخیل** نباتیست که منبت او

کوهست و شاخ او سرخ و پر کره و محکم و ورق او مثل

از خواطراف بسیار دارد و مثل ذنب الخيل و او را انبلیج
خوانند و بهند در او سر تر طبع او سردست در او لی و
درد و دم و طعم او قابض مایل بر مرارة از بیخت شدید ^{الاست} الخفیف
و برودة بروغالب چه قبض او بر مرارة او غالبست و نیز
در و مایه کثیره هست و از بیخت منب او نزدیک ^{هست} مایه
و منبسط شود بروی زمین بواسطه قبض و تخفیف قاطع
نرف و مست خصوص عصاره او مدمل جراحات بود
کهنه و خواه نوحی که مدمل جراحات عصبانیت و اگر کو
کنند خودند یا آب بیا شامند جهت فروح امعا و معج

و دو سطر یا نیکو بود و دافع امهال خواه دموی و خواه
صفراوی و جهت فوق نیکوست چه او مضیق اعضاء ^{نست} عصبانیت
اگر عصاره در پی چکانند منع رعا ف کند کونیند خوردن او
مرخی اعصابست و مصلح وی خیره بنفشه **دق خمر**
الاولی دق فنجک شب است و آن نباتیت بزرگ شبیه
لبخ و ورق او شبیه بزیون و شاخهای او صلب و محکم
و منبت او نزدیک آبست و مستعمل از وی زهر است اما
ورق و ثمر و چوب او مستعمل نیست که مست در او لی و ^{خناک}
درد و در محلل و ملطف بود و در وی قبضی هست یا قیق

از بیخخت نافع بود در سده کبد و صلاهی طحال چون با سنجبین

بیاضا مندی و ضماد وی جهت صداع سرد نیکوست گویند

مصدغ بود و سیات آورد و مصلح او صنغ عربیت **ذهب**

ز رست و بندی سانه خوانند بهترین وی نه ترین او

مقدلس لطیف بود و دافع سودا و مفرج و مقوی **جمع**

قوی و بهترین کی است که برز بود و دافع خفقان سرد

و که اگر در دهن گیرند از آله بخورند و اگر در خیم کشند

قوة باصره دهد و از بیخخت حکما گفته اند کسی که بکتابه ^{مشغولست} باید

که میل سره ز سازد اگر حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند

نیکو بود سر مه از وی فیر اطم بود و اگر بیاضا مندی مثل

بسفاج جهت تقریر و فالج نیکو بود و دافع عرق النساء ^{مضر}

بود بمشانه و مصلح او غسل و مسک بود **ذیب** کرکت

دماغ او اگر در روغن کداخته کنند و تدهین بدو نمایند

جهت علتهای بارده نیکو بود اگر زهر او مقدار دانه ^{عسل} با

یا شراب بیاضا مندی بپاکنند زایل کنند و مانع تشنج و کزاز

بود و سموط بوی دافع زرها کنند و پیه وی جهت داء الحیة

و داء الثعلب نیکوست چون دلك بوی نمایند **حرف**

الزرازی باخ رازیانه است و اهل شام آن را شامخوا ^{نشد}

را اهل راه بادبان و باد تخم و بمندی سوب و در بعضی
از لغة کرویا بهترین وی سبز ناز به بوستانی بعد بری گرم
خشکت در دو مهر بوستانی تاد و ورق او گرم است
در اول و پنج او در سیم و فیه نظر مفتوح شده و جالی بود خصوص
صنع او اگر آب او تقطیر کنند در چشم نیکو بود و غریل غبار
و حذره با صره دهد و نافع تر و آب بود و میفرط طیس گوید
هوام را زیا پنج تازه میخورند حجة تقویت چشم و گویند
حیات بعد از گذشتن زمستان چون از شب زمستان
آید و چشمشان تیره شده باشد بواسطه بخار زمین شتاء

طلب کنند و چیزی از وی خورند و چشم بر آن مالند
تا عفونت و کدورت از چشم او زایل شود و مستعمل از
تخم او سبب غالباً و حراقه او دلالة میکند بر گرمی او و در
بول و طشت کند بنا بر آنکه مفتوح شده است خصوصاً از آن
کلیه و تقویت سنگ کرده و مثانه نماید بنا بر حدة و حرار
معتدل و ازین جهت طار در ریاحت و کواردند طعام و
اگر پنج او تناول کنند قبض شکم کند کاهی که سبب اسهال سرد
بود و تخم او دافع قی و غثیان بود و با لخاصیته دافع حیات
مزمند و اگر تخم او با آب سرد یا شامند در حیات مکن

التهاب و حرارة معدة بود بالعرض زیرا که لسانه رطوبتا
متغضه میکند و اگر چه بالذات سخن معدة است اگر طبع
او باشراب بیاشامند دفع سوء هوام و حشرات از
بود و بیخ او چون بکوبند و با غسل عجین سازند و بر کنند
سک دیوانه ننهد و سودمند بود و کوبند اگر کسی سه ما
هر روز یک کفال شمار بوسل یا قد خونند از آن سال^{خسته}
نشود و آن سه ماه ریخت یعنی حمل و ثور و جوزا
راوند چوبست بغایت اسک زعفران المضغ و او^{سه}
صفت ترکی و زنجی و صینی و جمیع ایشان را صین

آورند اما ترکی که مشهور بخراسانیت از بلاد شمالی صین
اخذ کنند و از جانب بلاد ترک آورند از جهت او را
خراسانی خوانند و اما زنجی از آن جهت که سیاه است
او را زنجی خوانند و جوهر او مرکبت از ارضیه که قبض
باوست و ناریه که تفتیح باوست و هوایه که رخاوة و^{خفنه}
باوست و اجزاء ارضی او مایل است به مرارة بنابر آنکه محرق
شده و آنچه خالص بود قبض او کم ترست و غشوی^{آلت}
که او را بخته کنند و آب او بگیرند و بکار برند و ثقل
او خشک کرده بفروشد بهترین وی زعفران^{اللون}

بود مایل بسایه طبع او معتدلست مایل بحران و نبارنگ
اجزاء ارضی او مرست و منفی دیگر هست که آنرا ^{جبل} او ند
گویند و بطاران آنرا بکار برند طبع او مایل بسردت
و او را ریونداست خوانند و از جانب خراسان آوند
نیز فاکرد در بدن ایشان بکار برند تبرید نیز ^{مقدم} کنند و
حکما استعمال ریوند کذب و ذوسنطار یا کوده اند و
متاخران او را از جمله مسهلات ثمره اند در اسهال
بکار برند از بخت بعضی کمان برده اند که ریوندی که
ایوم متداول حکاست غیراوندی است که متداول ^{حکما}

ما تقدم بوده و صحیح آنست که راوند از جهت رطبه
و قبض او جبل اسهال کند و از جهت تفتیح و تسبیل ^{اخلاط}
اسهال نماید تفتیح او اقوی است از قبض و ازین جهت ^{اگر}
استعمال راوند تنها کند اسهال کند و اگر استعمال کند
قوابض و اشیائی که مانع اسهالست حابس بود دفع
اسهال کند اسهال صفا و سودا پشتر کند از بلغم ملطف
و مفتح و قابض بود چه گوید قوه قابضه ریوند ^{ست} پشتر
چه اجزاء ارضیه او بسیارست و کوبید اگر چه
قوه قابضه او بسیارست لکن قوه مفتحه او معدول ^{ست}

از یخمت اگر کل از منی یا اقا قیاباوی ضم کنند بغایت ^{بضر} تا
بود و اگر شایا امثال او باوی ضم کنند اطلاع پیدا کند
اگر با سر که بر کف و آثار قروح طلع کنند نیکو بود و بار آنکه
جالیست و اگر با لعاب بر زقطونا بر او را مچا در ضام
نیکو بود جهت قبض و تبرید و بغایت نیکوست در دفع
و جعی که از سقطه یا ضربه بید آمدن شتر نبرد و در مرد بود
یا شراب ریخانی تدهین بر وضو و جهت فتق و فسخ
عضل و فواق و او جاع اندرون نیکوست و اگر حکاک
او با آب کشین یا شامند یا کل از منی جهت در ب و ^{و امثال} و سحج

و دو نظایر یا نیکو بود و تلیسینی ^{و دافع خفقان و آریا} جمله ^{هلیک که با بنی و اولیای جغت} کنند
و صداع بلغمی ایل کنند و اگر یا ره لو غا ذیا کهنه باوی
ضم کنند فعل وی در تنقیه دماغ اقوی ^{سنت} بود و نیکو
در تب ربع و تبها ذات الا در و بار آنکه سهل ^{است} خلا
محرقة است و منقید است از جمیع حرارت غریبه
و از یخمت دافع حیات صفر اوست و مصلح کبد
و طحال و با صور و ناصور که در مقعد بود کاهی که
حق کرده بران منشور سازند با قدری انزروت
راسن نبایت که اهل مغرب آنرا جناح خوانند

و دافع خفقان و آریا
هلیک که با بنی و اولیای جغت
تنقیه دماغ نیکو بود

و بفارسی زنجبیل شامی و متداول نج اوست و در رو طوی
فضلی هست بنابر آنکه از اصول غلیظه است و طبع او
حریف از بیخت کرم خشکست درد و م و نیز از جفته
خرو ناری جالی و ملطف و محرم و مفتوح و شراب او اقوی
در افعال و اگر خواهند که کسر حرارت او کنند تربیت
او بسر که نمایند محمد ذکر یا گوید مفتوح شده و جگر و طحال
و بسیار خوردن او موجب احراق دم شود و منضح
بلغم که در شش و سینه بود و از بیخت نفت بلغم آنان
کند چه او ملطف و مرقق بلغمست و بوی دهن خوش

کند و اگر با عمل لعوق سازند نفخ بلغم زودتر دهد و
منقی صدر و ریه بود و تقویت دل کند و تفریحی
الجمله دهد بنابر آنکه مزیل سوداست و مقوی باه بود
بنابر رطوبه فضلی لکن صداع آورد بنابر آنکه مولد بخارا
و شراب او جهت ضیق النفس نیکوست و صنف شراب نیست
بستاند نج او و پخته کنند بعد نیم خشک کرده مغسول
سازند آب با بایان و یکروز در آب بگذارند بعد پزند
آورند و در شراب بیکافی اندازند و بعد از ده روز آن
شراب بجا بزنند و در آب بول کنند خصوص طبع او بنابر آنکه

مفتوح شده است و مرقق خلط و شراب او نافع و آهسته

در ادرار و کسی که استعمال را سن کند محتاج نباشد با آنکه

هر ساعت بول کند و در وی تریاقتی هست شربت دوم

بود محرق ریه بود اصلاح وی بپز که نمایند **رایین** در خیت

بزرگ و غره سرخ شیرین دهد و بپزدی آنرا اگر فواید

اطباء هند گویند خام او سرد ترست و پخته گرم تر خو

صفرای دهد و مقوی باده و فرزند منی بود و مسمن آورد

و مثنی طعام بود **رال** صفیست زرد رنگ و بزودی متفتت

شود و از جانب ملاقات و زرد اطباء هند گویند طبع او ^{میل}

جوارت است و صبح آنست که گرم خشکت درد دوم بنا

بر آنکه طعم او تلخست و بزودی از نارقتاثر شود مثل گوگرد

گویند مانع ادرار و کشف بول کند و در حیات باغی نافع و ^{میل}

جراحات و منقی او و طریق استعمال او در جراحه آنست که

بر سر آتش بنهند و اندک آب روی کنند تا آنگاه که جوش

بعد بر حرارت بنهند و بعضی آب بجا برند و اگر بر استخوان

شکسته ضام کنند جروی بزودی کند و اگر بر شقاق طلاء

کنند نافع بود **رایینج** صمغ درخت صنوبرست و اهل شام

آنرا زه خوانند و بفارسی فلفونیا و اهل یمن آنرا ^{نیل}

قسمی و انست و نرم و قبی صلب و آنچه نرمست چون

پخته کرد و صلب گشت طبع او گرمست دریم و خنک

اولی مجفف و محلل و مثبت گوشت بود لکن مولد الم

بسیارست در ابدان ناعم تر آنست که با جلنا بر فرو

ضاد کنند **ربیشا** بضم را و فتح با، موحد و سکون با

نوعی از ماهیست کوچک که اهل کر می آید آتشند خوانند

و از و ماهیابه سازند مقوی به بود و دافع عفونت

و وبال لکن تشنگی آورد و مصلح او سرکه است **رب العنب**

آب انگورست که پخته کنند تا آنگاه که ربع او باقی ماند بعد

باقیاب نمند تا غلیظ شود طبع او گرم خشکست در دوم

و کهنه او گرم تر لقا دم کند و خونی شود او می دهد صلاح

بر که کند **ربته** نوعی از ثمارست که مشابه بند قاست

در قدر و شکل و باری آنرا بند ق مندی گویند چنانچه معلوم

شد لکن رنگ او غریبست و مغز او زرد و طبع او بغایه

گرمست و حراره او بیشتر از حرارت بند قست و در

خشکست و از یخمت مجففست و در وارضیتی هست

که قبض باوست و ناریتی که تحلیل باوست از یخمت محلل

خنازیر بود خاصه با سرکه چه سرکه معین اوست **تلطیف**

و تقطیع و کاسه ریاح و دافع حکاک و اگر معوط بدو نهند

جذب فضول بسیار از سر کنند چه حراره او بسیار است

و حرارت جاذبت و از بخت نافع بود از نزول ما

و سبب نیز کوبیدن باران که محلل و ملطفست و اگر تناول

کنند تقویت فرم معده در رحم کنند از جمت حرارت و قیض

و تخفیف **رشیلا** حیوانیست شبیه به کبکوت و بقا^{سه}

دلمه آنرا دملّه خوانند و خایه گیر نیز کوبند و اهل شبانگاه آنرا

کچ بکیر کاف خوانند و رنگ او زرد بود غالباً از جمله سبزیها

فنا^{شیر} است اگر کسی او را خورده باشد مداوای او بقی^{شیر}

کرم

کرم کند **رجل الغراب** نباتیست که در شرق بیت المقدس

بسیار بود و مضطرب شود بر روی زمین مقدار شیر^{بشتر}ی یا

و ورق او مشفوق بود بدو مضطرب هر نصفی از وی^{اوراق} بیه

و ورق وسطانی طول بود شبیه به رجل الغراب از بخت

این نبات را رجل الغراب نامند صاحب جامع کوبید طبع او

دافع اسهال مزمن بود چه کوبید طبع او جهت استطلاق بطن

و درد شکم و سحر و دوسنطاریا نیکوست کوبند شخصی عمل او

خطابی و غیره کشی بود و او را درد کرده و استطلاق شکم

واقع شود و از عمل خود باز ماند چند روزی رجل الغراب

کاسر ریا و طارد او بود و اگر با کلاه بجل کنند و چشم
 کشد سفیدی چشم زایل کند گویند اگر جگر او کباب کرده
 بجنون دهند جهت دفع جنون نیکو بود **رحام** نوعی از
 حجرست معروف حکاکه او مع سرکه مسکن و در کرم بود و
 نرغ بود در **رصاص** از زیر ست و پمندی زانک خوانند
 محرق و الطفت اجزاء مائی و ارضی پر و غالب بود
 از نیجست سرد تر بود حبه گوید جوهر رطب بر روی قابلیت
 و بواسطه کثرت برودت میبردند و از نیجست برودتی غذا
 شود از جمله روادهاست و محرق و الطف و اسفیداج

مغزی و مبرد بود و نفع او مثل توتیاست و خبث الرضا
 خواص محرق است اگر جلی کند با سرکه و بر او را مطلق کنند
 نیکو بود بنابر آنکه مغزیست و اگر بر قورخ کاله و خبیثه
 طلا کنند نیکو بود چه او مدمل قروح است و اسفیداج
 او نیز همین عمل کند و طریق سوختن او اینست معلوم شد
 در باب الف در باب **رطب** چون بر نیخته شد آنرا
 رطب گویند طبع او گرم ترست کثیر غذا بود و زانک
 روی تپاه کند و مولد سده اصلاح او با بوز و خنثی
 و سکنجبین سازج کنند **دعی الحام** نباتیست که ثمر او

و انما هو مثل رصاص

و من مذنب به بعد بارده کن
خون غلیظ دهد و اولت خنثی است

شبهه بخیج بود و اهل کر میسر آنرا منک و دیومنک خوانند

و بنودی پخته نشود و محفف جراحات بود و طینخ او

جهت لقوه نیکوت و کذلک ضامد و دقیق او **رعید**

بادام کوهیت و اهل کر میسر آنرا آخر خوانند و بشیرا^{زی}

بحول طبع او گرم خشک در دوم مفتوح سده دماغ بود

و از بخت اگر بسیار تناول نمایند خولده از پنی روان

کند و از جمله آنکه مولد بخارست صداع آورد و قابض^{بود}

رغوه الملح شوره است ملطف و محفف و محلل

بود و در قوه افولست از ملح **رقاب** کردنست بترین

کوش

کوشها گوشت کردنست خصوص گوشت کردن مرغ

خانگی که معتدلست در حراره و برودة جهت نافعین^{نیکو}

بود **رقعه** پختیست سرخ رنگ صلبا و سرد خشک

اگر یا شامندد افع اعیاب بود و رقه نیز طلاق کنند بر^{هر}

که چیرک شراستخوان کند مثل انجبار **رقاع الیمانیه** نوعی

از جوز القیاست که در زمین بین یافت شود مثلث^{الشکل}

بود و سراوشکا فته میقی بلعم و منقی معده بود و از خلطها

غلیظه **رقمان** انارست و اضاف او بسیارست

بعضی از ایشان شیرین و بعضی ترش و ناک نیست که در ما

از فواکھیت که مایه بر روی غالبست پس لا محال سرد
بود از یخمت حکما گفته اند انار شیرین سرد ترست از اولی
و از ان ترش سرد خشک درد و چه آنچه حامض بود
حدوث خموصه اولاً محال از جهت غلیان اوست و لکن
غلیان خشکی است چنانچه معلوم شد از یخمت انار شیرین
سرد خشک اما انار شیرین رطوبه اود روی باقیست
و بروده او اندک چه حدوث حلاوة بجزارة بود چنانچه
مقرر شد لکن از جهت کثرت مایه حکما گفته اند که سرد
در اولی انار ترش قاطع ضعیف بود و مانع سیلان فضول
باحشا

از جهت قبض و پیوستن شحم الریس گوید در جمیع اصناف
انار قبضی و جلا فی هست و آنچه از انار بغایت شیرین بود
و در روی حرارت لطیف است از یخمت ملین و مطلق بود و در
ایشان لطافت است از جهت قلت رطوبه در ایشان و از یخمت
انار قلیل الغذات و مضرب بعد چه بواسطه خاينه محرق
و معد و مضعفاست و اگر چه غذای جید دهد اما انار که
مدت بروی گذشته جهت معد نیکو بود چه تقطیل مایه او
و اجزاء ارضی غالب گشته و از یخمت بغایت شیرین بود و نفع
اود در تقویت معد و صلاح از تقاح و مفرج لثیرت

بشترست لکن نواة آوردیت و اگر با شخم خوردند مقوی

معد و دماغ بود و سبب مضرة ایشان بعد آنست که اگر

انار شیرین تناول نمودند و از حرارت غریزی متاثرند و

میشود در روی غلیان و مستحیل میشود بصفرا و اجزاء خانیة

بروی غالب و اما از آن حامضی برای آنکه لاذع معد

و بسیار باشد که از خوردن انار شخم بدیدهاید و علامات

سود پیدا شود بنا بر آنکه بلل در اخلاط پیدا میکند و از او

و خان در معد حاصل میشود چنانچه در بطح گفته شد

لذع و انار مطلقا مضرت با عصاب از جهت بروده و

و این کاهیت که بغیر شخم تناول کنند دانه انار با عسل دافع

درد کوش بود اگر انار دانه محق کنند و با عسل یا شامه

امیخته بر قلع صفا کنند نیکو بود اگر انار شیرین بتا

و در شراب پخته کنند بعد کوفته کرده برین کوش خمد و اگر کوش

کنند جهت ورم او نیکو بود چه بواسطه قحطی که در پوت

و شخم اوست تقویة قوی کند و بواسطه ترید و اندک

تحلیلی افتاء ماده نماید انار و شراب او کدک رب او

دافع خار بود چه بواسطه ترید منع تضاعد انحرع کند و عصارة

انار ترش جهت ظفره نیکوست اگر دانه انار صده کنند

و با عسل ضم کرده بر قروح خبیثه طلا کنند نافه بود و توبل

وی کنند بنابر آنکه عسل منقی قروح است و رمان مثبت

لحم و اقماع کل وی اگر سوخته کرده کوفته کنند و بر جراحت

بهر بندند التیام وی بزودی دهد بنابر قبض و تخفیف و کل

انار منقی جراحت است و قابض ترین اجزاء او کل است و انار

ترش مضرت بسینه و خلق و از آن پیرین منقی و مفوی

خلق و آواز اگر انار دانه در آب یا باران منقوع کنند و ^{بیان} نامند

منع نفث دم کند و انار شیرین مقوی قلب است و دافع

خفقان و انار دانه مطلقا خواه شیرین و خواه ترش

مضر بود بمعدده بنابر آنکه عضوی عصبانیت و احداث

ریاح کند بنابر رطوبه فضلی و بواسطه کش مایید از زار بول

کند و اگر انار دانه با عسل لعوق کنند جهت قروح معده

بغایت نیکو بود پوست پنج انار چون در آب بچته کنند

و طبع او بیاض است و لخراج دیدان و حب القرع کند و اگر از

وی معوف سازند همان عمل کند و بحربیت انار ترش

در حیات کرم نیکوست اما انار شیرین مضر بود چه ^{مغزیت} او

و بزودی قبول عفونه کند اگر آب انار ترش با سویق جو

بیان نامند مسکن و جمع دل بود کاهی که سبب و صفاست

که بغم معد میریزد اگر اناقانه از هردو نوع یعنی ترش و

شیرین بستانند و پوست ایشان دور کنند و با تخم کوفته

کنند و آب او بگیرند و ده درم شکر سرخ با وی ضم کنند

و بیاض امدا سه ماهه صفر کند بصبر و قبض مثل هلیله

رماد خاکستر است و شک نیست که بواسطه احرار و طوبه

او فانی شده و ارضیه او باقیست از این جهت حده و جفا

در وی بود و اگر با غسل او کنند حده او مفارقت کند

و تخفیف او کمتر شود و بمندی را که خوانند و تفصیل

وی آنست که رما د خشب قابض بود و عاین نزف دم

و رما د مازریون جالبست اگر در چشم کشند روشن

دهد و سودمند از دبحه خصوص باد و آه الخطاب و خاکستر

انگور سرد خشکست جهت ریش روده مقدار یکدم

نیکو بود رما د قصب مفتحه است رما د آشیانه پر شک

جهت عسر و کلات نمود مند بود رما د سرطان جهت نفث

دم نیکوست چون با شراب غشخاش بپاشند بد آنکه

قوم برانند که رما د در وی اجزای دغانی هست که حده

جهت او از آنجهت است و چون مغسول شد آنجز و دغانی

زایل شود از آنجهت او را حده و لذع نماید و تخفیف بیشتر

شود **روس** سوارست چه گوید دیدم که شخصی سر ماهیان

کوچک مثل دینا جمع میکرد و میسوخت و معالجه شقاق

مقعد و لهاة بدان میکرد و نیکو بود و بهترین سرها

سر حیوان است معتدل چنان کثیر غذا بود لکن غذای غلیظ

دهد نسیبه با صاحب کد نیکوست گویند سر مسینه چون

پخته کنند و حقه از مرق او سازند جهت درد کرده و اعصاب

نیکوست و بدن فربه کند و مقوی باه بود گویند سر کوفند

رطوبه وی پشتر بود از بز و ازان بز پشتر بود از اها و ^{کوفند}

کوهی **دوش** سر کین استرا کرد ریش زدن دود کنند

است سر کین

افراج

افراج بچه مرده و میمه کند و در اخنا فایده او گفته شد

رهنی کجند سفید کرده مطبوخت و اهل حجاز از الحجه

خوانند و بغایبی ارده طبع او گرم ترست در اولی غذا

بسیار دهد و مقوی باه و مولد منی بود بنا بر کشت

غذا و رطوبه فضلیه خصوص که با خرما یا غسل تناول

کنند لکن بطی الهضم بود و غذا غلیظه دهد و مناسبات

کند و باید که بر سر طعام بخورند که هیضه آورد و چون در ^{معد}

ترش شود چوازشات و معالجین از عقیق او خورند **دنگنی**

نمونه نباتیست شبیه به باد بجان و بقدر سیست زرد ^{رنگ}

و در اندرون او تخمکی چندست مثل تخم بادبجان و بغایت

تلخ بود اطباء هند گویند رنگی بر سه صفت یکی بزرگ طعم

او بغایت تیز و تلخ بود و طبع او گرم خشکست منی طعام و هاضمه

و قاطع بلغم بود و سودمند جهت درد سینه و دروی ^{قبضی}

هست گویند دافع جمیع تبها بود و فیه بخت ^{درد} او نیکوست چه

و حیات صفراوی بغایت مضرست بلی در حیات بلغمی جهت بقی

اخلاط طلیخ او نیکوست و از یخمت در ربو و ضیق النفس بلغمی

بکابرند و مخرود بود و رنگ او زرد سیم خور بود و رنگ او

سفید گرم خشکست و در خواص نزدیک به یکدیگر اسهال صفرا

و بلغم کند و طار در ریاخ و مقوی دماغ اندود دافع سرفه و

ضیق النفس و گویند در جمیع امراض دماغی نیکوست و مفتت

سنگ کرده و نمائند دافع عسر البول و ذات الجنب و اکثر

وی در پنی چکانند دافع بواسیر که در پنی است کنند و از ^{نتن} له

و کندگی او نماید و طلیخ او دافع حکاک و جرب و مخرج حیات

و حب القرم بود اما اکثر و اخفاق آورد و سرتبه یکدم بود

اگر صفوف سازند **دیناس** ریواس است و طعم او مرکت

از خوصه و قبض از یخمت گویند سرد خشکست درد و

مثل حاص التریج و حصرم و از یخمت نیز اطفا و صفا کند

و قانع او بود و نیکوست در حلقه صفاوی و منع تجلب

فضول کند با معا و اعضا و چون مکن حرارت است

و عضونه در حصبه و جدری و طاعون و امثال ایشان

نیکوست و اگر کمال کنند بد و چشم تیز کند از جهت جلا^{و برود}

بالیهوم و قبض و ازین جهت تو تیا غوره و تو تیا حاضا ترج^۲ مایخو

بکار بر ز جهت حذق باصره چه در ایشان بمرید و قبض

و لطیف روح حاصلست و شراب او دافع خمارست

رید نش است بقراط گوید طبع او سرد ترست و رید

گوید طبع او سرد ترست و گوید گرم خشکست و صواب نیست

جهت آنکه عضویت که هوایی و ناری برو غالبست

از جهت متخلخل و سبکست و غذا او صفر^{ایشان} بهترین است

نش^{شش} گویند که هویت غذا وی اندک بود و بد هضم

شتر جهت حج نیکو بود اگر بازیره بریان کرده خورند و نش^{شش}

رو باه با سر که غنفل جهت ریو نیکوست و نش^{مثل} باخر

نش^{هستار} رو باه بود **ریحان سلیمان** نباتیست که در

بیار بود گویند ورق او مانند مدق خطمیست و قفاح

او کوچک و مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود و این غلط

و صحیح آنست که او نباتیست شبیه بنبت و در کوه سیاه^{روید}

طبع او گرم خشک در دوز مجفف و لطیف بود اگر
کوفته بر او زام بلغمی و نقرس طلائع نمایند بگوید و با سرکه
دافع حمزه و دافع درد رحم اگر خرد کنند و باروغن کل
عجین کرده بخورد بردارند بطریق فرج اگر بر محل که غفر
گزیده باشد طلا کنند بگوید و اسمال بلغمی را سود
دیجان کا فوری نباتیت که در زمین هراة بسیار بود
او مثل کاشی است و فجاج او بوی کافور کند که خشک
در دوز و بوی او مجفف دماغ بود و مفتوح شده چه محال
غلیظ دماغیه است **دیجانی** شراب صرف خشبوی خوش طعم

بود رنگ او مایل بقرمز ریحان شائسته **حرف الزا** شاه قمریت
زاج ازان سفید بقارسی زاک سفید خوانند و بهند
تبرکی و زاج سیاه بهندی کیس خوانند و آن شب
یمانیت و اهل حرف کفش کران آنرا بکار برند و
او سیاه بود چون با ما زو ضم کنند و آنچه رنگ او رخ
بود آنرا سوری و قلقلی خوانند و آنچه رنگ او سفید
قلقلی و آنچه زرد بود قلقطار غلیظترین ایشان
بود بهترین ایشان قلقطار است که در آب بزودی حل
شود بخلاف سوری که عیست و در آب حل نشود و

در امراض چشم قبرست و آنچه غیر محرق است اقولیت

از محرق در عمل از برای آنکه جمیع ادویه طاره لطیفه

الجوهرا که اخراق و کنند حرارت او کمتر شود چه جوهرا

از وی تجلیل رفته و اگر چه محرق الطفت بنابر آنکه

کس حده او شده و اجزا روی متصغر شده جمیع ایشان

که مر خشکند تا بسم در جمیع قبض و بلطیفی هست و تجفیف

قروح نیز احداث خشک ریشه کنند بنابر تجفیف و اخراق

و زاج احمر لذع او کمتر از قلع قطار بود و زاج کفشکرا

قبضا و پشترست گویند قلع قطار جهت حمزه و او را عتقا

نیکوت و دافع حریت بنابر تجفیف اگر فیتله از زاج سازند

خصوص زاج زرد و در ناصور بکار برند نیکو بود و محرق

اگر صوری با خمر ضا د کنند بر عرق انسانافع بود و اگر

فیتله زاج در پی پی نهند دفع رعا ف کند و جمیع اصناف

او نیکوت در تجفیف قروح خزینه و اکله و امثال ایشان

و اگر سون سازند لثه محکم کند و اگر با صمغ فیتله کرده در

نهند جهت درد گوش و قروح او نیکو بود و دفع مده کند

که از گوش روانست و اگر بر دندان نهند منع تا کل کند

اگر زاج احمر با سور بخان ضم کنند و در شیب زبان نهند

نافع بود از کله دهن و چینی و از خوردن او سل بدید آید بنا
 بر آنکه مجفف ریه و آورنده سعال است علاج کیه که زاج
 خورده باشد شیر خوشک و نبات و از شراب و از شراب
 شراب زوفان **زیب** مویرست و بپندید دال خوانند
 طبع او گرم ترست در اولی و از آن سیاه که مشهور بشاها
 گرم تر بود و دانه او سرد خشک چه گوید دانه زیب
 بود در اولی خشک در دوم و آنچه از سر که بیرون آورده
 سرد خشک بود تا سیم و بغایت قابض و دافع اسهال معا گویند
 اگر زیب باد اند خوردند جهت درد معانی که بود و اگر باد

مسهله ضم کنند تقویت دار و نماید در اسهال چه گوید
 زیب منجم و محلل بود تحلیلی با اعتدال کند و ملین و معده
 و من بدن و غذاء و پیشران را کورست بنا بر آنکه مایه
 او تجلیل یافته و ارضیه غالب شده و بغایت خوردن او
 نیکوست نسبت به بارد المزاج اما نسبت به مجروری مزاج
 خصوص شخصی که ورم کبد یا حرارت کبد داشته باشد
 و منقی یعنی کشش منقی قصبه شش بود از بلغم و دافع سرفه
 بلغمی و اگر باز بخیل خوردند بهتر بود گویند که اگر مویر بار د

وضاد کون
 با قله و مکون ضم کنند و بر او را گرم وضاد کنند
 که در حوالی چشم و در آن
 نبات نام بود و از آن شراب
 یغاف ضم کنند

نمایند بر او را می که در پوست بدید آمد مثل آبله و جگر

و عفونات که در مفاصل پیدا شده و سرطانات نیز نیکو

بود و اگر با جا و غیر ضم کرده بر نفس ضما د کنند تسکین و جمع

وی کنند تسکین و جمع وی کنند و اگر بزناخن که چند ضما د

کنند قطع آن کنند گویند جالیت اما جلاء او کمتر از

جلاء انجیر است و اطلاق او کمتر از اطلاق **او زباد**

رطوبتیت که در شب فوب کرب زباد جمع شود میانه

نقبه و خصید و در طهارة او خلافت نزد نافع ظاهر

گاهی که موی باوی نباشد و نزد اکثر خفیه غیر ظاهر

نفعین

نفعیت که متولد شود از سباع و نزد بعضی از ایشان

باکت و عمل برین قولست و لهذا نجوین و شری او

کرده اند طبع او گرم است در آخر دویم و در ورطوبت

و پوست معتدلست اگر بر دما میل طلا کنند تخفیف

او کنند و ممکن و جمع وی بود و آنچه او نافع بود نسبت

ببارد المزاج و دافع نزله و سعال و صداع بارد و جبت

تخفیف و حرارة و اگر بک فیرا ط از وی درده در ^{شراب} در

ریحانی بیانشا مندمقوی دل بود و دافع خفقان اگر

زنی بدشواری زاید نیک در مرار وی بایک در ^ن مر

در مرق مرغ کنند ز بدن شکست و بهندی مسکه خوانند

در مرق مرغ کنند ز بدن شکست و بهندی مسکه خوانند

بهترین وی تازه بود که از پیشینه حاصل شده و نزد اطبا

هند بهترین مسکه کاوت و شک نیست که او جزو

وسق نیست که از دسومه و جری خون حاصل شده و

کاپتان است نفخ یافته از بیخت طبع و طبع دسومه

باز یادتی حرارتی کب کرده در پستان در حاله نفخ

چه گوید طبع او گرم است تا دو مورطوبت او بیشتر از

حرارت است و صبح آنست که حرارت او نزدیک

باعتدال چه اجزاء محض درو باقیست و از بیخت که درو

مفرط نیست نفخ و ملین و مرخیت و میل رطوبات

و تحلیل و اندک و تحلیل او در ابدان لیسبتر است از

ابدان صلبه و چون مقر است که دسومه حاصل نشود

الایماتی که محالط اجزاء هوایی باشد با اندک ارضیتی

محالطوبت بروی غالب بود چه ثقل او اندک و

او بسیار گویند اگر بلع کنند جهت معال سرد خشکست

مقر دست دفع المرض بالصد خصوص که یا نبات و بادا

تناول کنند و دافع نفث دم و خوفی که از نش آید و ظا

دافع دمست که بدید آمده نزد کثیف عروق و عصر آن

بدان از اندک حرارتی که در پستان

مثل نفت دمی که از سرما سرد بید آمده باشد چربید

ملین عروق و مخی است اما نفی که سبب او حرارت

بود نفی و اندکست بل مضر بود و اکثرا او مهمل است

اگر بر او دامن کوش و آئین و بثره و قلع مالدند نیکو بود

و بضم ایشان دهد و مالی قروح و منقر است و سود

بود اکثرا و باد او فلفل از سم افامی **زبد البحر** کف دریا

و تحقیق آنست که او جزو است از ماهی که مشهور است ^{بالحلی}

و در قد مقدار یک ذراع بود و این زبد البحر قطعه است

در خلف سر او حیدر ظاهر او امس و سیاه رنگ بود و ^{باطن}

در جراحت عصبی که نیک سودمند است

او سفید و خشن و چون از خلف سر آق ماهی جدا شود آب

دریا او را بکار اندازد و او را آنرا کف دریا خوانند طبع

او گرم است در دوزم و خشک در سیم ملطف و منقی او

ساخ و جالی و سخن و حجر بود کوبند آنرا و ردی اللو

لطیف تر است و در روی تخمینی با علامت دهست از پنجه

مدمل جراحت بود بواسطه جلا چشم را نیز کند و اگر

با سر که بمین نمایند بر داء الثعلب نیکو بود و از جهت ^{آنکه}

محلیت با اعتدال اگر با شمع و روغن کل مرهم سازند

و برخا زیر طلا کنند نیکو بود و از جهت ^{منقیات} عسولات و

بدست چه گوید خوردن او را نیست چه در و ستمی هست

زبل چون محقق شده که زبل هر حیوان فضل غذا

اوست که مندفع میشود بطریق برابرا اندک صفرا یکی

لاذع معاست پس لا محال طبیعت زبل مختلف شود با ^{اختلاف}

طبیاع حیوانات و اغذیه ایشان و کثرت صفرا که قرین

زبلست و قله آن پس جوانی که مرارت در زبل او ^{کمتر}

بود لا محال بول وی احد بود چه غالب مرارت او از جای

بول مندفع میشود و نیز طبیعت زبل مختلف میشود با ^{اختلاف}

اشخاص پس هر شخصی که قلیل الرضعت لا محال زبل او قلیل

حرارت

حرارت بود و اختلاف زبل در اشخاص حیوانات دیگر

از جهت دو چیز یکی که اختلاف در اغذیه اشخاص ایشان

بشترت دوم آنکه اختلاف در اشخاص انسانی بحسب

امزجه است باعتبار حقیقه و دایره او و وسعت و

عرض او و عرض چنانچه در موضع خود محقق شده پس

لا محال مزاج ایشان مختلف شود با اختلاف خروج از

اعتدال حقیقی بحسب نوع و صنف و غیر ذلک بخلاف

سایر حیوانات چه هر نوعی از ایشان موصوفند بمزاجی

خاص خارج از اعتدال ماضی و هو جتی از جهات ^{غنی شود} و یافت

اینست که مزاج انسانی از حیوانی جداست

در اشخاص ایشان چیزی که موجب خروج در غیر آنست
از بخت مختلف میشود از جهات اشخاص انسانی بیشتر است
و مزاج طپور صد و حرارت او بیشتر بود می اعتراض کرده اند
برین سخن و گفته اند که زبل طپور حرارت او بیشتر بودی باید در
که رنگ او سرختر بودی از زبل بایر حیوانات ماشیه
آنکه چنین نیست چه زبل طپور مایلست بسوی پهاض و
آنست که پهاض زبل طپور از جهت قله حرارت نیست
بلکه از جهت افراط حرارتست چه سبب پهاض افراط حرار
و احراق اوست گفتند که بلغم گویند در فغان آب مزاج ایشان

کرم ترست از مزاج
چون غذا ایشان خوب است
بالحمولین لا محاله

کرم ترست از مزاجان بری از جهت آنکه جایگاه ایشان آبست
پس اگر مزاج ایشان بغایت کرم نبودی صبر میبوده آب
نتوانستندی کرد از بخت گفته اند زبل بط حرارت او
و استعمال او جایز نیست جهت کثرت حرارت مکرر در غده سوداوی
گاهی که خواهند که بخت شود و زبل باز و مقروا مثال ایشان
از سواری که غذا ایشان گوشت بود کرم ترست از آنچه
غذا ایشان خوب است چه مزاج ایشان کرم ترست و لهذا
صیادند و چون زبل ایشان مفرط الحرات است و شدید
التأثیر استعمال ایشان نیز جایز نیست الا بر سیل قلت و

واقوی از بالی که حکما بکار برده اند زبل که بوتر برست
 و چون زبل صفر انحالط اومت چنانچه از پیر رفت
 لا محال یافت شود زبلی که سرد و تر بود و اگر چه فضله
 قوع و ایفون و خس بود و سردترین از بال آنست که
 پیش از نضج بیرون آید و قلیل الصبغ بود از نیجهت طبع
 او جمیع از بال گرم خشک از نیجهت منفرد طبا
 و قاطع سیلان نجاست که بوتر منضج او رام و محلل ^{خانی}
 بود یا سر که زبل الما غر نجاسته کوسفند کوهی و ^{خصوص}
 سوخته او دافع سیدن دم بود کوبند اگر نجاسته

کوسفند یا سر که سخت کرده بر ثایل و مساریه و توشیه
 ضما دکنند نافع بود و سود مند جهت استسقا اگر
 میاشا من دزبل الجراد نجاسته ملخ و دلا اگر با سر سخت
 کرده بر بهق و کلف و انار جرح ضما دکنند نافع
 بود و زنگ بدن نیکو کند زبل البقر نجاسته کاست
 و اختا و البقر گفته شد زبل الکلب اگر با عدل حل کرده
 بر قروح عتیقه ضما نمایند نیکو بود زبل الاطفال
 اگر با ما میران و ورق ما میثا و نبات اجزاء ایشان ^{علی}
 اجزاء السوا حلاویه کنند و در چشم کشند از آن ^{سفید}

از چشم کند و گویند اگر با غسل حل کرده در تحت

خك بندند جهت ورم حلق و خناق نیکو بود و ^{زبل}

الذیب یعنی سرکین کوك آنچه بر سر خار بود و سفید

و استخوان و موی در روی باشد اگر بستانند و با شرا

صا دیه کرده بیا شامند دافع قولنج بود زبل الفیل ^{سند} کوف

اگر زن از وی فرزند سازد آبستن نشود و فیه ^{بجست}

زجاج آبکینه است و بھندی کاج خوانندش

گوید که مست در اولی و خشک در دوم و استم ^ل

او در باطن جایز نیست بفرساختن چه اسمال پیدا

کند

کند طریقی سوختن او آنست که بستانند آبکینه و در

ظرفی کنند و بر سر آتش بدار کوره حدادین نهند

تا آنجا که نزدیک شد که کداخته شود بعد ^ن پیرو

آورند و در آب قلی اندازند بعد سحق کرده بکار ^{بند}

گویند محرقا و چون با شراب بیا شامند مفتت شد

کرده و شانه بود و اگر بمثل ما میران و قوتیاضم ^{کنند}

و در چشم کشند نیکو بود و چشم را تیز کرد اند ^د زنباج

زرباست و آنرا عرقا کافور خوانند چه تازه ^{بوی} او

کافور دهد و بمندی کجور بهترین وی آنست که تازه

زبل الفیل کوف
بجست
ل
بوی

اورین بود و خام اما آنچه بخته کرده اند تلخی او
مکثر بود طبع او گرم خشک تا سیم محلل ریاخ و مفتوح
سده بود بنا بر حرارت و حراره و از مقویات قلبت
خصوص ناز او بواسطه رایحه و نورانی که از وی
حاصل در دل و از بخت از مقویات شمرده اند اگر
بادویه مسمله یا شامنداسمال بودا کند و از بخت
نیز تقریحی از وی حاصل شود و اگر یکده از وی شامند
دافع می بود و اگر تنها خوردند قابض شکم بود و فواید
او مثل جد و است و لهذا قیام مقام جنان شمرده اند

چه گوید جهت درد و رگین و عرق النسا و فالج و صرع
و جمیع امراض رطبه بارد نیکوست چون با غسل لعوق
کرده بکار برند اطباء هند گویند زردیاد طعم وی تلخ
و تیز بود اشتها طعام آورد و خونی غیر طبیعی دهد و
افزاینده مره صفر بود و دافع باغم و باد و صیق النفس
و مخرج دیدان و دافع بواسیر و جذام و کبرطحال
زرین درخت درختی که ورق او مثل ورق
زیتون بود مانند آینه زرد و از بخت او را زردین
درخت گویند و در وقت انکورت گفته شود

گویند عصاره او اگر با میخچه بیاشانند جهت عرق

الدانی که بود و نافع جهت عسر البول و طمث چه در ^{وی}

قوتی مدده هست **زرنب** نوعی از رجل الجراد

که اهل شام آنرا از زرنب خوانند و آن نباتیت باریک

خوبی رایحه او شبیه بر ایجه اترج و اهل بغداد

در عطرائیت بکار برندش گویند طبع او گرم خشک

در دوزم مفرح و مقوی قلب است از جهت عطریه اگر از

وی سفوف سازند جهت کبد باریک بود **زرداند**

پنجیست معروف و او دو نوع است زراوند طویل

وزراوند مد جرح گرمند در حد و دسیم و خشک

در اقل دوزم و از ادویه کشفه اجرا مند پس اگر خوا ^{هند}

که قوت ایشان فرا گیرند بطبع باید که بسیار بجوشانند

و جمیع بزور مدده ازین قبیلند و نفع ایشان در ^{نفسا}

بسیار بود بنا بر آنکه او را طست کند و منقی فضلات

رحم بود و مخرج جنین و در وی نفعی و لطیفی و جدی

هست از بخت جذبا خلط از عمق بدن کند و لهذا

صماد ایشان جاذب شوك و سهاست گویند اگر

صماد کنند بر قروح خبیثه تدبیل وی کند خاصه از آن

ذکر و اگر طلا کنند بر نقره بعد از تنقیه نیکو بود و
 اگر بیا شامند همین عمل کند و اگر بروغن او یا حكاك
 او در گوش چکانند تنقیه گوش از حرك و قیح و امثال
 ایشان کند یا بر آنکه مدخل و جاذبت و اگر با فلفل
 بیا شامند تنقیه دماغ کند و گوشت آنرا محکم سازد
 و جهت صرع بغایت نیکوست و در درم از وی ^{مسهل}
 خلط بلغمیت و سودمند جهت معده بارده ^{وی}
 قوی مده هست از اینجاست اگر با بر و فلفل پاشا ^{مند}
 تنقیه رحم کند از خون نفاس گویند زرا وند ^{جرح}

جهت ربو و ذات الحجب نیکوست و منقح سینه ^ص
 که با جلاب بیا شامند و در ایشان تریاقینی هست
 از اینجاست طلا کنند بر محلی که عقرب کزیده ^{در رنج}
 بکسرا و سکون را و جمله معروف و مشهور است
 و الوان او مختلف زرد و این غالب است و سرخ
 و زبر جدی و تیره زنگ و بنر و سفید و از جمله ^{تشنه}
 و در هند آنرا اسم الفار و مرگ موش خوانند طبع او
 گرم است در سیم و خشک در دوّم معض و لا ذغ
 و خاق شعر بود اگر جزوی از وی سحق کنند و ^{چهارده}

و منقح اندام و از اینجاست که در سینه ایشان
 زرد بود از طبیعت و جاذبت و سینه را و دم

وزن او نوره باوی ضم کنند و بر موی ضام کنند
و یک ساعت صبر کنند و بعد آب گرم بریند حلق شعر
کند و بدن نرم دارد و باید که بعد از وی قدر
غالبه بر اندام مالند تا دفع دایحه کریمه کند
و اگر با رایتنج بیا میرند و بکار برند دفع دایحه الغلبه
کند و دفع قمل بود که با نیت یاد دهن الحلق بر بدن
طلا کنند لکن اکثرا او کلف و خشکی آورد بر پوست
حرارت و بیوست باید آرد نرمس در آب برنج
کنند و بدن بعد از استعمال او بدان بشویند

اگر زینج یا بید بطضم کنند و بر جراحت نهند تدمل
او کنند و دفع جرب و شرآت بود اگر با موم روغن
ضم کنند و در اکل که در دهن و بینی بدید آینه بکار
برند نیکو بود و دفع قروح بینی و اگر با قویا ضم کرده
هر روز در چشم کشند چشم را تیز کند و مانع روان
شدن آب بود از چشم و مزیل قروح او گویند اگر
تحنک بدو کنند جهت سعال رطب نیکو بود و دفع
خاق و بخور او منع رایتنج نیکوست جهت سعال خلط
خام و نفث قیح و دمر و جزو است از جبال ربو و اگر

بادهن الودد بر بوا سیر طلاء کنند نیکو بود و خوردن

او جایز نیست چه از سموم است شیخ الرئیس گوید

اشامیدن او گاهی که زنده است موجب قرح و ^{مفسد}

و معاست اما مصعدا و قاتل بود و معال و حناق

اولا بدید آورد و علاج او آب کرم است و جلاست

و شیرازه بسیار و دروغن بدار قفلفل **در عفران**

لفظی عجیبست معرب ز افغان بهترین اوقانیست

سرخ رنگ خوش بوی لمعان او مایل بسفیدی و در

طعم او قبض و مرار قی هست و بغایت خوشبوی و در لون

او صفی هست مایل بر خرم بنا برین طبع او کرم است

در دوم و خشک در اول و فعل و تفتیح و قبض و تحلیل

و تفریح و تقویت اما قبض بنا بر آنکه در روی اجزای

قابضه هست که ظاهر میشود از طعم او و خشک نیست

که قبض اجزاء ارضی بارده است و اما تحلیل و تفتیح

از جهت کثرت او است و مرارت با اجزاء ارضی حاره است

از جهت ملطف و منقیست و اما تقویت قلب و

احشاء و جمیع قوی را یحه است چه مقرر است که کل

عطر قابض محلل منق و تقوی الا حشاء و تقوی بنا

بر آنکه اشیا عطره محبوس طبیعت است از بخت مقوی

معه و کبر است و چون حرارت زعفران مکتوب

شده با جزاء ارضی بارده قابضه از بخت ملین

و منقح و هاضم عفونه خلط و اما تفریح او بنا بر آنکه

لطافت ارضیه او قبول تصعید میکند و بزودی و

بدماع میرسد و از بخت مصدعست و مفرح و مسکر

و چون اجزاء منصفه رنگ ایشان ذهبیت و ^{لط}خا

روح شدند نورانی در روح بدید می آید و مع هذا

لنخین روح میکند و بلطف او با اعتدال پس لا محال

فرح حاصل شود چه روح بعد از تلطیف و حرارت

میل بظاهر بدن میکند چنانچه حکم جمیع مفرحات

و از بخت گفته اند که افراط زعفران قاتلست ^{لازم} چه

میل روح بخارج بدن خلط قلبست از روح و ^{کوسید} و مفرح

زعفران خوردن او ظلمه و تاریکی چشم آورد و کدورت

حواس پیدا کند چه اجزاء حاره که از زعفران ^{عد} متضا

میشود و بدماع میرسد بسیار است اما امکان بوی

مقوی بصیرت و مزیل غشاوه بنا بر آنکه ملطف

و مقوی روح با صره است و مقوی جرم عین نیز

و محلل فضول و اگر با شراب بیا شامند تفریح او بر تنه

بود که موهم جنون بود سکر بسیار آورد و راجحه بر سر

نافع بود و تقویت وی کند لکن مغثیت ^{سطح} چه بخوا

تصادم میل اخلاط بقم معد می دهد و قاطع با ه

بنابر کثرت ادرار و میل روح بظاهر بدن و خلو

قلب از روح گویند سه مثقال از وی کشنده بود

زعرور تفاح بر لیت و بقارسی کوهیچ و شر زرد

خوانند و اهل شام آنرا از و نلک جاب گویند و اضا

اوسه است یکی سرخ و یک کوچک و آنرا زعفران و مجمول خوانند

دوم سرخ رنگ بقدر عنابی و دین دو قسم دو دانه

است اما نوع سیم سه دانه دارد و طعم او میانه جموضه

و قبض است مثل طعم سفرجل و بغایت خوشبوی از بیخت

مقوی فم معد و قاطع اسهال است طبع او سرد خشک است

ناد و مرم و متداول اطباء نوع سیوم است بهترین ^{الشان}

سرخ بود و رسیده قابض شکم و حایس بول بود بنابر

قبض و غذای بد دهد و سودمند بود نسبت به ^{بیکر}

و معد حاره و قیاس خلاف اینست چه طعم او قضا ^{ضاء}

آن کند که مسدود بود و مضر بیکر و معد گویند و لوب

آورد و مصلح او انیسون و غسل بود **زعفران** **الجدید** تمار آهن
و زنك اوست جدید وی سرد بود و قدیم گرم خشك اگر
زن بخود بردارد منع سیلان حیض کند و اگر بر بواسیر طلا
کشد نافع بود **زفت** سه نوعست بری و بحری و جبل از
بحری زفت تریمت و سیال بود داخل مرام کنند و این نوع
از قیرت و از آن بری زفت رومیست و از آن خیلی نیز
و بیخ میخورد پیونود و از درختی که بقضم قریش مشهورست
حاصل شود چه گوید حرارت زفت قویست از بخت
جاذب دم بود بظاهر بدن و مع هذا در و قبض هست

از بخت ارضیه او و تحفیف بواسطه اینست و قاطع و قانع
برص اطفال از برای آنکه با جذب دم بظاهر بدن قوه محله و
جمع شده و اگر بیاضا مندمضج اخلاط غلیظه بود و در طب
او انضاج بیشترست و در خشك تحفیف گویند مسمن بدن
بود اگر مکرر طلا کنند بنا بر آنکه جاذب دم است بظا
بدن و مصلح شقاق و قدم و سایر اعضا و اگر بردار الثعب
ضاد کنند نبات شعر کند چه بقوه محله تحلیل مواد فاسد
می نماید و بقوه جاذبه جذب مواد شعر میکند و اگر بر لوب
صلبه طلا کنند تبلیین او کند خصوص زفت رطب و اگر

بار در جو ضم کرده بر خنازیر ضام کنند تحلیل او نماید و در
 جمیع دمل و عدد نیکوست و مدمل جراحت و قروح خبیثه
 عنیفه و مزیل قوبا بابر تجفیف و تحلیل وضاد او در اورام
 عضل نیکوست اگر از دخان زفت سرمه سازند چشم روشن
 کند و مژه دراز گرداند و منع فرود آمدن آب از چشم کند
 و چشم را از قروح پاک کند و اگر باشد کرم پناه ام خورند حجه
 سال باردیابلس نیکو بود و دافع ذات الجنب و ذات الریه
 چه بقوه محله تحلیل مواد ایشان کند و بقوه محضه
 و قابضه تقویه اعضا و منع نزول ماده اگر با غسل معوق سازند

مانع نفث دم و قذف مده بود و تخنک بدود افغ خناق
 و ملین بود و اکثارا و سهل و حقنه او جهت اورام صلبه
 حاره نیکوست اگر با غسل بیا شامند دافع سمومات بود
 ز قوم از جمله تیو عاتست و در ارض هند بسیار
 و خواص او مثل عشرست و در عین گفته شود ز مردم
 نوعی از جواهر معروف است ارسطاطالیز کوید
 و زبرجد هر دو یک جفتند و در معدن زیر یافت
 شوند و در زمین مغرب طبع او سرد خشک است اگر با
 خود دارند نزد مردم باوقار باشند و اگر بیا شامند

این نبات با آب کزنجرفه صلبه
 و مشهور در طب است و گفته شده که

بوزن هشت عدد وجود دفع سموم حشرات ارض بود

سودمند جهت صرع و زبرد اگر بیا شامند جهت ^{جذام}

نافع بود رازی گوید دفعی اگر نظر بر مردانند از آب آن

چشم او روان شود و نظر در چشم وی روشنایی

چشمست و اگر ادمان نماید بر دیدن وی کلان چشم

زمانه الراعی ^{نمار} زایل کند ^{زخم} زینده صقرست و بفاد می جم جرع خوا ^{نند}
الزاعیت

و بپندی لگر گوشت وی تقویه قلب کند و زهر

او چون در چشم کشند روشنایی چشم زاید کند ^{بخیل} ^ن

خوانند ز نکویست و اهل هند آنچه تازه بود او را آذک

و آنچه خشکست سهوت و او از جمله اصول غلیظه

است پس لا محاله در وی رطوبتی فضلی بود از بخت

بیوست او کمتر بود از خرات او ش گوید طبع او گرم ^{است}

در آخر سیم و خنک در دوم چه گوید اسخان و قویست

لکن در اقل الامر ظاهر نمیشود بخلاف فلفل و سبت ^{وی}

رطوبه فضلیست و مری او خشک ترست بنا بر آنکه

رطوبه فضلی او بخیل رفته بواسطه کثرت غسل

و طبع و خرات او پیشتر از بخت آنچه مریست تقویه

باه کمتر از غیر مری کند و لکن تقویت حفظ بیشتر ^{کند}

از جهت آنکه تحلیل رطوبت فضلی دماغ پیشتر نما
 و بیوست در بدن پیشتر بدید آید و هاضم غذا و دافع
 بروده که بدود خصوص مری و جهت تفتیح سدغ
 نیکوست و در امراض باده نافع خصوص لقمه و فالج
 و تقریر و عرق النسا اگر در مزاجی با عسل با قند لعوق
 سازند باین خلط لزج و با غم غلیظ کند بواسطه قوه ملینه
 و با عسل دافع منزه و ام بود **زنجبیل الکلاب** ^{تیس}
 معروف شاخ او سرخ و طعم او تیز و اگر سبک آن را خورد
 بمیرد و آنرا بفارسی قلقل آبی گویند طبع او گرم خشک ^{است}

زنجبیل العجم
 زنجبیل
 زنجبیل
 زنجبیل

در اولی تازه او اگر بر کلف و قوی ضما دکنند نافع بود
 و عصاره او بغایت محففت **زنجبیل** کلیست مشهور
 شبیه بیا سمن معتدلست در تری و خشکی مایل بحرا^ر
 روغن او جهت بروده کلیه نیکوست **زنجار**
 زنگارست و او دو نوعست معدنی که او را از معدن
 نحاس اخذ کنند و مصنوع که اخذ کنند از نحاس یا سیم
 و فی الحقیقه زنجار اجزاء نحاسیست که متصع شده از پنجه
 افعال او شبیه بود بافعال نحاس محرق لکن زنجار اقربست
 در نفوذ و بابر حدقی که از خلق یا زنجار کسب کرده بهتر ^{است}

وی معدنیست طبع او گرم خشکست در چهار احوال و

کاوی و محرق بود از بیخبت در حریمها که جهت قروح

خیشنده سازند بکار برنده چه او مانع قروح ^{نقش و} است از

پراکندگی و اگر با علك البطم و نظرون ضماد نمایند

بر جرب و قروح رطبه نیکو بود و نافع از برص و بقی

و اگر زنجار و نوشادر سرکه یا مسمق کنند و در پی

دمنده جهت تن و قروح حتی نیکو بود و باید که در حاله

عمل آب در دهان کنند و نگاه دارند تا در حلق

در نیاید اگر با غسل در چشم کنند سودمند بود از غلط

اجفان و ریشهای چشم و طفره و بياض چشم و کلی

که در وی زنگارست چون خواهند بکار برند قدر

صوف بر آب گرم تر کنند و بر پلك چشم نهند بعد

سرمه در چشم کشند و باید که با ادویه ضم کرده بکار ^{برند}

استامیدن او صحیح آورد و از جمله سموم است چه او

مفتح عروق کبد است دواء وی بجلاب و آب گرم

و روغن بادام کنند **زنجفر** شکر گشت و بر دو ^{است}

کافی و شاعی که از زریق و کبریت سازند صغته

بستانند از گوگرد و زریق هر یک جزوی و در ^{ون} ها

کرده سحق کنند و در یکی سنگی کنند و سروی مهر

کنند و در تحت آتشی که از سرچین کا و حاصل شده

کنند یکشنبه روز و از آن کا ری خری از کوکرد بعد

زیتون رسد و متعجل بنجفر شود ^{است} کوید طبع او کرم خشک

در دوم چه کوید کرمست با اعتدال قبض و اوقولست از

حد او نزد بعضی حد از قبض و اوقولست و مدمل

جراحات و منبت گوشت بود و در مرم جهش

سوخکی آتش نافع و قوه وی پشترست از شاد بخ و

از بیخت در ریسمای عفن و در داروهای چشم ^{برند} بکار

نبار که

نبار که قبض او پشتر از شاد بخست و از بیخت قطع

سیلان دم کند و آب از خیم خوردن وی ^{نست} رقا

چه حکم او حکم زیتون است و مدا و ای کسی که زنجفر ^{خورد}

مثل مدا و ای کیت که زیتون خورده ^{قسمت} زوفا برد و

و آن نباتیست که ورق او مانند خاست و از جا

بلا دهند بسیار بود و بروی زمین منقرش شود

صاحب جامع کوید ورق او مثل مزنجوش است

و خوشبوی و بطعم تلخ و در غیر بلاد یافت نشود چه کوید

طبع او کرم خشکست در سیم و فعل او جلاست و ^{تلطف}

العمل

وتخليل قوي اكر يا ماء الغلب بيا شامند عال فر من
ونزله ودر سينه وضيق النفس نيكوست بنابر آنكه
ملطف و محلست و از بخت درد دفع ربو بكار آيد
و آشا ميدن او محسن لون بود بنابر آنكه ملطف
خون است و مرقق قوام او محرك و بخارج بدن شراب
آوي در تحسين لون پشتر و بهتر بود و اكر اعضا
بطيخ وي بشويند و تنقيه بدن كند بنابر آنكه جاليت
و از بخت ازاله آثار قروح كند كه در جلد با قيت كمي
لطوخ بدو نمايند و از جهت تفتي كه تابع لطيفت

وتخليل سنگ است و فائز در امراض كبد و طحال
و سود مند در استقا اكر قدری با بخير باوي خورد
جهت اورام ريي نيكو بود و اكر با شراب بيا شامند
محلل و رام صلبه بود اكر با عسل لعوق كنند كم
شكم از حيات و حب القرع پرون آورد و اكر با
طلخ وي با سبچين بيا شامند اسهال كم و سر غليظ كند
خصوص كه قدری اير يا باوي بزنند و اما ز فائز تنجست
كه جمع ميشود و باوي دسومتي هست و در نيم پش خصوص
در شيب اليه پچيد ميشود و در بلاد ارمن و حوالی

ط
يار سازند

آن بسیار بود گویند در آن بلاد دیتومات بسیار بود
و چون میشینه خود را بتیومات مال شیر آن بر صوفی
وی میچسبد و بر ورقه می شود بعد آن آب
گرم مکرر میشوید و رغو آن بر سر آتش میهند و آنکه
آب دریا در وی میزند تا آنگاه که مضمی شود و سفید
آنگاه در ظرف پاک کرده نگاه میدارند و صبح آنست
که این مخض بلاد دار من نیست بلکه اتحاد او جایست
از هر صوفی بر آن صنفه باشد که گفته شد فرشی گوید
اصل زعفران رطب از طلیست که بر اعشاب مختلفه

بظهور

بظهور میباید و اکثر اعشاب مزاج ایشان گرم است
از بخت طیفه این دو اگر مست و این حرارت ^{جست} فایست
که بسیار بود ^{بعضی} از اعشاب یا رست از بخت ملین است
ش گویند گرمست در دوم ترست در اولی محلل و منضج
بود و دافع لخلط بلغمی و سوداوی و جهت بروده
نافع بود چون خمد کنند و اگر با عسل و ورد یا نامند
دافع بروده کبد و مفتوح سد وی بود و سودمند
از ریش روده و معدنه و اگر طینخ او با سکنجبین ^{شامند} بیا
اسهال کیموس غلیظ کند و اگر این را با وی غم کنند ^{سودا} بممل

و دافع برودتة رحم و محلل صلابا چنانچه که در ناحیه رحم
بدرید آمدن و اگر با انجیر و نظرون بر طحال ضما کنند جهت
دفع برزکی طحال نیکو بود صاحب جامع گوید اگر با ^{کلیل}
الملک و غشک ضم کرده با قدری صوف بردارند
جهت ادرار طمث و اخراج جنین نیکو بود و با انجیر
دافع استقارفتی و محسن لون و با طنجیر انجیر دافع
خناق و آشامیدن او سودمند بود از نمش هوم
گویند مضرت بچکر و مصلح وی کثیر است یا صمغ
زهرة الملح این جزله گوید او بنا نیست عبدی الورق

شود مژه و در زمین شود به بدرید آید ملطف و محلل
بود و مصلح و ریتمهای بلید و اکال اگر با ساکنین بیا
جهت صرع نیکو بود **زهرة الخاس** گویند چون
خاس کداخته کردند و آب بروی میخندد چیزی
مثل زبدی در روی آب بدرید می آید و چون منعقد
گشت شیبیده است بلخ و آنرا زهرة الخاس خوانند
و لا محال اجزا و خاصیت که متصغر گشته از بجهت
قوة او نزدیک است بقوة زنجار بهترین وی سفید
گویند قابض بود و بنایت کرم و خشک مثل زنجار

و در عمل قریب باوست **زیتون** مرغ درختیت

معروف و زیت روغن اوست جبه کوید ورق

زیتون و جوب او کاهی که ترقوازه است در این

برودق هست بنا بر آنکه قابض اند و اما مرغ او آنچه

خوب پخته گشته معتدلست مایل بحار و آبخیز

خامست و نارسیده سرد خشکیت تا دوم درش

کوید در روی طوبی فضل هست و ورق زیتون بری

در روی قبض بیشترست زیتون نرسیده سریع القسا

و در لیت لبه بعد و ختم و خطمی که از وی متولد

مغزی معده و شش و کبد و اسهال بود
و زیتون مرغ و زیتون نرسیده
و مغزی معده بود و زیتون نرسیده
که خوب سبیله است

مزمومت کوید ورق زیتون بری اگر سختی کرده بر

حمره و غله و قروح خبیثه ضا د کنند نیکو بود و اگر باطل

طلا کنند فاطم خشک گشته بود و منق قروح و سخی اگر

مضع کنند جهت قروح فم معده و قلاع نیکو بود عصا

ورق او جهت یلان رطوبات از رحم اگر قد

بردارند نیکو بود از رحم و اگر حقه بوی کنند

جهت قروح اندرون مقعد نیکو بودش کوید اگر

ورق زیتون پخته کنند باب حصص مقدار ی که قوا

او مثل عمل شود و طلا کنند بر اسنان مناکه قطع

وی کند و سکن و جمع وی بود و اگر مضمضه بطیخ و

او کنند جهت صدام نیکو بود بنا بر قبض و انقباض

دافع نزلات است زیتون سبز اگر چه مقوی معده ^{است بنا}

بر قبض و جمع اعضا لکن بطی الحضم است و ردی الغذا

و آنچه مرئی کرده باشند در سه که هضم او سریع تر بود

و قبض او بیشتر اما آنچه در غلک بر دوده باشند

کرم بود لطیف شش گوید زیتون سیاه با استخوان

از جمله نجوات ربو و امراض ربو و امراض ریه است

زیت روغن زیتونست چه گوید زیت عذب

ز

از زیتون رسیده گیرند و زیت الانفاق مایل بسرد

و خشکی بنا بر قبض و هر چند قبض و عفوضه در وی

پیشتر برده و پوست پیشتر و اما زیتی که از زیتون کهنه

گیرند کرم و محلل بود و زیت الانفاق چون کهنه

گشت قبض وی کمتر شود و حکم زیت عذب گیرد

شش گوید زیت الانفاق و فقت نسبت به اصحا آنچه

زیت کهنه که از زیتون کهنه گیرند اصل حس است نسبت

بادویه و مرض و در زیت تلینی و جلای هست

مطلقا مع سخونت و اگر چه بعضی با رند مانع ^{سرایان} نسبت به بعضی م

سر با بود بدن را توانه دارد و زیت کهنه در قوه
 دهن الفجل و روغن جزوعست و زیت که از زیتون
 بری گیرند جهت حمزه و غله و او را م حاره و جرب
 و قویا نیکوست و در دی زیت کربا ورق او پخته
 کنند و بر او رام عذدی ضامد کنند تحلیل کند گویند
 زیت الانفاق کهنه جهت قروح رطبه و جرب و قویا
 و امثال آن نیکوست و زیتی که از زیتون بری گیرند
 قبضه او پیشتر بود و از این جهت در صداع بکار برند
 اگر زیت کهنه در دهن نگاهدارند بیخ دندان محکم

دارد و اگر در چشم کشند جلای دهد و در وی او
 جز ویت از ادویه چشم و عمل او مثل ورق محرق است
 یعنی بدن تونیا بکار برند و كذلك صنع زیتون حمزه
 غشاه و سفیدی چشم نیکوست اگر هفت دقیقه
 از وی بآب جو بچو شامند سهل بود و اگر با سداب
 اخراج حب القرع کند و از جهت قولنج نفی نیکو بود
 اگر گرم بر کند که عقرب مالند نافع بود و صمغ بون
 بری از ادویه قنار است **زیتار** در دی زیت است
 چه گوید این نقل از جوهری ارضی حارست لکن حرار

که با صندل از ادویه امثال بود
 و كذلك صنع زیتون حمزه

او بسیار نیت اما اگر بخت کند تا غلیظ شود گرا
و تخفیف او در درجه دوم بود و بدین جهت
فروچی که حادث شده در ابدان یا بسبب نیکوست
و مفتح قروح حادثه در غیر ابدان چه قوت او مثل
زفت خشکست و رایتج در تدمیل جراحات و نوا^{صیر}
مش کویدا کرد روی نیت در یکی از مس بخته
کنند تا مثل عمل کرد و قابض بود و فایده حضض
دهد و اگر بر مفاصل طلا کنند جهت و جمع نکو
بود **زیق** میماست و بهندی باره خوانند و ^{حصول}

او اجزاء مایست که مخلوط شده با اجزاء ارضیه لطیفه
و آن اجزاء ارضی کو یا مغنیست و بر ده^د که او بد
آمد و آن بخت ملتصق نمیشود بدست چه کویدا
جزوی که منفصل میشود از وی کو یا غشاوی دار
مش کویدا بق بر دو نوعست یکی معدنی که روان^{بود}
دوم از سنک پرون آورند چون زرو نقره اوطا^{لین کویدا}
سنک او مثل نجفرت و منحل میشود و در شیه
سکنا می نشیند مگر سنک زر که در فوق او^{نشیند}
مش کویدا حجرا و عملیت چون شنکوف بهتر^{ین}

وی چند بود که چون کنند و بفشارند رنگ جامه
سفید متغیر نشود پس گوید طبع او سرد خست و بیش
در ورم این جمله گوید محرق بود اگر ز پی متصل با
روغن سخن کنند و بر سطل کنند کشته قمل بود
و از جمله سموات است از خوردن او فالج و رعشه
ضعف بصر و بخت بدید آید اما غیر مقبول اگر خوردند
پرون آید بطریق بران بلا تغییر ^{تغیری} از بخت قاتل
نیت بولش حکیم گوید استعمال ز پی در معاجین
جایز نیست و بعضی از جهال او را سوخته میکنند

مقتول

وفا

و خاکستر آوی با دویر ضم کرده در آید و سبک باد
میرند یا **سب** **السین** **ساج** **هندی**
ورقیت مثل ورق نارنج و خلاف بسیار کرده
در حمیه او متقدمین حکما گویند که ورق نارنج
هندیست چه رایحه او نزد بکت بوی و دلیقواید
گوید غلط است و گوید ساج منقسم میشود بدو ^{قسم}
هندی و ورقیت که در بلاد هند بر وی آب
ایستاده شود و ساق ندارد و این نیز غلط است
و تحقیق آنست که ساج هندی و تقد خست

در میانان هندی را سبک و ساج

که دار چینی پوست اوست و کبابه نم او و بپند
آنرا مال تیره خوانند و آنچه غیر این گفته اند غلط است
و از جانب تحت الريح آورند بهترین او تازه و خنجر
بود سفید رنگ محمد زکریا گوید گرم است دریم
و این جز که گوید در دوم و صیغ اینست گویند بواسطه
لعابیت او قریب با اعتدال و خنجر در دوم مفرح
و مفوی باه و مفتوح سد بود و قایم مقام دار صینه
لکن در روی لعابیت هست از یخیت در تفتیح
کمتر است از دار صینی **سناج** درختی بزرگست و از

چوب او سفید سازند و بپند می کاک خوانند ساک
و گویند درم الاخرین صمغ اوست در روی تحلیل
و تحقیق هست اگر سحق کرده در چشم کشند حبه
ورم الجفان نیکو بود و اگر حاک کرده بر سرتلا
کشند جهت صدام نیکو بود و اگر سوخته کوزه
در آیه اندازند که بوی او ناخوشتر شد است
خوشبوی شود **سادر وان** و سادر وان صفت
سباه رنگ که بدید آید در پنج درخت جوز بزرگ
طبع او سرد است در دوم و خشکست در سیم اگر سحق

کرده باب لسان الحمل یا شامند جهت نفث دم نکو

بود چه حابس طبیعت است شربت نیم مثقال

ساکال یوس و سالیوس و سالی نباتیست معرو

چه گوید ورق اقوی اجزاء او در عمل بیجا است

و گویند بزر را واقویت لطیف و ملطف طبع او

کم خشک درد و مر سودمند بود از ربو و نفس

الانصباب چون با شراب یا شامند بنا بر لطیف

و تحلیل و مسکن او جامع باطنه بنا بر آنکه مفتوح محل است

و ملطف ماده و در روی جلای و تنقیه هست از جهت

حرارت او و از بجهت مفش ریا ح و مذهب بلغم

جامده است اگر با فلفل و عسل لعوق سازند ^{ضم}ها

بود و مثنی و محلل نفخ و مکن و جمع اخا و مقوی

معد بارده و دافع قرا و درد دشت بگویند

اگر در آبی اندازند که مویشا از آن آب خورد نتاج

بسیار دهنداگر برز او با شراب یا شامند خارج

بلغم از سینه کند بطریق نفث دم **سام ابرص**

وزغ است کوهی گویند اگر بر موضعی که پیکام در

مانده باشد بگویند و به بسندند جذب پیکام کند

وگوشت از جمله سمومات است قتاله است

و اگر کید او بر موضعی که در و کند بنهند دفع

و جمع او کند و این صحیح و مجرب است **ساق البقر**

اگر ساق گاو سوخته کرده صلاویه کنند و بیانشا

جهت است ^{طن} و نوزد در شکم بود **سپتان**

ثمره درخت است بزرگ مقدار درخت جودو

بزرگتر و ثمره از فحاطه نیز خوانند و بمندی کند

^{استحق} بضم کاف و سکون نون و کسر دال و لیسوره نین

گوید او درخت است که مقدار تمامش بلند شود ^{و حجب}

او مثل نیتونست و این غلط است بهترین و

آنست که کثیر الصمغ و تازه بود طبع او معتدل است

بواسطه تفاهه و در روی غریبی هست و گوشت

گرم ترست ملین و اگر در دهن گیرند و لعاب او

فرو برند جهت سعال خشک نیکو بود و فیلین او ^{بواسطه}

از لاقست لکن بلغیست و غذاء اندک ^{از جهت} دهد

دافع حره البول که از لذع صفر امتولد شده ^{خل}

ادویه مهله کنند از جهت دفع صرر ادویه

و تجوید فعل ایشان و مع هذا مهمل سود است

واندکی بلغم نالچ شریقه تا جمل دانه بود کوبید^{ست}
بکبد و مصلح او غنای است **سیج** سرمه دهند^{لیست}
سید درخت کنار است و آن دو نوع است
بوستانی و جلی آنچه بر لیست کثیر الشوکست
و آنرا صال خوانند و رقا و کوچک بود و آنچه بو
است قلیل الشوکست و ورق او بزرگ و نرم او
نبوق خوانند بهترین ورق وی آنست که سبز^{نزدیک بود}
کوبند طبع ورق او گرم خشکست نادوم جالی^{بود}
و منقح جراحات بود بهترین عو^{لها} است اگر خشک

کرده آر دکنند و بکار برند و خان سد بغایه
قابض بود و صمغ او چون بر خزار حطلا کند
نیگوبود و موی سرخ کند اسحق گوید در می از صمغ
وی مقوی امعاست و مضربه سپرز و مصلح
کثیر است **سداب** بنا بلیست معروف کرالرا^ک
بری و بوستانی بود بهترین وی بوستانیست
که نزدیک درخت انجیر رسته باشد که گوید
سداب بری گرم خشکست نا چهارم و بوستانی
در اقل سیم بنا بر آنکه در بوستانی مایه پش^{ست}

هوایه بیشتر خواهد بود چنانچه در دانه در وی مایه
و هوایه بیشتر است و از این جهت مادام که دانه آ
در وی جرافتی و مواتی هست و چون خشک شد
و اجزاء مائی و هوایی کمتر گشت قبض او غالب است
بنابر غلبه برودت و پیوست و از این جهت و در
طری برودت او کمتر است از ورده خشک جواب
گوییم که حرارت سداب در جوهر ارضی است
نه در جوهر هوایی بخلاف ورده حرارت و
او در جوهر هوایی است و از این جهت گفته اند که

که سداب تازده گرم خشکست در آخر دوم بند
بر ی و آنچه ورق و خشک شد بعضی و بعضی دیگر
تازده است و از آن بایس گرم خشکند در نیم
و افعال سداب تابع حرارت و پیوست و جفا
اوست از این جهت قاطع باده بود چه محقق نیست
و ملطف خلط طغلیطه لزج چون بکتاب خود
باشراب و مقش ریح اگر با نظرون بر بهنوقلا
ناضع بود بنا بر آنکه مسخن و جاذب دست بخاطر
و اگر جاویده کنند از آن رایحه سیر و پیاز کنند

و اگر یار دجو بر خنار بر ضما د کنند تجلیل وی

کند و اگر با نجی خلط کرده ضما د کنند بر شخصی که

استقفا الحمر داشته باشد نیکو بود و اگر بزدا و فقدا^{مفقالی}

باش را ب خورند جهت ورم ریه نیکو بود و دافع

نفع قولون و رحم معاستقم و اگر محق کنند و یا^{عسل}

بحین کرده بخود بردارند جهت و جمع رحم نیکو بود

و اگر بیا شامند تقویت اعصاب دهد بنا بر حرار

و از بجهت دافع اوجاع مفاصل و عرق النساء

چون با میخ بیا شامند و در اربول کنند بنا بر آنکه

منفتح شده است و با جوز و با نجی دافع سموم بود و کدک

با عسل و اکثارا و کشنده بود شربه یکدمه بود اصدا

او بشمار کنند چه مضرت بچشم بنا بر کثرت آنجی^{عد} منضا

سرمق قطفست بهترین و بی سرفنازه بود لیل

پساهی سرد تر است در اولی گویند مقدس است تلبس

طبیعت کند و جهت یقان و تبهای محرق نیکو است

و اگر بار و غن با دام بخته کنند دافع سعال بود^{خصوص}

بر روی جهت او را دموی و صفراوی نیکو^{ست}

سریش بفارسی د رخت غم و بکاین را گویند یعنی

از ادرخت **سُرطان** خرچنگست و بپندگی کبک
خوانند و ماده بود از آن ماده بزرگترست ^{بهترین}
ایشان بزرگ بود که در آب شیرین نشو و نما کرد
و آنرا سُرطان نهی خوانند طبع او سرد ترست چه
سُرطان نهی جاکستر و محفست و اگر ادمان
نمایند بر اکل او مع لبن اتان جهت سکن نیکو بود
چه مغزیت و کثیر الرطوبه و منقی ریه چه کوید
جميع اجزائش کلب نیکوست خصوص با جنطیانا
و کند بدین طریق بپاشند از کندر جزوی و از

جنطیانا پنج جزو از هر ماد سُرطان ده جزو هر روز
یکحال سوخت سازند و ضماد وی جهت کلف و بهق
نیکوست و اگر با شراب بپاشند دافع عسل
بود و مفتت سکن کرده و مثانه بود کوید ^{مضرت}
بمثانه و مصلح وی طین قبریت اطباء هند کوید
سُرطان سفید مقوی باه و مسمن بدن بود و ادرار
بپار کند اما آنان سیاه با آنکه مقوی باهست
دافع بلغم و مهمل بود و سکن صفرا اما دریا ^{و کشتن} و مصلح
سُرطان البحر ^{بحری} شیخ کوید مراد از سُرطان

نوعی از سرطان دریا پست جری الاعضا سرطان
که در بحر بدید آید محرق وی ^{است} لطف از سایر محرقا

نیمی گوید سرطان بحر پسر و خشکت دریم

چه اجزاء از ارضی و مانی که بنجد کشته برو غالبست

و دلیل کثرت بیوست و تخری است ملطف و جا

بود محرق وی اگر در چشم کشند بطریق ^{بیشمائی} بر مقدار

چشم زایل کند و فاشف رطوبات و مقوی طبقات

چشم و عضلات و دافع جرب چشم است و انجینه روشنایی از پروی بدید آید کویا شعله است

در مارتان بکار برند و چون در وی ^{جلالی} است این نبات که معروفست بسراج القطرب پست

اگر با سپه بطبر کلف ضما د کنند نیکو بود و در سرطان

بحری خلاف بسیار کرده اند صاحب جامع گوید

مراد از سرطان بحری خرفیت که مشهورست بلبان

البحر و زبد البحر و در زاکنه شد و گویند نوعی از ^{است} سحرا

که چون از دریا بیرون آید و هوا بوی رسد ^{کردد} متحر

و صیغیح قول شیخ است **سراج القطرب** بدانکه

قطرب حیوانیست مقدار مورچه و در شب

روشنایی از پروی بدید آید کویا شعله است

در مارتان بکار برند و چون در وی ^{جلالی} است این نبات که معروفست بسراج القطرب پست

چوب او در شب تاریک مادام که تازه است

روشنایی دهد از بخت او را سراج القطرب

خوانندوان نبایست شبیه بز و فاد در کنار دریا

شام بسیار بعد طبع او گرم است در اول و خنک

در دوم قابض بود و قاطع نزف دم مدمل جراحات

و حقیقت وی جهت قسطا معانی کونست **سر و قدر خفیت**

معروف و غالب بر طعم او عفو صه است و **شکست**

که سبب وی اجزاء ارضیه یا لبه است و بعد از عفو **صه**

مرارت ظاهر میشود حصول وی بچهره ارضی **ستار**

اما

اما حدة و حرارتی آن مقدار است که عفو صه **حراقه**

که عفو صه مرارت ظاهر میشود و حصول وی **بچهره**

ارضی حالت غصه تواند کرد و حصول ایشان **بچهره**

ناراست از بخت خلایق کرده اند بعضی گویند

طبع او سرد خشکست نظر عفو صه که غالبست بر **طعم**

وی و شر گوید گرم است در اول و خنک در دوم

نظر بآن دو جزو دیگر و چون بیوست او بسیار است

و تحفیف او بلا لرغست از جهت قله حدة و **حرما**

از بخت کفته اند اگر ورق با شمر او بخته کنند

و بار در ترس ضم کرده باخل عجین سازند و بر قروح

خبیثه ضماد کنند تا دمیل آن کنند و فی الجمله نفع او

در جراحات و قروح و فتوق بسیار است و از جهت آنکه

حله او اندک است جاذب نیست چه حله او مقدار است

که وفا کند بر تنفیذ قوه محففة قابضه پس لا محال نفع

وی بسیار بود در عللی که محتاج است بقبض مثل

فتق و استرخا عصب و امثال ایشان چه او محلی است

بلا جذب مثل بابونج و جوزا و اقویست از ورق او

اگر با بومر و دیت شیرین بر نفع ضماد کنند و دفعه استرخا

بود و اگر در بطبخ وی نشینند همین عمل کند و بطبخ وی

جهت عسر البول و قروح امعاء و سیلان فضول عثمانه

نیکو بود بنا بر قبض و تخفیف اگر غره غره بطبخ وی

خل کنند مسکن و جمع اسنان بود جهت نفث دم و سعال

بلغی و ضیق النفس نیکوست **سرخس** کلید است و بهندی

سر خوانند طبع او گرم خشک بهترین سیاه بزرگ

بود منقح حیات و حب القرع بود شربه دوزخ بود

سرخس اسفیداج محرق است و در قوه نزدیک است

طبع او سرد خشک و در وی قبضه است اگر با

لسان الحمل حقه کنند جهت قروح امعانی که بود
و مدمل جراحت است **سرع** سرد خشک قوه او مثل
شاذخ است یعنی حجر الذمر **سطرون** و سطار یون
و مر سطار یون نباتیست که شاخهای باریک دارد
و ورق او از هم دیگر دور و بقدر مقدار انگشتی و بزرگ
وی مانند برگ کرب و کل وی سفید بود چنان گوید
که او کندش است و این غلط است چه مناسبتی میان
وی و کندش نیست مگر آنکه مرد و معطر اند طبع
وی گرم خشکست تا چار مر جالی و مسخن و مفتوح بود

و محلل و از جهت تفتیح بوییدن وی معطر بود و درار
بسیار کند و اگر بیخ وی در آب بجوشانند یا از نماده
آب بگیرند و در پی پی چکانند و قطره یا سه قطره
در دندان زایل کند و خوردن وی قه آورد
و اگر با عسل فیتله کرده در پی پی بهند جذب فضله
بسیار کند اگر با جاول و شیر و بیخ کبریا شامند تفتیت
سنگ کرده و مثانه کند صاحب جامع گوید اگر
بیخ وی در آب بجوشانند و صوف بدان بشویند
بنایت پاک شود **سطر الطیوس** نباتیست که

که بروی آب ایستاده شود بلا ساق ورق او مثل

سعر سقر بود طبع او سرد ترست دافع خون کلیه بود

اگر بیا شامند **سطح خیز** بنا بقیت که ورق او

فراسون زردست چه گوید طعم او تلخ و تیز بود

و طبع او گرم خشک تا نیمه منفع و محلل بود و ادرا

بسیار کند و مهمل من سودا بود و از بیخمت در **مالی**

بکار برند **سعد** بنا بقیت معروف و مستعمل

وی پنج اوت و اهل آنرا مومند و مومند خوانند

صاحب جامع گوید او را ساقیت اطول از یکدنا

و معویج بود و این غلط است چه او مقدار کثا

شود شبیه بکرات و در کما رجوی آب بسا

بود بلی نوعی هست که در میان آب روید و ساق

او کثند شود لکن پنج ندارد و مستعمل نیست در

حراقی و محفیفی قویست و از بیخمت مفتی **طوبی**

که کمی عفونده بود و از بیخمت بوی دهن خوش کند

و مطیب نکست بود و دافع عفونته کند کی پینه

و محقق قلاع و مقوی دهن تقویه می یابد پسته چه دهن

و تحفیف با اعتدال ضعیف میشود بر کثرت طوبه

فضلی لکن محرق بود بواسطه حراره و تخفیف

از بیخمت کثاری و ایام جنون و جدام کند

و در وی تفتیح و اداری هست بهترین و یک

بند که خوشبوی بود طبع او گرم است در آخر

اولی و خشک در آخر دوم اکبر از غن حبه الخضرا

بر مفاصل ضامد کنند نیکو بود و دافع در دشت

و خاصه محمد ذکر یا گوید اگر سداب را و غن حبه

الخضرا یا شامند تقویت کلیه و مثانه سرد کند

و مسمن معدن و مقوی کبد و دافع تقطیر البول

و مقوی اعصاب و در حمیات معتقده نیکو

سقوط نباتیست که بوی او معطر بود و بی

بطارقی گویند چیه گویند زهر این نبات شبه

بیا بونج و بطارین سقوط دواب بدان کنند طبع او

گرم خشک در دوم محلل و جالیست از بیخمت

ضامد او نیکو است در کلف و سایر امراض که

از درمیت بدید آمد **سعالی** نباتیست که

بجیة السعال طبع او معتدلست مایل بحار

و مسمن معدن و مقوی کبد و دافع تقطیر البول

کاهی که از ورق پنخ وی بخور کنند و بفریاد
وجراحات اندرونی و بازه اوقالع جرب و قویا
چون ضما کنند **صغتر** او شست و آدر بعضی از
لغب صغتر تصاد گویند و اصناف وی بنیابت
بهترین ایشان آنست که ورق او گرد بود و شبیه
بورق اذار الفالک و در بین صنفی یافت شود و ورق
او طولانی و بنیابت خرد طبع او گرم خشکست و در
و گویند در دوه و شک نیست که طعم صغتر و حاد
او دلالت میکند بر قوه حرارت و بیست او

چه طعم او بغایت تیز و تلخ است از پنخمت چه گوید
جمیع اصناف او محلل و منفشر ریاح و ملطف و محفف
و مفتوح و مدد بود و چون بغایت محفف و محلل
است لا محال اگر جا ویده در دهن نگاه دارند مسکن
و جمع مویطه کند و تعدیل مزاج انسان گویند اگر با ^{عسل}
لعوق کرده در معال و دیو و جمیع امراض صدر
بکار برند نیکو بود چه او بواسطه حرارت و تخفیف
معدن و اعصاب یعنی عظام و اعصاب و اغشیه
که در حوالی اوست اگر در حمام بطبخ وی اندام بشویند

انسان بود شبیه آنکه خلیل
رطوبات مولد هم

دفع حکاک کند بواسطه تحلیل رطوبات و اگر
بروغن این سابر قلاع طلا کنند نافع بود بنابر
تحقیف
و تحلیل مواد او گویند اگر آید جو تعدیل و کنند
و بر خازیر و او را مصلبه ضار کنند تحلیل آنرا
کند و خوردن او مقوی کبد بود بنابر آنکه مفتح
سد اوست و مقوی معد بنابر آنکه معد عضو
عصبانیست بار دو ضعف سخن اوست و معین
هضم از برای حرارت وی و اگر طینخ او با سرکه علی
الصباح بیا شامند از ابطل حال کند و مفتح سد و

بود و دافع غشیان و تقوی اعصاب و اگر با میسج
یا شراب یا عسل بیا شامند دافع سمومات بود
بود شربت تادیه که حایزست **سفرجل** بر است
متمین وی سفید بزرگ بود که بزودی شکسته شود
و بغالبی آنرا ای خوانند و بعضی آن خواص او معام
شد در الف و اما آنچه صلب و قلیل المایه است
در وی خواص سفرجل اندکست طبع او سردست
در او لی و خشک در دوم بنابر آنکه اجزاء او پی
بر و غالبست و از پنجهت طعم او عفر بود و شجر او

کثیر العقود و مترکم الاجزاء بسیار بلند نمیشود و نیز
مذوق مدید فاسد نمیشود و پیوست او پشتر چطوب
اجزاء ارضی تقاضای این کندانین جهت قبض او
بسیارست بنابر آنکه کثرت پیوست لازم^{است} او قبض
و از این جهت سفرجل مشوی ساخته بر چشم نهند
در روی ساکن کند چه لازم قبض اعضا منع نفوذ
و نزول مواد است بل اعضا و بدین سبب روغن
او چون بر بدن مالند دفع نمیشود و کندگی بغل^{کند}
و دافع شقاق جهت قروح حار و غله نیکو^{ست}

و در روی عطرتی هست از این جهت مقوی قلبست
خصوصا که با وی قبض جمع شد و از این جهت مقوی
معد و اخلاست و دافع قی و خمار و شراب و مشوی
و مانع فضول ردیدر معد و سینه مقوی معد و
مانع قی بلغمی است اگر برک و شاخ وی محرق سازند
بعد مغسول کرده در چشم کشند در خواص
مثل توتیا بود و فقا ح و روغن او قابض و انجمان
سفرجل بغایت شیرین بود قبض او کثرت حب او
ملین و در حاکفته شد و بواسطه غلبه اجزاء^{ارضی}

گفته اند که مسد دست لکن صحیح آنست که منفتح

است بواسطه اجزاء ناری که مفید را بجا و است

بلی آنچه خامست مسد دست از بجهت منفتح

سد کبد و مانند او است و از بجهت نفیحه ادرار

برادر از تعقیل بطن
و قبض او سفرجل است و آنچه بعسل بخت انداد را را و بیشتر

سعد اخف و انفع است
چه آنست از اج و ملین و قابض شکم خون بود و جهت قرحه البول نافع گاهی

که عصانه او در احلیل بچکانند و بواسطه کثرت آن

و پیوست اکثرا از سفرجل و ولد جنام بود و او را

عصبانی پیدا کند و محدث فواق بواسطه پیوست

و برودة و لزج فم معده گویند عصانه او نافع بود

از انقباض النفس و ربو و ظاهر امر ادا زین ربو

که از کثرت دم و مراحمه عرق که متکثرا بر صلبت

بدید آمدن باشد **ستقاد بفس** نیا نیست بقدا

شیری و کلونی سفید بود مثل القحوان و میانه

او زرد و طعم او مایل به تیزی خام و بخته هر دو تناسل

کنند طبع او گرم و خشکست منفتح سد بود و از

ادرار کند و مصفی دم مثل کاهو گویند نور او

اگر با هلیله بیا شامند انهمال صفر اکند **ستقو**

قندریون اسقو لو قندریونست و ان نباتیت

که معروف بود بجنینش الطحال و اهل شام آنرا گفت

النسر و کلج الدلی نیز خوانند چه ورق او مثل ورق

خیارست و بفارسی یکی دار و طبع او گرم است در ^{اول} در

و خشک در دوم مفتوح و محلل و ملطف بود از جهت

غلظ طحال نیکوست چون مدتی بکاه هر روز سه دم

با سکنجبین یا شامند و طبع او با سکنجبین همن فایده

دهد و دافع فواق بود چون با ماء العسل یا شامند ^{جده}

کودک پیچ این نبات و ثمره او اگر آب او در گوش چکانند

جهت قروح گوش نیکو بود و چون طلا کنند بر ناصو

نافع بود و مفتت سنگ کرده و مثانه و اکبرار و غن

بنفشه سعو ط نمایند جهت رعشه و لغوه و سکنه

و فالج نیکو بود کوبند کوبند مضرت بنشان و کویه

بواسطه ادرار و مصلح او عسل و مصطکیست

سقونیا محجوده است و ان عصاره نباتیت

معروف ورق او مثل بلبل بود و از جنس ^{تست} قنقا

بهترین وی سفید سبک بود که بزودی متفتت

شود و چون در آب اندازند منحل شود بستره و آنچه

سیاه یا زرد بود مغشوش و مرد لیت بهترین و

از ان انطاکیه بود و بدترین وی شامی و فلسطینی

و باید که او را مشوی سازند در میان ربه با سبب^{بعد}

در سایه خشک کرده باب کرفس یا اینسون و مصطکا

بکار برند و باید که سحق کنند چنان بسحق^{زایل} قوه او

شود و اگر سحق کنند باید که بعنف نباشد با حرارتی

که مفسد قوه اوست بدو نرسد و اگر ضموع^{هین}

حکم دارد حرارت بر پیوست او مستولیت

کره است در نیم و خشک در دوم و سبب اولی

او بشوی در میانه سفر جلالت که او مضرت بعد

و کبد و قلب و این جهت کرب و عطش و غشیاں آورد

پس لا محال اصلح وی بجیزی باید کرد که موافق

و مقوی این اعضا بود مثله و سبب و دوقو

و اینسون و سماق که منقوع کرده شده در کلاب

و امثال اینان سقمونیای و عصاره پنچ او اگر با سرکه

و روغن کل بر سر طلا کنند نیکو بود از صداع^۷

سبب او برودت است و سقمونیای بحار^۸ة محلله ماده

اوست و ملطف اگر جزوی از وی باد و جزو تریب

مستحب این صلاحت

بیا شامند لخراج کرم و اسهال صفر اکندا تا بایده

حل کرده بکار برند و اگر بحق کنند به الغه در حق

وی نکنند چه او سریع النفود است مجذب کبد

و چون بحق تا غم بروی واقع شود ادرار کنند

اسهال شربت تاد و ذنک بود و اکثرا از وی ^{مستط}

اسهال اوست چه ضرا و بعد بسیار است و كذلك

نفسیت بقلب و کبد از یخست مضعف حرارت ^{یست} غریز

و مسقط قوه و معوط قوه ما لغت از اسهال بدوا

چه اسهال بدو دفع طبیعت است و چون قوا ^{شد} ناقط

و ضعف طاری کشت قوه و افعار ضعف عاجز

کشت کوبند قوه او تا بصلال باقیست اگر با غش و نیست

پخته کنند و بر جراحات طلا کنند و ^{تخلیل} نیکو بود و

اورام و ثبور کنند و اگر با سر که نیست پخته کنند

بر جراحات نیکو بود و بلسعه و سویق جوخته جمع طلا کنند

مفاصل نیکوست و اگر سقمونیا بکار برند باید که

مصلحات وی مثل نشاسته و روغن باد ^{انسون} آمرو

و کثیرا و با وی ضم کنندش کوبیده و در مرار سقمونیا

کنند بود اسهال من صفر و بلغم و اگر بخود ^{دارند} بر

بچه کشد **سقفنقور** ول ماهیت و گویند

بچه نهنگ است که بپندی مکر خوانند و در مصر

و غیر یافت شود و فرق میان **سقفنقور** و **ورل** از

جند وجه است اول آنکه در بر و بحر تواند رفت

بخلاف **ورل** دوم آنکه پوست **ورل** خشنه ^{بشترست} او

سیم آنکه پشت **ورل** زرد و اغیرست و از آن ^{سقفنور}

زرد و سیاه به ترین وی ضریت در داخل

مصرف یافت شود و در اثنی وی تقعی معتدبترست

بهترین اعضای وی سر و شیب دین او است

و الحال صیادان مصر اکثر **ول** بسقفنقور می فروشند

و ازین جهت نفعی که حکما گفته اند در تقویت

بران مترتب نمیشود طبع وی آنچه تازه بود

کرم و ترست در د و م و آنچه ناکسودست حراره

او بیشتر و رطوبت او ^{بیشترست} اکثر خصوص آنچه

مدت او تمام دی شده و ازین جهت اگر شخصی که مزاج

او کرم خشکست و سقفنقور مالتناول کند

قطع باه کند گویند جهت امراض عصبانی ^{ست} نگو

بنابر حرارت او و چون خواهند که استعمال کنند

اولا سله به کنند بعد با شراب ریخته فی نازده

تخم مرغ نیم برشت بیا شامند شربت تادرم

بود **سکر** شکر و بهندی تری خوانند بهترین

وی سفید دانه دار بود که چون در دست

کنند مثل ممل بود طبع او گرم ترست در او

وقصب الشکر که بفارسی آنرا شکر خوانند

طبع شکر سفید صریح ذارد لکن رطوبت او ^{بیشتر}

وسکر مصفی که آنرا شکر یلمانی خوانند و بفارسی

نبات و الیوم مشهور بدین اسم است حرارت

وتلین

وتلین وی پیشترست و نزدیکست بعسل در جله

وفانید اقولیست در تلین و جله و عتیق و الطف

بود از جدید و اما سکر طبرزد یعنی فتحرارة

او کمتر بود و اما سکر احمر حرارة او بسیارست

و خونی سود او پی روی دهد گویند در حرارة

و بیوست مثل عسل است و در جمیع ایشان جله

و غیا هست گویند سکر سفید جدید اگر در چشم

کنند سفیدی زایل کند و اگر بیا شامند تلین

صد و سینه کند و از آله خرفشونه وی و ^{نافع}

بود جهت معدن غیر صفاوی و بواسطه حرارت
و حلاوت تشنگی آورد و سکر سلیمان فی اگر بار و غن
کا و بیاشامند در بسیار کند بنا بر تفتیح کرده^{درم}
سکر سرخ یا بدیست درم روغن تان به بیاشامند
جهت درد دندان نیکو بود و منقح رحم از خون
نفاس و اگر نبات یا آب کرم یا قدری خنثا شامند
دافع نزله و زکام و سعال خشک بود و بخور سکر^{الحمر}
قاطع زکام است **سکر العشر** جز لیست شبیه^{بله}
که در موضع کل عشر یعنی آرک یافت شود و^{طعم}

اوشیرین بود باندک عفو صتی و مرارتی و در حیا
یمن بسیار بود صاحب اختیارات کوید او
اشیانه مکر نیست که بر نوعی از خار بدید آید
و هنوز کرم در میانده اوست طبع او معتدل است
مایل بجزارت و در وی جلای هست چشم را بن
کند چون در چشم کشد و اگر یا شیر شتر یا شامند
دافع استسقا بود بنا بر آنکه مقوی و مصلح^{ست} کبد
و دافع ربو^{سک} برد و نوعست اصلی و اعضا^ن
آملج است و آنرا سکه صینی گویند دوم عملی

که از علف و آب بلج سازند و اندکی مشک با
زعفران از پنجهت در روی عفو صتی ^{هست} حرارت
که کسب میکنند از مسک و نیز از مک و مسک ^{زند} هینا
و آنرا مسک المسک خوانند گویند قسم اول که مشهور ^{ست}
با دجست گرم است در اولی و خنک در دوم
و قسم دوم که علیست گرم خشک تا دوم یک
طیب محلل و مفتوح بود و از آن ساذج مقوی احشا
و دافع فی که سبب او رطوبت و سینه بود اسحق
گوید مسک مرکبت از قوی مختلف یعنی قبض و حراره

و گوید بهترین ایشان مسک المسک جهت او کجا
عصبانی و در دمفاصل نیکوست و مسک المسک
سودمند بود از استطلاق بطنی که متولد شد
از ضعف امعاء و کبد کاهی که سبب آن سردی بود
حضور استطلاق شکم کورگان و مقوی اعضا
و مفتوح شده شربه نایک دیر بود گویند بوییدن
او مسک المسک از آله صداع سرد کند **سیکین**
صنع باقیمت بشکل قنای مستعمل از وی صمغ او
بهترین وی آنست که طاهر و سفید و باطن و

سرخ بود و اگر در آب اندازند بزودی منحل شود

و گویند اصفیائی بهتر بود و غش او بقیه کنند

طبع او گرم است در سیم و خشک در دوم و چون

سکینج از صمغ حاره لطیف ملطف است ^{مفت} محال

و خالی بود چنانکه جالینوس گوید اگر در چشم کشد

تاریکی چشم و غلط الجفان زایل کند بنا بر تلطیف

و تحلیل و جهت سفیدی که در چشم بدید آمد ^{بود} نافع

بنا بر آنکه جالیت و اگر بر کلف و بنویسد لا کند

سودمند بود و از جهت آنکه ملطف و محلل ^{ست}

و اگر در ابتدا نزول آب چشم و اگر حاک کند و غیر

نهند بغایت نیکو بود و از برای آنکه در وی ^{رقی} حرا

و تیلین هست جهت امراض عصبانی چه مقوی ^ک

و اعصاب است و مفسد ریاح از این جهت ^{فالج} در

و فل عضل و اوتار و نقرس در عشه بکار برند

و گویند اشامیدن او سودمند بود از سعال ^{من}

از جهت آنکه ملطف و محلل بلغم و ماده ^{و سعال است} سعال

و تلطیف و تقطیع اخلاط لرج موجب ^{حست} هولت جرو

نفث و از جهت مفتت سک کرده و مثانه ^{اوست} و مخرج

وسود مندان در دینه که سبب او برود

بود و کدک نافع در ذات الحجب و ذات الدیه

اگر آب سداب مدقه هفت روز متواتر بپاشند

تفتیه سینه بود و مهمل بلغم لزج و رطوبات غلیظه

و منقی مفاصل از اخلاط لزجه بود و نافع در عرق

و قولنج ریجی و بلغم بواسطه تفتیح ادرار بول ^{حیض}

کند و بچه کند و مجفف رحم بود شربت یکدانه ^{و از}

جسم تلطیف در حمیات دایره بکار برند و ^{اگر}

شراب بپاشند دفع سموم هوا بود و فعل او

از قنده کوبیده مضرت بامعا و مصلح او مصطکیست

سکینویه دانه سیاه کردست اگر با سرکه

حق کنند و بر کلف و قوبا طالع نمایند نیکو بود

ساق جغد درست و منقسم شود و اول ^{قسم} ابتدا

سیاه و غیر سیاه و هر یک از ایشان بوی است ^{در}

و بری بود و در جمیع انواع ساق رطوبتی بود ^و

هست اینجهت جالی و محلل بود اطلاع شکم

بلالزع معد کند و جلای وی بسیارست ^{و ناقص}

بضاد معاج بود از مخزن لکرت تحلیل او اندکست

تحلیل برطوبات حاره اوست و این رطوبت اندکست

سیاه م خصوص سلق که بغایت شیرین بود چه درین سلق

ارضیه بسیارست از بخت قایض است شک گوید

جغد سفید جلا و ^{تخمین} عید روی پشترت و در سرخ

قبض خصوص که با عدس بخت کنند و کموس سلق رطوبت

و قلیل غذا گویند اگر سلق سفید بخت کنند و آب او

برینندازین رطوبت اندک شود چه رطوبت بود و در آب

اوست و رطوبت فضلی در پنج اوست بنا بر آنکه از

خلیظ است مگر آنکه غذا نبات مخمس شود در روی

است و جمع اصول طریقه دنیان
رطوبت فضل است و آنکه در
بنا بر آنکه اصول طریقه م

مده مدید تا نفع بسیار بد و صلاحیت غذا نبات

پیدا کند و غذا نبات لا محال رطوبتست از بخت جمیع

اصول غذا صاحب رطوبت فضلی اند چه این رطوبه

را بدست بر اصل سلق بنا بر آنکه غذا نباتست چه گوید سلق

مرکب القویست یعنی مرکبست از رطوبتی بود و جوهر ارضی

خلیظ پس لا محال و ایند بروی غالب بود و خلطی که متولد شود

از وی قلیل و بدی و غلیظ بود گویند عصاره و طنج و جبهه

شفاق نیکو بود و اگر صاحب کلف و بهی و داء النعلب

نیکو بود و عصیر وی قائل قلع و قاطع نایل بود بنا بر جلا

خود را مگر بطریق سلق و نظرون بنویس
بعد از ورق سلق بخت کنند و اضافت
موضع داء النعلب م

و چون در پنج اورطوبت فضل بسیار است اینخت
نبت بعد و غشای آورد اگر سلق نخته کنند و بر او زام
نمایند تجلیل و نه کند اگر ورق او نخته کنند و بر محلی که با
سوخته باشد ضما نماید نافع بود و اگر با غسل عین سخته
بر قه باطل نماید نیکو بود و مزیل لقوه و اگر عصیر او فقط بکشد
در گوش درد گوش ساکن کند و اگر سر بعصیر وی بنویسند
از آله و منخ وی کند اگر حقه بعصیر وی کنند اخراج
کند و بامری جهت لقوه نیکو است **سلق** **بر** **خفت**
~~کیاست و بجان الحال گویند رشیت که بچ او چکوست~~

اگر در هر کفک در آب غسل
کنند و بدان معوط نماید
جهت بسوزن و بپزدن
نیکو بود

قریبت با عتدال اگر بر نقرس و مفاصل ضما کنند
نافع بود و اگر با نبات سفوف سازند جهت سرفه
بالغی نیکو است اگر صلاویه کنند ضما نماید بر **عضو**
که کوفته شده نافع بود **سلوی** مرغی کوچک است
و آنرا سمانی گویند گوشت وی مثل گوشت قنبره
سلت جو برهنه است و آن نوع از جو است
که چون در دست کنند پوست وی جدا شود
و مزاج او گرم تر از مزاج جو بود و در روی
رطوبت فضل هست مولد نفخ و قراق بودش **یف**

گوید اگر زغیف از وی سازند و در حالتی که کرکست
 بر سر نخند که مایه بویاد داشته باشد اما سودا
 باسانی آسان شود و حوا و جهت شقیه سینه با^{نیات}
 و خنک شدن بوی و واد را بول و شقیه کلیه و^{شانه}
 کند گو و شانه کنه گویند بمعد مضر بود بنا
 کثرت تفح و مصالح او حار و شات است **سیلخه** اشتر
 گیاهت و ریحان الحال گویند ساق غلیظ العشر
 دارد و ورق او شبیه است بسوسن و گویند
 چند صفت یکی رخ خوشبوی خوش رنگ

دوم سیاه کربوی و مثل گدازه و گویند نوعی از سیلخه
 اهدت شبیه بدار صنی بترین وی رخ رنگ بود²
 املس مستطیل العود بود که في الفور متفتت شود
 و سر زمان بگز و آنچه سیاه بود بغایت رده است
 و مستعمل از وی لما و است و در چوب افایده است
 طبع او گرم خشکست درد و محلل زجاج غلیظه^{و مفتح}
 سده بود و در وی اندک قبضه است حده و لطافه
 در وی بسیار است و از جهت لطافت او تجلیل
 و قبضه که در پوست تقویه قوی و اعضا کند

دارد و در سیم و فیل
 و در سینه و ریه و سینه
 و در سینه و ریه و سینه
 و در سینه و ریه و سینه

و اگر در چشم کشند دافع رمد بود بنا بر آنکه در وی ^{تقصیر}

و تحلیل هست و چشم نیز کشند سودمند بود و از درد

سینه و پهلو که بسبب او خلط الرنج بود و شراب و

جهت درد معد و جگر و کرده بغایت نیکوست

و اگر را بول و حیض کند و دخان او منقحی رحم بود

از خون نفاس و حیض و رطوبات عفن و اگر در طبع

وی نشینند سودمند بود از لایع رحم و انتاع

ان بواسطه قوت قابضه و اگر با شراب ^{مند} بیا شد

جهت عسر البول نافع بود و دافع هم افغی و جمیع حشرات

ارض کوبند مضرت بامعا و مصلح او کثیر است **میلطه**

روغن کبچدست **سلح الخلیفه** جامه مارست و آن پوتی

است که مار از خود جدا کند کوبند بهترین پوست ^{مار}

نرست سفید رنگ طبع او سرد خشکست و بغایت

مخفف اگر در شراب پخته کنند در گوش چکانند ^{نهند}

جهت در گوش نافع بود و مضمضه بوی جهت

درد دخان نیکوست و اگر در روی چشم ^{کنند}

نافع بود و اگر با عسل در چشم کشند جلا دهد

چنه کوبید اگر در سر که بچو شانند و بردندان ^{نهند}

درد دندان ساکن کند و اگر باب کبر پخته کند
و مضغه بدان نمایند جهت درد دندان نیکو
بود محمد زکریا گوید اگر بوی و روغن زن بسته کند
با سافرا بگوید اگر بیکد روز و بی خورد کند و بادو
درم آرد جوهر شسته نمایند و در آتش دفن کنند تا پخته
شود و بصاحب بواسیر دهند تا خورد بغایت نیکو
بود و اگر در زیت پخته کنند و از آن موم روغن
سازند جهت شقاق مفید نافع بود و اگر بخورد کنند
در شیب زنی که پخته در شکم دارد اسقاط آن کند

سلحفاة سنگ پشت و همسایه سنگه و کچهره
خوانند و گویند نوعی از سنگ پشت که دو بال دارد
و درد جلد یافت شود و لاک پشت خوانند بری
و بخری بود گویند خون بری اگر با شراب بیاشامند
جهت صرع نیکو بود و زهر سلحفاة اگر طلا کنند
بر خناق نیکو بود بنا بر تجفیف و تحلیل و اگر در سوراخ
پی مصروع تقطیر کنند دفع صرع بود بنا بر آنکه
منفتح سد و محلل اخلاط است و گوشت او جهت سار
نیکو است و در خون سلحفاة هشیمنی تریاقی هست

اگر باز پیره کرمانی بپاشا منددافع سموم حشرات
بود گویند اگر سنگ پست سوخته کنند و باروغن
کاوه بر سرطان ریش معد طلا کنند چرك آن پاک
کند و گوشت برویاند و باز عود نکند و در جمیع
ریشها کهنه سودمند بود گویند سپه سلحفاة
دریائی اگر در دست و پای مالندان اله تشنج کند
و خون وی جهت درد مفاصل و نفرس نافع بود
و اگر حقنه کنند از خون وی و چند بیدسترانند
نافع بود از تشنج اطبا هندی گویند سلحفاة گوشت او

خون

خون طبعی دهد و سمن آورد و مقوی یاه و دافع
و افزاینده بلغم بود طبع وی سرد است **فایده** و دای
صرع آنست که سلحفاة دریائی بگیرند و شکم و شکافند
و در تنور نمند یکسب تا خوب پخته شود بعد **خاکستر**
او بگیرند و بار در جوانی سرشته کنند و حبوب
سازند هر یک مقدار نیم بزرگ و بعد از تنقیه هر
صبح یکی از آن حب بناشتا بپاشا مندد و شبانگاه
یکی و دیگر بغایت نافع بود و اگر با عسل خورند دافع
ربو بود **سلج** چیزی سیاهست که بیه الزایچه و

کوهیست

از اینجا بعضی گمان برده اند و گویند و بول بر

گویند هنگام مستی برینک بول کنند و چون مکرر

در یک موضع بول کنند چیزی سیاه مثل قیر از وی

بدید آید و آنرا ساجه خوانند و از جانب کشمیر

و چون در هند بسیار بود حکما آنرا در مواضع

متعدد به کار برند و گویند در تفتیت شک

کرده و مانند اثری عظیم دارد و جبریت و معجون

که در اقباد نیات معروف است منسوب بحکما هند

سماق طمطم است و بهندی بتینک خوانند نام و خرایا

وزراحی ارم

و هندی بود و در طعم او حموضتی و قبضی هست

از این جهت جالینوس گوید طبع او سرد خشک است در

دو ام و گوید خشکی او بیشتر است و فعل او قبض و تبرید

چه گوید درخت سماق محفف و قابض بود از اینجا

دباغان در دباغه به کار برند و مستعمل از وی غمره

اوست و بواسطه قبض و اندک خموضتی که در او

مشتمل است و دافع معدن و مقوی او مسکن عطش

و دافع اسهال خصوص اسهال صفراوی و مضر

باصحاب سودا طبعی بواسطه برودت و بیوست

و موافق مزاج اصحاب سودا محترقه صفراوی

و از نخیست اگر کسی بیار کند و چیزی در شکم قرار

نگیرد سفاق و زین در هم بکوبند و باب سردید

تأبیا شامندافع بود چه او قابض و مقوی فم معده است

اگر طبع وی بازیت در کوش چکانند مخرج فضلات

و مدقه بود و مقوی لثه و مانع از او را در چهره

قوی را دعه هست بواسطه بروده و بیوست

و نافع از قروح خبیثه بکوبند اگر ضعیف او بردند آن

مانع خوردن سیوس شود و اگر در چشم کشند چشم روشن

کند و خارش او نایل کند و اگر سفاق در کلبه یکشنبه

روز بخوبی انداخته آب وی در چشم چکانند نیکو

بود در ابتدای ورم حار و اگر در چشم صاحب حدک

چکانند هنگامی که سرخ شده منع بر آمدن و ظهور آید

کند بواسطه تبرید و قبض گویند در دفع نزول مواد

از چشم بغایت نیکوست و اگر با شربانی هم کشند و بیاض شامند

قبض وی بیشتر بود و مانع نزف دم شود از رحم و

سودمند از سح و حقه و جهت دو سبط است نیکوست

و اگر بر مقعد ضا د کنند دفع بواسطه برود و اگر بریان

بکار برند قضا و بیشتر بود و اگر بر نشانه‌های بلید ملاحظه کنند

نافع بود گویند مضرت بکار نباشد آنکه مسدود است

و مصالح او مصطلکی و دار صیفی است با انجیل مرقی ^{سمسم}

کجاست و اهلین آنرا جلجان خوانند و بپسندی رتل

گویند روغن او بیشتر بود از ثقل او صحیح آنست که ثقل

او بیشتر است و بعضی گویند در روغن او نفعی نیست

مگر جهت اسهال اصحاب سودا که مسخن و مرطب مزاج

ایشان است طبع او گرم تر است تا دوم و لجزا هوا

در وی بسیار از نیمخت دهن او بسیار بود چه گویند

در وی جوهری لرز دهنی هست و از نیمخت ثقیل و بد

هضم بود و غذای جرب دهد و از نیمخت موافق مزاج

سودا و لیت و بواسطه کثرت رطوبت اگر نه با خورند

سمن و فربهی آورد اما اگر با نان یا طعام خورد هر حال

و لاغری پیدا کند بنا بر آنکه ملین و مرخبت بر مزاج

طعام کند از امعا بر عینه پس از آنکه کبد استیفاء غذا از

وی کند و نیز بواسطه دسومه بزودی بپری آورد

و از نیمخت گفته اند باید که بعد از هضم غذا ^{کشفند} اناول خا

ش گویند کجند مغری بود و گرمی وی معتدل ^{بین}

وی سفید بریان کرده بود کوبند محلل حضق بود که
بواسطه ضربه یا سقوطه بدید آمد و از آنجا دخول
کند بنا بر قوه ملینه و سیله و سود مند بود از
شقاق و خشکی اشامیدن و ضا کردن و روغن
او موی دراز کند و کوبند عصاره نبات او
اقولیت درین عمل و اگر مورد و روغن کجند کجند
کشد بر محلی که با آتش سوخته نافع بود و اگر روغن
دست بیاشانند از آنجا که و جرب کند کاهی که
سبب ایشان بلغم مالج بود و مره سودا خصوص که

وید نه صبر کند نافع سودا قاطع
شکر و خیل ضا کنند

اندکی صبر و آب زیت با وی ضم کنند و بر اعضا و
اربطه غلیظ ضا نمایند نافع بود و اگر بار روغن کل
یا کلر ب طلا نمایند بر سر حیت صداعی که سبب او بود
یا احتراق آفتاب است نافع بود بنا بر کثرت رطوبه
وی و اگر بر چشم ضا نمایند نافع بود و اگر بار روغن
کنند سود مند بود از صریان چشم و ورم و اگر
ادمان نمایند بر خوردن او جهت ضیق النفس و
نیکو بود بنا بر انضاج و تلین و بواسطه کثرت
رطوبت مغشیت و بواسطه آنکه غذا و وی غلیظیت

و درین از معدن گذرد در دیت نسبت به بعد ^{مصلح}
او غسل است و خرماس است و امثال اینان و اگر
پوست خورند زودتر از معدن کنند و اگر ^{چیز} مقلو
ضرر او کمتر بود در روی فوقی مدده هست از دار
بول و حیض کند و گویند اگر بکشد با ناخواه خورند
بود نسبت به با کسی که در جامه خواب پشاپ کند
و نیز مرقق سود او و خلط علیظه است اگر مقلو او
با خنثاش و تخم کمان هر روز مقدار دو کف تناول
کند تقویت باه کند **سمک** ماهیت و بندی

مک خوانند بفرموده گوید شک نیست که تولید تغذیه
که تولید سمک از اجزاء غریبه است که مخالط با آب
دارد و این اجزاء واجبست که مرکب بود چه بسا
مکن نیست که متولد شود از حیوان و کذاک ^{حیوان} غذای
نشاید و لابد است که جوهرهایی بر روی غالب بود بنا
بر آنکه ماوی و معاش او در آبست از نخیست جالب
گویند سمک تازه طبع او سرد ترست که محال و آنچه ^{سود} مک
که مر خشکست و هر چند که سترگتر و خشکتر و ^{بیشتر}
و آب مک ملح مثل آب بود در افعال و گویند که مین

ایشان اسد البحر است که آنرا گولی خوانند و چون طبعوت

او سرد ترست که محال تولید بلغم کند ازین جهت حکما گویند

ماهی مولد بلغمست و معده او کبد عاجز از لحاله او

بخون صالح چه او عسر الهضم و غلیظت چه اگر لطیف

بودی بزود هضم شدی و ازین جهت مضرت

نسبه ببارد المزاج خصوص بلغمی و اصحاب معده

ضعیفه و ازین جهت اصالح او بقلقل و امثال آن کنند

و ماهی خفک که جربی در روی نیست بغایت رستنی

چه جوهر راضی بروی غالبست و دمی سودا دهنده

و دیر هضم نشود و هر سبکی که طعم او ناخوش است نیز

ردیت و هر سبکی که طعم او ناخوش است نیز ردیت

چه سبب ناخوش طعم جوهری ردیت و آنچه

مخاطبت نیز ردیت ازین جهت نش کونید بهترین ما

آست که بسیار بزرگ باشد چه اگر بزرگ

بود گوشت او صلب و بطی الهضم بود و بزودی

متفتت شود چه اگر لزو و جت بروی غالب بود

مغری و بد هضم بود و گوشت او سفید و نازک و

طعم وی لذیذ و آنچه از ماهی بزرگ بود محال افضل

و ماهی که محلل او شک ریزه و رمال بود بهتر خوش
 گوشت از ماهی که محلل او طین بود و آنچه در کنار یا
 بود بهتر از آنچه در قعر دریافت شود چه مزاج
 او است باعتدال و آنچه در آب شیرین بود
 و آنچه با آتش بریان کنند بهتر و سریع الهضم تر و آنچه
 مفلیت ثقیل بود و عسکرا نهضام چه قلیه بر غن
 کنند و روغن مرغی معده است و عسر الهضم
 و آن ماهی که در آرد گیرند بعد مقلی سازند
 بنا بر آنکه بواسطه آرد غلط او زاید شود و ازین جهت

گفته اند که سمک یا بیضه او نباید خورد تا اجتناب
 دو غذا غلیظه صلب نشود یکی ماهی دو تخم و
 و اینست گفته اند که ماهی با شیر جمع نکنند چه
 دو غذا عسر الهضم مربع الفسادند و آب ماهی
 و شدید الشقیه بود و ادمان بر اکل ماهی شب گوی
 آورد خصوص ملح چه مغاظ و مجفف روح با صبر
 و خوفی لزج دهد و فی الجملة گفته اند در یک ماهی
 سمی روغنست و بهندی کیو خوانند طبع او گرم
 تر است گرمی او بیشتر بود از خشک و فعل او تلین و انضاج

ایشان می گویند که سمک یا بیضه و در صلب
 اوقات مرض بود بواسطه نقل
 رهیضه و از جهت

هک ماهی

و ارخواست و از بیخه استعمال روغن کند و هر
 موضعی که اراده انضاج و تلین کرده باشند اما
 او را می که در پس گوش یا ارمیده یا شیب بغل ^{آید}
 در اول حال استعمال روغن جایزست چه استعمال
 روادع درین او را مجایز نیست و اما در غیرین
 او را استعمال روغن گاهی کنند که اراده انضاج
 و تلین کرده باشند و این گاهی بود که ورم تجاوز
 کرد از ابتداء و روادع نفعی نکرد و روغن کاو
 در روی تریاقتی هست و مانع سم افعی است بدل و ازین

جهت روغن کاو و فلفل و رازد افغ سمو حیاة
 بود و مجربست چه از خواص ایشان آنست که مانع
 شوند از ریختن سم افعی بدل محمد ذکر یا گوید شخصی از
 بادیه افعی او را کرد روغن کاو بسیار آشفامید
 و خلاص شد و هر چند روغن کهنه تر جلای
 بیشترش گوید روغن محلل و منضج بود و ظهور
 در اعضا و ابدان ناعده بیشترست از ابدان صلبه
 اگر با پنبه بر جراحتی نهند که خواهد که سراویم
 نباید و ملثم نشود نیکو بود چه او مانع شود از

محرم کردید در بعضی از بلاد هند شخصی
 پیش خورده بود روغن کاو و در اول بسیار
 خلاص شدند

ایات گوشت جدید گویند اگر خنار و غن کهنه عین

سازند و بر حرب طلاقند از اله جرب کند و اگر

از وی فرزند سازند جهت ریش رحم نیکو بود و اگر

بمقدمه اندازد بواسیر کند و اگر بناشت العوق

کند جهت سرفه خشک نافع بود **سکه صید** اختوا

کوچک بقدر اصبعی و در صورت شبیه بوز

شریف گویند یافت شود در چشمه که نزدیک مدینه **صید**

از زمین شام بهترین وی است که در ایام ربیع یافت

شود گویند اگر با شراب سفید یا تخم مرغ نیم برشت

بیا شامند تقویت باه با علامتیه کند و بهترین

ایشان نر بود که سر او در ازوتن او بار یکست **سمنه**

مرغ یکست دریایی و آنرا قیل الرعد خوانند زیرا

که چون آواز رعد شنیدند و آنرا بپند و ل

ولاده نیز گویندش گویند خوردن گوشت او خوب

ممد و تشیع بودند از جهت آنکه غذا وی خریق **سمنه**

و بر بلکه در جوم گوشت او وی این قوت است و زرد

خریق از جهت شاکلت مزاج اوست گویند زهر او

چون با عسل لعوق کنند جهت صرع نیکو بود و د

او اگر در گوش چکانند درد وی زایل کند **سم الفار**

ثمره درختیت بشکلیات تنکه و بغاری پولک و خوا

و بهندی کجبله خوانند بضم کاف و سکون جیم ^{تست} انجمله ^{تست} بوا

و حکم پیش دارد طبع او سرد خشک در چهارم و گو

و گویند که مر خشک در چهارم و صیغ این قولست

چه محال و مفتوح بود و گوشت مرده خورد و خورد

او اصل حجاز نیست صاحب جامع گوید که او تراب

الها لکست یعنی در شک و ورس گفته شود و صیغ

که گفته شد **سنبل الطیب** سنبل هندی

و بهندی چرخ خوانند و سنبل و می غیر این سنبل الطیب

است چه او را ردینست و بعد ازین گفته شود و در

نون و عمل او کمتر از عمل هندلیست و قسماً از نادرین

جلی بود که ورق او مثل ورق عنبرست و او را

ساق و ثمره و فقا ح نیست و غورید و سر گوید

که سنبل لبه نوعست هندی روی جلی آنرا

سنبل السوری خوانند چه اخذ وی میکنند

از سور بابل و جبال آن ناحیه و سنبل مرکب ^{است} القو

بنابر آنکه در وی قبضی و حرارتی هست و قبض در ^{سنبل}

الطیب از نیجمت نافع نواز آب بود از چشم بعینی
بواسطه قبض منع نواز کند و اگر در سرمه کنند
و در چشم کشند مژه بر ویانند و دافع درد چشم بود
نار دین اقویست در این عمل چه بقوة محله تحلیل
مواد در دیه کند و بقوة قابضه مانع شود از
فرو آمدن مواد از نیجمت گویند محله است
حدت و فعل و تحلیل و تشجین و تفتیح است و بواسطه
قبض تقویت بدن و اعضا کند و طبع او گرم است
در اولی و خشک در دوم و مرجه گوید جوهر قابض در

وی بسیار بود و جوهر جاراندک و تحلیل بواسطه
جز ناریت چه در وی حراقی هست و كذلك
تفتیح از نیجمت مقوی فم معد و لختاب بود خواه طلا
یا تاول نماید و مانع از انصباب مواد در دیه
و معد بواسطه قوت قابضه و مفتوح سد و کبد است
بواسطه حرارت و مقوی قلب کبد بواسطه عطش
و سودمند از یرقان بواسطه تفتیح و از نیجمت
بول و حیض کند اگر با شراب بنیاشاند جگر
طال نیکو بود و اگر زن بخورد بر کبر قطع نزف دم

کند و اگر چینه وی نشیند جهت درد کرده مثانه

و رحم نیکو بود **سنا** سنا در خست کوچک

که ورق او شبیه بود بورق مورد و بھندی آنرا

آول منده خوانند و در باریدہ حجاز و حوالی مکہ

بسیار بود و آن صنفست مکی و ہندی و قاز

بہترین ایشان مکیست طبع او خشک است اولی

و گویند درد ورم از آن مکی بہترین ^{است} مہلہ

اسہال مرہ صفرا و سودا کند و اندکی بلغم و خلط

ردیہ از عمق بدن پاک کند و در نفوس و مفاصل

نیکو بود و کذلک درد دفع جرب و حکاک و جمیع

امراض صفراوی و بلغمی نظیر ندارد اسحق گوید جہت

و سواس سوداوی و مایل نحو لیا و انتشار شعرو صدا

کھنہ بغایت نیکوست و اگر در زیت الانفاق قدری

آب باران پنجنہ کنند و بیانشا مندر خارج خلط

خام بسیار کند و جهت درد پشت و ورکین نیکوست

و مضرت بکلیہ بواسطہ کثرت ادرار و تفتیح مطاوع

ہلیلہ زرد بود شربت در مطبوخ تادہ درم و

اگر نفوس کنند سہ درم **سندروس** صمغیت

زرد شبیه بکهر یا بوزیدی متفت شود و بطعم
تلخ بود طبع او گرم خشکست در اولی گویند درخت
او در زنگبار بسیار بود و مجفف و قاطع بلغمست
و جهت خفقان و وسواس نیکوست و فانی در او
حب الفرج و اگر مریم از وی سازند جهت جراحات
کهنه و بواسیر نیکوست و در روی تفتی و تجلی است
سنبادج سنگ سبباده است جالی مجفف
و منقی انسان بود و استعمال وی در ادویه مجففه
نمایند **سنور** کربه است گویند گوشت کربه

و باید ^{باب} و باید ^{نفسه}
اگر بگویند در محلی که پیکام در آنجا رفته باشد چند
پیکام و خار و امثال آن کند و گوشت او گرمست
جهت جذام و صاحب بواسیر نافع بود **سنور خان**
پنج نباتت معروف و آن دو نوعست مصری
و هندی و اما سورنجان هندی در سیب آب
در محلی که جمع آب است روید و اهل هند آنرا ^{سنگاره}
خوانند و اما از آن مصری نبات او گل زرد و ^{سفید}
کند و در آن نام ربیع یافت شود و اهل مصر آنرا
عکفه خوانند و نیز اهل شام بقره بربری ^{بهترین}

ایشان مصری بود تازه زرین که سوس آنرا خورده
باشد و آنچه سياه و سخت ردیت از آن مصر
که مر خشکست در دوم و از آن هندی نزدیک ^لباعتدا
و در روی رطوبتی فضلی هست و بعضی از حکما ^{برده} کان
انکه سور بخان سردست چه لا ذع قروح نیست و صحیح
آنست که این دو مرکب از جزوی خارج محال مفتوح
و از جزوی ارضی قابض و از رطوبت فضلیه بنابر آنکه
از اصول غلیظه است از بیخمت مقوی با ^{و شاک} هست
نیست که در روی قوتی منقیه هست از بیخمت در ^{جرات}

و قروح کهنه نیکو بود چه گوید بواسطه جز ^{افعی}
قابض نافع زیادتی و کبر ورم بود و مجود اسهال و نیکو در
نقرس و اوجاع مفاصل بنابر آنکه قابضت ^{بمنع}
توجه مواد کند بمفاصل و یا اسهال و تنقیه کند و اگر
نماد کند ممکن و جمع نقرس بود و باید که در ^{استنکار} رضاد
نخند تا محال بمجم نشود و كذلك نیکوست در عرق
الناش گوید هر دوایی که جمع شود در روی اسهال
و قبض هر دو مثل سور بخان و اوجاع مفاصل بغایت
نیکو بود بنابر آنکه بقوة ^{و بقوة} مهله و تنقیه مفاصل کند

قابضه مانع شود از انقباض مواد بمفاصل و ادویه

مدره و مسهله متمانع الافعال اند غالباً بر آنکه مدد

محفف ثقلست بخلاف مسهل و نیز چون رطوبت

بطریق براز من دفع شد لا محال ادرار کمتر بود گویند

ردیست نسبت به بعد و مضعف اوست و ظاهراً

سبب این خاصیت اوست و صورۃ نوعی ^{مست} مقترده

که ادویه قابضه شان اوقتی قویۃ معده است و خوردن ^{نجان}

سرخ و سیاه استعمال ایشان جایز نیست چه نگاهداشته

ادویه مسهله اند و جالبات عظیمه و اگر با ^{نخیل} از

خورند تقویت باه بیشتر کند و در سوختن هضم

این تقویت بیشترست **سویق** آرد بریان کرده است

و طریقی وی آنست که اولاً حبوب بریان کنند بعد

اورا بمثل غارون خورد کنند بهترین ایشان آنست

که بریان او معتدلست و مخالفه او اندک **سویق حبو**

سرد ترست قابض بود و شکم ببندد چون باب انار

تر کرده تناول نمایند و دفع صداع و مانع قی و غشایان

و تقویت معده کند و اگر از وی حیوان زند با قند

شیرینی مسمن بدن بود لکن مولد نفخست اصلاح و

بجوارشات کتد **سویق کتدم** کرم خشک در ^{اول}

اگر آب ترکند معتدل بود و بدن فربه کند و غذا

نیکو دهد اما ثقیل بود و دراز معده کدزد و کثیر

النفع مصلح او معاجین و جوارشات بود **سویق**

آرد کثافت باض بود و مقوی معده **سویق تفاح**

آرد سیب مسکن قی بود و غثیان صفراوی ^{بض} قی

و مقوی معده **سویق القرع** آرد کدو جهت درد ^{سینه}

و سرفه نافع بود **سویق الرمان** آرد رمانه بریان ^{کرده}

و کوفته مسکن صفرا و مقوی معده و مذهب بود **سویق**

نماد الملكست و آن نباتیست که ورق او شبیه

بود بورق پاز لکن حده ندارد طبع او گرم خشک تا

دوم و مزاج برز او لطیف و در وی تخلیلی هست تا

بجفیف و تقویت بآه کند و دافع بقطیر البول بود

و محلل بلغم و حلاوت او بهترین اشیاست در دفع

و جمع کلیه و شک مثانه **سیسارون** و میالین

نیز خوانند و آن نباتیست معروف طبع او گرم خشک

و درد دوم چه کوبیده یا اگر خسته کنند جهت معده

نیکو بود خوش طعم بود و محرک همت طعام و مدد

گوید پنج اوجمت مدد نیکو بود و جهت ضیق فقر

نیکوست و ملطف و طار در بایح **سيف الغرا**

دلبسته آن سوسن بریت **باب الشیر**

شاهترج نباتیت که برک او کوچک بود

و طولانی و ضعیف است که ورق او سبز بود مایل

لبفیدی و کل آن صنف سفیدست و از آن

اول سیاه و اسامی و اگر آبقله الملك و مکنون

برین نیز خوانند و پندی بابر سیاه و بدین باره

چه گوید این نبات طعم او تلخ و قابض و دروی ^{ارضیتی}

هست که در نقل او ظاهر میشود پس لا محال این نبات

مرکب باشد از اجزاء ارضی بارد که قبض یاوست

و چون مایه بروی غالبست چنانچه در عصاره

او ظاهر میشود لا محال طوبت او بسینا ر بود

بنابرین مفتحت و جالی و مقوی برارة و تلخ و

بواسطه مایه غاسیل بواسطه ارضیه باره

و قابض و مقوی اعضا و مرقوم بواسطه الخراج

اخلط محترقه که مخالف است بهترین وی آنست

که سبز و تلخ بود شش گوید طبع او سردست

و از اجزاء ارضی که مرکب است

در اولی خشک در دوم و ظاهر اگر کم خشکست
اگر بیاشامند جهت جرب و حکاک نافع بود بنا
بر آنکه ملطف و مصفی خوشت و عصاره او
بچ دندان محکم کند و اگر در چشم کشند آب بسیار
از چشم روان کند و چشم روشن گرداند بنا بر جله
وادر بول مراری کند و مهمل مره صفرا بود ^{مقوی}
معد و مجففا و اگر جهت طلاق بکار برند باید
که بماء العسل بیاشامند و اگر جهت تقویت ^{معد}
بکار برند شراب مزوج بیاشامند و تازه او مهمل

اخلاط مراریت و اخلاط محترقه و دافع عفونه
درم و بلغم متعفن این ماسویه کوبید شربت از طنج
وی پنج درم تازه بود اما اگر سفوف سازند از سه درم
ناهفت درم با مثل او از هلیله زرد پیر اگر عصاره
خواهند باید که چهار و قیده با سه درم هلیله زرد
بیاشامند این عصاره کوبید آنچه در سر کپرده
باشند مسکن قی و غثیان باغی بود و ضعیفی معد و امعا
اگر خیزوی در آب نفوع کنند و بدان آب سرو
بشوند قاتل قمل بود **شاه صینی** عصاره بنای ^{نفسیت}

میرد بود و رادع ضار او دافع اورا رخا **شاهپیر**

ریخاست و صاحب جامع کویدا و نوعی از جفت

و این غلطست چه جق نوعی از قوتیست و این لفظ

فارسیست مغرب و در طعم او حرارتی هست و حد

با اندک تلخی فم میشود از بیخت کفته اند طبع او گرم

خشکست تاروم و چون در وی عفو صفتی هست بعضی

کمان برده اند که سردست بوییدن وی معطر و محال

فضلات دماغیست چه او متغیض شده دماغست

بر اسطه حده و حرارت و ملطف لخدط و چون خلط

لطیف کشت و تفتیح مجاری حاصل شد لایزال میلوی

اسفل و حلق و نواحی او کند و طبیعت خواهد که دفع

او کند پس لایزال عظمی باشد و اگر محرومی مزاج بکا

برد باید که بکتاب و صندل تر کرده بویید و در ورق

وی قبض بیشترست و اگر ضار کنند بر قلاع نیکو بود

خوردن او مقوی امعاشش و سینه و منقش ایشانست

از اخلاط الزج حکما هند گویند شاهسفر طبع او سرد

خشک خونی غیر طبعی دهد مایل بجد لکن هاضم بود طعام

و مشوی و مقوی معده و هفت اصول استحق گویند که

تخم او بریان کنند و بآب مغر جل یا آب نفعان ^{می}اشال

قاطع اسهال مزمن بود شربه یکمقال بود مایه جویه ^{کوید}

بوییدن وی مفوم بود و تخم او حابش شکم که سبب او

احتراق خلط است **شادنج** شادانه است و حجر الدم

اما معدنی نیز خوانند بر دو نوع است عملی و معنوی ^{نیز} بر دو قسمت

خشنه اش و آن سنگ سرخت و نقطه چند آن بران

دوم هندیت و آن سنگی سرخ رنگت و عملی آن سنگ

مغناطیس سازند داشته او گریست در اولی و خشک در

دوم و از آن شسته سردست تا بیم بجنب غل و ^{است} ختن

در دوم و از آن شسته سردست و طریق شستن

او آنست که بنام شادنج و بغایت محق کنند تا غل

توتیا شود که در چشم میکنند بعد در کاسه چینی ^{کنند}

و آب بر سر آن ریزند و از آن بکاسه دیگر و باز ^{محق}

کنند تا آنکه که شادنج و ریک از هم جدا شود بعد

صبر کنند تا شادنج در تنگ نشیند و آب از وی دور

کنند و بکار برند اگر سنگ مغناطیس بسوزانند

در عمل مثل شادنج بود چه لحراق اجاره مفید ^{حد}

و لطافت و حرارت و نفوذ اوست از اینجهت

واجبت که این حجر کرم و تیز بود و این کاهیت که غسل
اونکرده اند چنانچه معلوم شد اما مفسول مجفف و میرد
وقاطع زرقدم بود و استعمال او در امراض عین بسیار
کنند گویند اگر با سفید تخم مرغ بکار برند جلد چشم دهد
و جهت قروح و دما میل نکوبود و اگر بغیر سفید مرغ بکار
برند نیز مفید بود و دافع خستونه پلک بود پس اگر در روی
ورمی کرمست باید که بگل آب ممزوج کرده بکار برند
چه گوید در ثیاف چشم و او را م حاره و خستونه اجفان
نیکوترین گویند اگر با شیر زنان در چشم کشند جهت خشونت

اجفان نافع بود و اگر با شراب بیاشامند جهت عسر البول نافع
بود **شابانج** و شابانك فلاح نوم بریت قایم مقام نمرد
بود و در نوم گفته شد و صیقل است که او نوعی از قیصومست
چه در افعال متقارن بند **شاه دایج** و نه دایج بذقنب است
بغایت کرم بود و از بیخت مجفف رطوبات معده و مصدع
و مفسر دایح بود و گفته شود **شیر مرغی** از قیو عانت
و از جمله مسهل است ردیه و آن بنا نیست که در کنار جوی
بسیار روید و اگر کاه و آنرا خورد بمیرد و مهمل سودا و
و جمیع اخلاط محترقه است لکن مضرب به باد و مولد حیات

و مغر عروق معد از بخت جای نیست که صاحب بواسیر

اورا بکار بر دجه مفتخ نومات عروق و مسترخ آن

و مضر نسبت بکبد و معد حار طبع او کرم خشکست تا بیم

ثبت نباتیت معروف شبیه برازیانه و هندی آنرا

سوه و سویی خوانند بهترین ایشان ثبت تازه رسیده بود

که کل و شکفته طبع او کرم خشکست و از بخت بخلیل

بسیارست و بواسطه تخیل مسکن و جاع چه تخیل مواد

موجب تبکین و جعت و منضج او رام و ماده باز بد

و مفش ریاح و روغن او بغایت نیکوست در تلین

و تفتیح و تبکین و جع و جالب نوم و منضج او رام زیرا که

زیتی که ثبت در وی پخته اند مزاج او نزدیکست به نالج

ادویه مفتحه منضجه مع لطافت و تسخین اما ثابت اگر

سوخته کنند بخیف و تسخین او بیشترست چه کب

حرارتی و جفافی از آتش کرده و روغن او منضج او را

و خاکستر او جمت قروح مرقله که ریم بسیار کنند

و خصوص آن قوچی که بید آمده در اعضای تناسل کو^{ند}

عصاره او چون در گوش چکانند مسکن و جع وی بود و داغ

رطوبت که از گوش روانست و ثبت و برز او کمتر شود

و در نواق املاپی نیکوست لکن مضرت نبند بعد
و مصلح او عسلست اگر چنانچه او با عسل یا شامند فاطم
و صفر بود و تفتیح سد کند و مفتت شک کرده و منان
و برزا و جهت بواسیر نیکوست **شبه** زاجست و
انواع وی بسیارست اول زاج سفیدی که اهل هند را
تبری خوانند و مرزاان سرخ سیم زرد که آنرا شبیم
خوانند و بغاهی زاج سیاه و بھندی کسی و آن زاج
کفش کراست تخفیف او بیشترست و اگر چه مطلق
زاج کرم خشکست و در جمیع ایشان تخفیف و قبضیست

بنابرین مانع تر فدم بود خصوص که باوردی سرکه
عجین سازند و بر محلی که خون روان بود نهند و اگر با
عجین کرده سنون سازند یا آب وی مضض نمایند
بچ دندان محکم کند و اگر با عسل آمیخته بر قاع طلا کنند
بچ دندان نافع بود و اگر با عصی الزاعی بخته کنند و در گوش
چکانند تخفیه گوش کند و نافع سیلان باد بود اگر زاج
سیاه با فودی سرکه عجین سازند یا بدردی خمر بغایت محفف
و مدمل ناصوب بود و كذلك نیکوست در قروح عسرة
الانفعال و اگر کم وزن او نمک هندی با وی ضم کرده بر

منشور سازند نافع بود و اگر با ورق انکور بخته کنند
جهت جرب ریش شده نافع بود و اگر اعضا بوی بشویند
نافع بود و در امراض شقاقیه و ببق و حکاک و اگر قندی
نقطه با وی ضم کنند بهتر بود و خوردن او مضرت نفع
خشک آورد و مولد دل بود نعوذ بالله منه و بفضل
از پیش معلوم شد **شجر البق** کل پشه است طبع او سرد
در اولی اگر باس که بر او راه ده کنند نیکو بود و مدمل
طریقه **شم** به است بهترین وی آنست که از حیوانی غریب جان
گیرند چون شم متولدست از مایه دم و فاعل او برودن

که انعقاد او کرده لایحان طبع بارد باشد و اگر چه بعد از او
رود بر بدن و منفعل شدن از حرارت غریزی گرم است
از این جهت حکما گفته اند گویند که شم گرم ترست و رطوبه
کمتر از من بود از جهت آنکه اصلیت و زود تر منعقد
و سبب تمحین او آنست که درود هینقی است که قبول
میکند از حرارت بدن و بعد از قبول حرارت گرمتر
میشود از طبع شم و حقیقه او از این جهت حکما در امور
طبیعی گویند که شم بار دست و در اینجا گویند که حار
چهره و دست او با اعتبار مزاج اوست و نفقه و

او باعتبار فعل اوست گویند جمیع شحوم مرچی و مفتت
بواسطه کثرت رطوبه و مصلح او انا تر و سرکه است گویند
کرمتین شحمها شحم بطاست و جده وی شترپه مرغ
خانگی جالی بود و جهت وجع رحم نافع پیه خرگور
جالی بود و جهت وجع رحم نافع پیه شتر جهت
نیکوست پیه اسد محلال و رام صلیه است پیه خرگور
اگر بار و عن قسط طایر کنند بر پشت مسکن وجع ریه
بود پیه کوسفند حقنه او جهت تیغ و حج امعا نگو
و دافع زجر و سموم حشرات ارض پیه ماهی چون چشم

کشد مانع نزول آب بود و اگر با عسل بود بمنزیه افخی
کرمتین شحمهاست و شحم و دل حکم او دارد **شترپه** درخت
قطرانست ثمره او مثل ثمره سر بود و گویند نوعیت از
صنوبر و صیحه آنست که او دو نوع است بزرگ که شبیه
بدرخت صنوبر است و صغیر مشتک و در هر دو نوع
قبض و تحلیل بسیار است چه حرارت او بسیار است و در
ثمره او لذیذی هست از این جهت مضرت بعد طبع او
خنک است اگر ورق او بچند کنند بر سر که و بدان
نمایند درد دندان ساکن کند و ثمره او جهت معال و تقطیر

بسیار نافع است
در جهت کافور و صندل و صندل

البول و اخراج جنین نیکو **شعبه** جوت بهترین
اوسفید فریده بود غذاء وی گفترت از کندی چرک بید
طبع اوسر د خشک در اولی و با قله در طبع اوسر د
بوی و حکم سویق شیر درین معلوم شد و ککاب غدار
وی بیشتر از سویق اوست و هر دو کاسر اخلاط فاسد
اند و آب جو برهنه که آنرا سات خوانند رطوبه او ^{ست} پرا
ش کوید اگر آرد جو با نخیر بچته کنند و بر او رام بلغی
ضاد نمایند محلل ایشان بود و اگر بچته کنند بوی
و جز حمام و بر او رام صلبه ضاد نمایند منضج او رام

صلبه بود و اگر آرد جو مخلوط سازند با کلید الملك
و پوست خشنک اش و بر پهلوی ضاد کنند جهت درد پهلوی
نیکو بود و اگر مخلوط کنند بر زکمان و صلبه سداب
بر شکم متفتح شده ضاد نمایند نیکو بود کونید اگر جزوی
از آرد جو جزوی از زیت و جزو از موم با هم ضم کنند
و ببول جیام خمر سازند و بر خنازیر طلاء کنند تحلیل خنازیر
کند و اگر با سرکه و آب سفرجل عجین سازند و بر او رام
ضاد کنند نافع ورم شود از کبر اگر آرد جو عجین سازند
بعضاره خس یا رجه یا عنب الثعلب یا عصاره پد

و بر چینی که متورم شده ضاد نمایند نیکو بود و ممکن رمد

و کدک جهت صداع کرم ضاد او نیکوست و کنگا ب

و مرطب و ملد بود و در جمیع حیات نیکوست اما

حیات بلغمی باید که قدری آب بر زکفش و راز یا نه با

باوی ضم کنند گویند تقویت بدن کند و مقوی باه بود

نسبه بصفراوی مزاج و مفتوح و رنک بدن نیکو کند

و دافع تشکیت و جهت سرفه و ریو نیکوست و دافع

جرب و حکاک **شعر** مویست گویند اگر موی سوخته

شد کرم خشکست اگر باروغن کل پامیرند و در گوش چکا ^{نشد}

درد وی ساکن کند و اگر شراب و زیت تر کنند

و بر روز همانند دافع و در شود و بهترین محققانست

در تخفیف قروح **نغایین** مرغلیست که آنرا بویما ^{رشد}

و بکر میر آنرا بوی و گوشت او کرم خشکست روغن

او حجت نقرس نیکو بود از پنجهت گفته اند باید که مفلوج

مداومت نماید بر خوردن گوشت او و مناسب مزاج

پیران و ناقصین و مقوی باه و ماسک منی **نغایین** ^{مجت}

حیوانیت دریایی بیکل مثل خفاش هندی دارد مثل

موش و خاری چند پوست مثل سوزن و سلاخ و

آتش چون بدان سوزن بگزد سوزشی در وی عظیم بد
آید و اهل مغرب آنرا ابرق خوانند گویند اگر آن خار در
بالش شخصی نهد خواهش نبرد و اگر در خانه جمعی دفن کنند
آن جمع متشت شوند شریف گویند اگر خار وی در محلی که
شخصی بوی میکند دفع کند سوزشی عظیم در تحلیل آن شخص
پیدا شود و مادام که خار در آنجا باشد ساکن نشود
شقایق النعم ^{لله} است و آن دو نوع است بری و بوی
و از آن بوستانی بعضی گل او سفید و بعضی سرخ و بعضی
فرزیه گویند نعمان بن منذر در منزلی فرود آمد و در

او شقایق بسیارست و در میان آن شقایق کلی چند دیگر فرزند
تا حبابه این محل کنند و نگارند که جوانی که حیوانی در آن
محل را بیدار بخت آنرا شقایق النعمن گویند طبع این بنا
گرمست و تر مادام که تر و تازه است اما چون خشک
شد پیوست بروی غالب شود و دلیل برین افعال او
که آن تحلیل و تفتیح و جذب و جلا قویست چه او محلل او را
و جاذب فضولت از سر و جالی پیاپی عین است و مفتوح
سده و مدد و جمیع این افعال از حرارت بود و نیز از
جمله افعال و عملست و حصول او بر طوبیت و ما

پس لا محال طبیعت این آب رطب بود مادام که رطبت

و چون خشک شد منقعی قروح و سخاوت و مدمل اوست ^{پس}

لا محال بحضف بود در حالت جفاف طبع او خشکت و چون

در وی قوتی جاذبه هست از بیجهت مضع او موجب جذب

بلغمت اگر یا پوست جوز مخلوط کرده ضام نمایند بر سر ^{ریش}

مویراسیاه کند و محسن وی بود کوبیدن اگر تخم او ^{روز} چهل

هر روز دو درم بآب سرکه پاشانند جهت برص و بهق

نیکو بود اگر خشک کند و سلایه کرده بر قروح و سخمه

منشور سازند تمایل او کند و دافع جرب بود که متفرج ^{شد}

اگر سحوط کنند بدو تنقیه سرود ماغ کند و اگر پخ

او جاوید کنند جاذب رطوبات دماغی بود بنا

بر آنکه جاذب جفا پنجه گذشت عصاره او اگر ^{حشم} در

تقطیر کنند دافع تاریکی چشم بود و از آله سفیدی ^{حشم}

و دافع شب کوری و اثر قروحی که در چشم بید آمده

و اگر پنجه کنند بر او رام صلیبه که در نوا حشمت

ضام نمایند تحلیل وی و مانع نزول آب بود و اگر

ورق او با ورق جوهر پنجه کنند و ادام از آن سازند

ادرار لبن کند **شفاق** مرغیست که هر يك از زرد و

و غیر روی بود و بپندش آرد با بوا سه گویند گوشت او محلل

ریاح غلیظ است **شکاعه** و شکو البضا باد آورد

و خرقة بنخوانند چه گویند شکاعه نباتیت شبیه باد

آورد و معنی او شکو البضا است طبع او گرم خشک

در دوم محلل لطیف بود و ثمره و پنخ او جهت و در ماه ^{الون}

نیکوست بنا بر قبض و تجفیف و گویند پنخ او مدمل ^{حت} قوت

بنابر آنکه در روی قوت دایم است باعتدال و آسانید

او نیکوست از بیمار آهسته و خوردن و معوط کردن بدو

دافع فالج و لقوه است بنابر آنکه در روی قبض و تجفیف ^{تخلیل}

باعتدال هست شته نا پنخ درم گویند مضرت بشیر و

مصلح وی صنم عربیت **شک** تراب الهالکت و گویند آن

دخان نقره است که در معدن وی یافت شود از جمله مواد

قاله است و حکم او حکم زیتون مقولست و علاج او ^{علاج} مثل

شلیم و سلیم نام شلیمت که معروف است بلفت پنخ او

گرم ترست در اولی قلیل غذا بود و سینه نرم دارد ^{کوید} چه

نیم شلیم مبهج شمع جماع بود و مولد ریاح فح و کذلک پنخ

او و مدر بواسطه غلبه مایه و مقوی با صره خوانند چه

تا و لکنند و خواه خام ش گویند پنخ او چون پنجه کنند

و تناول نمایند خوشکوار بود و مولد کوثری رحو و محرک
شعوت جماع بنا بر آنکه مولد ریاچ عروفت واکر
طیخ او بر نقرس و شقاق که سبب او سردی بود بر بند
نیکو بود و کونید اگر ضا د نمایند همین عمل کنند و تخم شلجم
استعمال کنند در بعضی از معاجین جهت دفع سموم خشرات
ارض و نوعی از نباتات که آنرا شلغم بری خوانند و مستعمل
وی پنج اوست جالبست و فایده او مثل دقیق تر است
شل صاحب جامع گوید ثمره مدورست مثل جلوزو
کوئند
پنجست پیله بزنباد از ادویه هندیت طبع او گر خشک
است

قابض و حریف و مجفف بود و نافع در جمیع امراض
عصبانی خاصه عرق النسا و نقرس **شحم** مومست نرین
وی آنست که خوشبوی و زرد رنگ بود و موم سفید
سفیدی او تنفیه و تصفیه اوست از چرک و طریق
وی آنست که نباتات شمع و دیگر یکی کنند و آب دریا
قدری در آن ریزند نظرون و بر سر آتش بمانند تا یکدو
زند بعد فرود آورند و در آب سرد نهند و در دست
مالند یک دو نوبت خین کنند تا سفید شود چه گوید
موم سفید موم مطب در تر طبیب و تسخین و تبرید

و تخفیف فقط نمیکند بلکه مرطبت بالعرض و طبع او ^{معدّل}
مایله بجرات مسخن و ملین و مالی قروح بود و از نیجه
ماده جمیع مرهمات و در وی قبضه است گویند ده حب
هر یک مقدار خمی اگر آب کر و با شامند جهت قرحه اما
نیکو بود و مانع لبن از انجا در پستان و جهت خشک نشی
بار و غن بادام نیکوست چون طلا کنند و انضاج و
اندکست چه نفوذ را اندرون بدن نمیکند و تحلیل و
بواسطه آنست که مجاورت و عملت و جهت خنوبه سینه
نیکت گاهی که بار و غن بفته ضم کنند و موم روغن از

وی سازند و بر سینه یا دماغ یا غیره خشکی بروی ظاهرند
مالند و فی الجمله موم روغن مرطوب و ملین بود و در ^{جمع}
خشکی مانیکوست و چون با شامند بار و غن بادام دافع ^{قروح}
انعا بود و بوییدن وی دافع و باست شریف گویند اگر
بار و غن سوسن باز بنق طلا نمایند از آله کلف و بهی کنند
و رنگ بدن نیکو کند و منفع و مایله بود چه گویند شمع
نفسه انضاجی ضعیف کند و تحلیل و میزاند که بود گو
او جاذب صوم و از نیجهت بر جراحت مسومه طلا ^{کنند}
شامه دستنویه است و بهندی میزن گویند بهترین ^{وی}

رسیدند خنثی بود معنی قلیل العفاسات و در خواص

نویسند که طبع **شبیخ** نوعی از حلزون است مستعمل از وی

مخرق اوست و در خواص نزدیکی مریضه اوراق وی

آفت که در کل گیرند و در شب نور کرم کنند تا خنثی

شود و چون سفید شد محرق است و در میان این صدف

چنانست از ج از حلزون خوانند جالی بود و جری

اذا دوی کل **شی** نیز حب السود است و بفارسی سیاه

خوانند و بپندوی کلنجی طبع او کرم خشکست در سیم چه

در و قوق جالبه حاده لطیفه و مفتیحت و از بخت

نمک از انبات
نمک در سنگ و نمک
در جمل تمام و انبات
خاک کایت
نمک و در بخت
نمک و انبات

او در زکام نافع بود گاهی که مقلوب ساخته در حرقه کنند

و استنهام نمایند و از بخت قوه جالبه طعم نایل کنند و

بول نماید بواسطه آنکه مفتوح است و در وی مراد قیست

از بخت قابل دیدن بود اگر با سرکه مخمق کرده بر بوق طلا کنند

نیکو بود اگر سوخته کنند و باروغن مومن بر سر شخصی که کل

شده یعنی موی میریزد ضاد کنند نیکو بود و مایع تا

شعبه شود سر کویا اگر سیاه دانه یک در سرکه اندازند

و صباح محق کنند و استنشق بدو کنند جهت اوجاع

و صداع مزمن نیکو بود و دافع لقوه بواسطه تخفیف تحلیل

تأله در مریود و روغن او مقوی اعصاب است و معوط

د موافا د ميت شمع و منع ورم اعضا از زيادتي و

شکل در غایت در زمین
هندیای بود کوفیدیست او کرم
و طبع او خلقتش و طبع او خام است و اهل بهایه کند
و از بیعت و افق میانست و کلاهت با سوره
نیکیست و سخن او سدهست
و شویا به بخارفت
و نوع شویا با ان
و سباه است و صبح اولست
طبع او در دوش گشت در بارم
چند گویند بیدارم

امثال ایشان گویند اگر موی از موضعی بیرون کشند

و بر آن محل ضام نمایند مانع شود از رستن موی ببار

بر کثرت برید و انسداد مسام و اگر بر پستان ضام

کنند نگذارند که پستان بزرگ شود و پیش خشک

کند و عصاره او مسکن جرم و غلظه بود اگر ضام کنند

بر خضیه کودکان نگذارند که بزرگ شود **شده**

نیم درخت قنباست و آن دو نوع است بری و بوی

امباری قنبان او مثل خطمی است لکن بغایت باده بود

نفاح وی سرخ و شمره او مانند قنفل و مستعمل یوست

طبع او گرم خشک در سیم مجفف و محلل ریاح بود و ممکن

و مصدع اگر بر میان کشند مضرت وی کمتر بود **شیط**

گوید او نباتیست که در قور و نزدیک دیوار کهنه بسیار

روید رنگ او سرخ بود و بوی او مثل حرف و هندی جزا

خوانند بهترین ایشان هندی بود و هیچ هندی بود و صحیح

آنست که او لختاب و قشورهای چند کوچک است که چون بکند

بوی قنفل بعد و ورق او بورق حرف ماند و بوی او قنبره

طبع او گرم خشک در آخر دوم چه گوید قوه ورق او مفرح

بود بناحقه و حرارت از بیخیت اگر بر عروق النساء ضام کنند

شیخ درمنده است و هندی سور خوانند و او چند

نوع است بهترین ایشان ترکی بود چه گوید که طبع او

کرم خشکست دریم و در وی قبضی است محلل بیا ح و فاطم

اخلاط بود و قبض او کمتر از قبض افسنین و رویت و حراره

او بیشتر از حرارت افسنین و در وی جلای هست ^{سطم} بوا

مرات از بیخمت نافع بود از کلف و یمن و یسکل نزدیکست

با فسنین رومی و در وی لادن ملوحتی هست و از جهت آنکه

جاذب است بقوه حرارت مع قبض و تفتیح مثبت شمرست

خصوص که بار و غن بادم بودش گوید اگر خاکستر او با ^{روغن}

بادام بردا و الثعلب ضاد کنند نیکو بود و جلای وی ^{سطم} بوا

ملوحتت و از بیخمت مضرت بمعد و مصدع مصلح او

شراب اترج با شراب خاص است چه گوید عمل شیخ در قتل دیدان ^م

پشمت از عمل افسنین چه او از داخل و خارج عمل کند

جلای فافسنین و اگر طبع او با عمل پاشا مندرج حب ^{القرع}

بود و در ارضت کند و روغن او جهت بت لرزینکو ^{ست}

و اگر بر اكله ضاد کنند مانع شود از خوردن اكله ^{شلم}

و دامنست و آن نباتت که در میانہ کندم یافت شود در وی ^{زمین}

منقرش ورق او مثل پد بلخیت و مش او دانه چند ^{کوچک}

تیز و فعل و انکار است و ادرا را صاحب جامع گوید کرم است

در اول ناله و خنک در آخر دُم و شرج گویند کرم است

در اولی و صبح اولت نظر با فعال اوجه محال و ملطف و جالت

و انکار و تحرق دم اگر با برزگان ضا دکتند بر خنازی

اورام تحلیل ایشان کند چه گوید در وی قوت نیست که بدان

قلع قروح خبیثه و قویا کند خصوصاً ^{بعضی} نخل کار بر بندگو

اگر جزوی از نبات وی و جزوی از جبل و جزوی کند ^{شد}

و بر جرب متفرجه و ریشهای خبیثه ضا دکتند و میل ایشان

و اگر در ماء القراطن بچند باشند و بر عرق النسا ضا دکنند

نافع بود گویند بخوردی معین حل بود در وی قوت

جاذبه هست حتی که اگر ضا دنا نیند بر محلی که طول با یکام

در اینجا خلیه باشد لخراج ایشان کند **شیرج** ^{رغین}

کنجد است و آزاد من الحل خوانند و بپندی ^{سهم} تیل و دکتند

شد **شیر ذوق** زبل خفص است اگر در چشم کشند سفیدی

زایل کند **شیر خشک** صفیست و گویند طلیست که بر ^{بعضی}

از شجره بداید مقتدست و بهترین چیزها در حی کیدی و

مناسب محروری مزاج **شیر آملج** این جز که گوید آمله

گاهی که یکنبانه روز یا پیش از شیر نقوع کردند آنرا ^{آمله}

جلای هست از نیت لایع خراحت نیت مدمل قروح

عسر الکمال بود خاصه قروح دبر و قبل و اگر با شراب حل

کرده طلاء نمایند بهتر بود و فی الجمله شان وی آنست که مانع

نزول مواد شود بنا بر تجفیف و تحلیل مواد کند که فرو آمده

اگر بر پشانی طلاء کنند منفی می شود از فضول سوداوی و اگر

در چشم کنند جهت جرب چشم و قروح او نیکو بود و از آله

رطوبات چشم کند اگر با شیر کبریا یا شامند مهمل و منفی معده

بود از فضول صفراوی و بلغمی و سوداوی و دافع برقان و

اگر بماء العسل یا شامند تنقیه او بیشتر بود و مضرت ^{بکبد}

چهار سال کبده پیدا کند بعضی از حکما هر یک بمداد یک از صبا

باصطحات تناول کرده اند و فواید از وی بسیار ^{کرده} شاهد

و بواسطه آنکه مهمل خلط محترقه است درادویه

مایه الخویلا بکار برند اگر یکدم و نیم از وی بیا شامند ^{نمندی}

کند و اگر به درم یا شامند تنقیه کامل و معقول از

وی دو درم بود بماء العسل گویند بهترین ادویه است

نسبه بمعد و اگر داخل ادویه مهمله کنند دفع سمیت

ایشان کند و آنچه مقولست ارمال وی کمزیر بکه طبعیت

دوای از وی زایل شود بغل و کدک اگر با عسل مخلوط

سازند قوه دوائی وی ضعیف شود تا بموت بیه

که اسهال نکند چه گوید قوه او بعمق بدن نمیرسد و از

کبد تجاوز نمیکند و اگر تنها خوردند مفص و کرب پیدا

کند و تا دوروز قوه او باقی ماند و گاه باشد که اسهال

خون کند و اگر با شراب شیرین طلا کنند بر بوی

و شقاق مقعد سودمند بود و قاطع سیلان درم تو

فایده اگر خواهند که خبر غسول سازند بستانند یک

طل صبر شطری و بحق کرده در دیگی کنند و با آتش

زرد پخته کنند بعد ربع طل افستین و از مصطکی ^{حب}

بلان

بلان و دار چینی و سیل و سارون از هر یک

سه درم در دوطل آب باران پخته کنند تا نیمی از آن

آب بماند بعد صافی کنند و صبر کوفته و پخته درون

کنند و آن آب بران میریزند و در دست بماند بعد

در ظرفی کنند تا آب و صبر از هم جدا شود و صبر بکار برند

با قدری زعفران و اگر در آخر سه درم با وی ضم

کنند بهتر بود و در حالت استعمال محتاج بزعفران نبود

مضر است بکبد مصلح او مصطکی و وندق کل و منقل الی بود

شبه تاد و درم بود **صدف** چه گوید بطریق استعمال

و بیابان درها و کنند و طری
اول سخن کنند بعد از آن
جدا کنند

آفت که لحراق او کنند بعد صلاحیه کرده بکار بند چه
گویند جمیع انواع صدف محفف اند و در ایشان جلای^{هست}
گویند اگر صدف محرق عین کرده بشراب ریجانی طلا
کنند بر جراحات خبیثه تدبیر ایشان کند و اگر بر کرم
و عمل عجین سازند همان عمل کند و اگر با قندی نمک
بر محلی که با آتش سوخته باشد طلا کنند و بگذارند تا خشک
شود نیکو بود و فی الجملة مدمل جمیع جراحات است
اگر صدف با گوشت وی سوخته کنند و اکمال بدان^{نمایند}
جمله غلط الجفان نافع بود و سفیدی از چشم زایل کند

و اگر

و اگر از وجه صدف بر پانی طلا کنند مانع از نزول مواد

بچشم گویند گوشت صدف کاهی که تا پخته خورند مسکن^{وجع}
معدّه محرق اگر با سرکه یا شامه جهت غلط سپرزینگو^{بود}

بود صدف

محمد ذکریا گویند گوشت صدف تازه بلین شکم کند و کذا

مروق او **صدف** **بواسیر** صدفی کوچک سفیدست

که در کنار دریا بسیار بود گویند دخن او از آله بو آ

کند و نیز محرق او مدمل جراحات بود **ص** **ص** حیوانی

کوچکست مانند ملخی کوچک و شب کاهی که کرم بود در وقت

ظلمت آواز کند و از این نیز خوانند گویند جهت نفیست

حصی و تولنج نیکو بود شربه تا هفت عدد بود و اگر زیت
پخته کنند و در گوش نافع **مقرچر** غشت زهره او
اگر در چشم کنند نافع نزول آب شود و گوشت او جهت
ربو نیکوست **صمغ** آنچه از درخت بانبات ترشح کند
و منعقد شود آنرا صمغ گویند الا ایفون یعنی صمغ خشک
که او اسمی خاص دارد چه گوید صمغ در ایشان قوی بحفقه
و مغریه است و از بیخمت خوردن وی دافع خنونه بود ش
گوید بقوة مغریه منع حده ادویه کند و از بیخمت اصلاح
از ادویه بدو کنند و بپند بکنند خوانند اکثر ایشان گویند

و خشک و چون صمغ مطلقا گویند صمغ عربی خوانند و آن
صمغ درخت قرظ است بفتح قاف و طاء منقوطة و بپندی
آنرا با اول خوانند و بفارسی میلان خوانند و چون صمغ
فضول غله بناتیت که منعقد کنه پس لا محال مزاج و
نزدیک بود بمزاج آن نبات که مخرج شده و حرارت
اخراج آن کرده و از بیخمت جوهر اولدنت و زرد اول
امر **صمغ** طبع او معتدل است مایل بگرمی و گویند
سرد است قابض و محفف بود با اعتدال و دافع سرفه
بنابر تقوید و خشک نه خلق و مصفی صوت مقوی معد

و مهمل صفر او کاسر حقه ادویه و دافع خشونه شش

و سینه کوبند اگر با سفید تخم مرغ طلا کنند بر محلی که با ^{تشنه}

سوخته مافع شود از انتفاخ ان محل و اگر در دهن گیرند

و لعاب وی بلم نمایند جهت معال و قروح رید نیکو

بود و اگر بیانشانند جهت رمیدنیکو بود و چون بادوی

مسلمه ضم کنند مصلح وی بود شته متقالست **صمغ**

لوز بهترین صمغ بادام آنست که سفید بود و از بادام جوان

اخذ کنند طبع او مایل بر سردیت صمغ بادام شیرین

سرفه و تب دق نافع بود ببارانکه معمن بدست و صمغ

بادام تلخ قابض و مسکن وجع بود و اگر بیانشانند

جهت نفث دم نیکو بود و اگر با سرکه محق کنند و بر قوبا طلا ^{کنند}

نافع بود **صمغ بلوط** مدمل جراحات بود **صمغ الجا** ^ص

کوبند اگر صمغ آلو با شراب ریخانی بیانشانند مفتت

حصی بود و با سرکه دافع قوبا جبه کوبید صمغ آلو قاطع

ملطف بود و اگر در چشم کشد روشنائی چشم دهد

تعدیل خلط کند و جهت قلاع نیکوست **صمغ ساق**

اگر بردندان که درد کند ملتصق سازند نیکو بود و ^{جرویی}

بود از ادویه که جهت روشنائی چشم سازند **صمغ نسیا** ^{سدا}

اگر در چشم کشد از آله قروح وی کند **منع خطمی مسکن**

عطش و دافع حره صفر بود و حابین **کم** **منع زیتون**

جالی بود از آله و منخ چشم کند و اداری بول و طشت

اگر بردنانی که کرم خورده باشد ملتصق سازند

مسکن و جمع وی بود و اخراج جنین کند و از جمله

ادویه قنار است **صنوبر** درخت کاج است و بهشت

اون خوانندجه که بید که نمک صنوبر کبار چون تازه

است در وی اندک تلخی و تیزی هست و از بیخمت **نیکوست**

نسبت بدان شخص که در سینه او ریم یا بلغم جمع

و خواهد که نفث یا قذف دفع آن کند و اما

نسبت بمعد **عسل** نهضامست اما بعد از هضم **غذا**

بسیار دهد و آنچه در آب منقوع سازند بغایت

بطی الهضم بود چه حرارت و حدة او زایل شود و مزاجی

بود و طبع او نزدیک با اعتدال در حرارت و برودة

و جوهرهای و ارضی پر و غالب است و جوهر هوایی

اندک تر گوید و در آله بول کند و جهت درد پشت

و مثانه نیکو بود خصوصاً که با میخچه بیانامند و اگر

با عصاره بقلة الحما بیانامند مسکن لزج معد بود **و بدن قوی ضعیف کند**

وقاطع رطوبات بود و اگر شره صنوبر بعلف او بکشد

و خاچه تازه است بکوبند و بخته کنند و از طبع

او چهار قویه یا نا مند جهت سعال مزمن و قرحه ریه

نیکو بود و مجریت مسجی گوید حب صنوبر کبار جهت

وجع مثانه و کلیه که از حرقه مره صفر بود و قاطع

تقویه باه کند رازی گوید طبع او گرم خشک است

مزاج مشایخ و مبلغین چه گوید که حب صنوبر

که معروف است بقضم قرین در روی قوقی قابضه

و اندک تنفیه کند پیش از قبض بواسطه حرقه ^{قوت} حراره

مره صفر و مخرج اخلاط که در سینه جمع شده بطریق

نفث و از بخت در سعال و وجع صدر بکار برند و

بمتر آنت که بآء العسل یا نا مند چه گوید در ملحا

درخت صنوبر قبضی هست که اگر ضا د کنند بر صاحب

بح نزدیک که شفا یابد و اگر یا نا مند جسر شکم کند و

مدمل جراحات طریه بود و اما ورق صنوبر از طب

ملحا است و در روی قوه مدمله آب از چشم وارده

نوعی از صنوبر صغیر است اگر تدخین کنند بخت

او اجزای جنین و میمه کند و غره غره بطبخ او ^{مسکن}

ابن سينا
مست و بختان صنوبر
ماشتار مره و سیمان

درد دندان بود شریف گوید اگر متعلو ج ادمان نماید بر
 خوردن ثمر صنوبر نیکو بود **صندل** خوبست خوش
 بوی و آن دو نوعست سرخ سرد خشکست در دوم
 اما از آن سرخ سرد خشک در دوم جهت محروک
 مزاج نیکو بود قوی گوید آنچه متداول اطباست درین زمان
 دراضه صنف الحریست و در اشر به صنف سفید بنا که
 در صنف الحمر جزوی ناریت که منفذ اجزاء بارده است
 از بیخمت اگر استعمال کنند از خارج بدن فعل و اقوی
 بخلاف سفید که او خالیت ازین جزو ناری اینجمله

و سفید بقرن اشکاف سفید
 کلیم سفید در دست در دهان

گفته

گفته اند که صندل اقوی است چه سفید خالیت
 از جزو حار میبرد و مجفف و مفرح و تقوی دل و کرم
 کرم بود و در روی قضی و تلطفی هست اگر بر سر طلائع
 جهته صداع کرم نیکو بود خصوص با کلاب و کافور
 و دافع حمیات صفراوی و سوسوس بواسطه تلطف
 و تبرید صندل مقاصری **صوف** پشمست پیرین
 ایشان آنست که از گردن و افتاد شیه کیرند چه گوید
 صوفی که روغ و حرک بادی نیست اگر سوخته کنند
 و بر جراحت نمند تدمیل و تخفیف ایشان کند چه در روی

سرخ اگر استعمال کنند از خارج
 بدن بدن او بشدت بود و سفید
 از داخل عمل او هم

قوتی مجفقه هست با شقیه و آنچه جرك باوی بود

جهت صدمه و ضرب نیکوست دیتقوید و س کوبید

صوفی که و سنج دارد کاهی که با سر که و زیت ترکند

و بر جراحات و فنج اوتار و کسر عظام ضامانند

نیکو بود و اگر بار و غن کل تر کرده جهت در حنیم

نیکو بود کوبید صوف سوخته خورند کوشته زاید

مدمل جراحات چه پیشم و موی طبع ایشان کرم و خشک

و چون سوخته شد خشکی او ناید شود **حرف الضام**

ضام میسر است کوش و کرم ترا از کوشت بز بود و غذا

بیشتر دهد و فضولی که از وی متولد شود بهتر بود و موافق

مزاج سرد خشکست و کوشت بره بهتر بود و موافق مزاج

سرد خشکست و کوشت بره بهتر بود از سان و خاصیت

زهره او زهره کاوست **نصیر** گفتارست و بهندی آنرا

جرك خوانند بفتح جیم و از جمله سیاع است از این جهت

کوشته او کرم خشکست در د و م مثل کوشته سگ سحر

و طارد ریاح بود و موافق بارد المزاج و اگر صاحب

و سواس چون او بیا شامند دفع و سواس کند ملکی گوید

پستی که در حوالی حاضره اوست بسوزانند و بر غن

زیت سخی کنند و بر شخصی که اینده داشته باشد نیکو بود اگر
زهر او بروغن اقحوان بکشد از دود زهر از نخاس کرده نگاه
دارند و در چینی که دانه داشته باشد از وی کحل سازند
باندک زمانی سفید پدید آید و هر چند این روغن
کمینه تر بتر اگر زهر او بانه بطبر کلف مالند نایل کند
گوشت او اگر پخته کنند با شبت و درو نشینند جهت
مفاصل و تقریر نیکو بود و دافع باد و سودمند از
جميع علتهما **ضرب** سوسمانست راهل مصر آنرا
و دل خوانند و بهندی کوه بغایت گرم بود گوشت او

از نیخمت گویند قایم مقام سقنقور است و پید او دافع
باد **ضجاج** صمغ درختیست مثل درخت بان منقو
فاسل بود و از نیخمت چون جامه بدوشونید بغایت
کند **صمغ** نباتیست که در وی خموضی و مرارقی هست
اگر عصیری بگیرند و با شراب یا شیر یا آمانند تقویت
کند **ضرو** صاحب جامع گوید درختیست بزرگ و
در جبال عین بسیار بود و آنرا امکان خوانند و صیغ
که ضرود درخت حبه الخضر است و ککام و رقاقا
و گفته شد **ضرب** خار پشته و آن دو نوع است

برزك و آنرا ضرب خوانند و كوچك و آنرا قفند

كوبند گوشت او كرم خشك خوردن گوشت او حبه

نقرس و مفاصل نيكو بود و اگر خون او بر نقرس طلا کنند

نافع بود چه دروى تخليل هست بلا حذب و اگر بر قوبا

و كلف و بهق طلا کنند نافع بود بواسطه جلا **ضريع**

طبع او كرم خشك اگر در طينخ او نشيند جهت در مفاصل

نيكو بود و بخور او جهت زكام نيكوست **صفدع**

غوك و بهندى منك خوانند حاكستر و بر محلى كه

نمى نماند
گوشت او كرم خشك
چون بآب كودند او را

خون ازوى روان بود نهند نيكو بود و حابس دم بود

و از جمله سموم است اما اگر بنك و زيت پخته كنند

و بر موضعى كه حشرات الارض كزیده نهند نيكو بود بنا

براكه جا ذب سموم است كويند كه چكار پاي درميا

علف خور در جميع دندانهاى او ريخته شود كويند او را

شخصى بكامى در استخوان او مانده بود و مدق بران

گذشته حكيمى صفدع بنكرقت و پوست ازوي حيا

كردد بر سر جراحت نهاد و سه شبانه روز گذاشت

روزيه چون كشد بكار با شافى پرون آمد و **بهره**

یجهت اگر قلع دندان خوانند که کنند با نافی قدری سپه

ضفدع بر دندان نهند **حرف الطاء الحلیق**

در مهبیه این دو اطبا خلاف بسیار کرده اند بیشترین

پیرانند که دار کبیه است و گویند بسیار است

و گویند لسان العضا فی غیر این از اقوال گفته اند

چه گویند که این پوستی چندست که از هند آورند و در طبع

او قبیض است با حده و خطر تیه و راجد او مثل رایحه کل

سرخست و ظاهر این قشور جوهر ارضی بر و غالب است و ناری

اندک از یخمت مجفف و قابض و دافع اسهال و قروح

بود چه تخفیف او در مرتبه سیومت و تبرید و تخمین

او بغایت اندک و ابن عمران گویند کرم خشک در دوم

جهت نرف دم و بواسیر نیکو بود سربه نایک ثقال بود

طافوس مرغی است معروف و در زمین هند بسیار

بود بهترین وی جوان فریده بود گوشت او بغایت کرم

بود و غلیظ و بطی الهضم و خونی سوداوی دهد گویند

اگر با سفیداج تناول نمایند جهت ذات الحجب نیکو بود

اطباء هند گویند گوشت او مایل بشوریست عمر دراز

کند و من آورد و موافق مزاج مدفوق چون تناول

بنا بر کثرت رطوبه و افرایندن منی و طارد ریا ح بود

طالاقول گویند نوعی از توبال الخاس است که در بول بقرا

و حمار و آب اشان پرورده کنند و بدان سبب سمیتی

پیدا کند و گویند نوعیست از مس که درد کان مس کرد

اگر منکاشی از وی سازند و بدان موی زاید ارجتم کشند

بار دیگر نروید **طباشیر** شش گوید و قنار محترقه است که

یافت میشود که اهل آن آب اس میگویند و عرب چوب مح

از و می کنند بعضی از آن قصب چون شق کردند در مایه

اوتزدیالسنویه او این صمغ یافت شود و چون عمارت

و ما سرچوبه گوید آن صفت است که در اندون
بجای خندنی بود و گویند آن جزیست

در میان قنار چون آن محترقه است آنرا طباشیر
گویند و شش صمغ محلول و می کنند و این صمغ
در نوعی از قصب است که در هند یافت میشود
در اهل هند آنرا آب اس میگویند و بعضی
بعضی از آن قصب است که در هند یافت میشود
و بعضی از آن قصب است که در هند یافت میشود

و پیوت اهل هند اکثر از آن قصب است طباشیر در هند

بسیار بود و بهندی آنرا حی باس و توکیر و کافور با شخا

و انا بصرت و شاهدهت با صحت طبع او سرد است در

و خشک در سیم شش گوید در وی قصبی اندک تحلیل هست

چند جوهر طباشیر مرکب است از جزوی ارضی و بیابس که قصب

باوت و از جوهری مرکب تحلیل باوت و تبرید او پتار

اوت و بواسطه تحلیل و قبض تخفیف بسیار کند و از جلد

ادویه مرکب القویست مثل کلر رخ اگر بر قلع طلا

نیکو بود و دافع صداع گرم و در دجیم که از کرمی بود چه

تخفیف

و تهریدا و بسیار است و چون جوهر او کثرت الارضیت

لا محال مانع شود از نزول مواد کوبیده مقوی قلب و دافع

خفقان که بود و مانع غشایان و قی و انقباض صفرا بعد

و دافع عطش و التهاب معد و سود مند بود جهت جیتا

خاده چون آب سرد یا شامند و اگر در از مرجه بارده

بکار برند جهت تخفیف تعدیل بن صفرا کنند محمد زکریا

کوبید و مضغ باه بود و محفف بلل معد است **طریقه**

نوعی از نمک کانیست بغایت سفید و شفاف بود در بدل

نظرون بکار برند و فواید او در ملح گفته شود **طریق**

و طبایع کوبید نوعی از گندم است که از جانب ترکشان

آورند و بغایت بار دار بود و بغاری کاکل خوانند اگر از

وی حوسا زند سینه پاک کنند از اخلاط لزج و دافع

بود **طریقه** حر و الضفا دعیت یعنی جامه پاک بکنند

کجی خوانند سرد و تر بود در د و م چه کوبید قوه او **کیت**

از جوهر ارضی و میانی و هر دو بار دند از اینجاست ضما د او

جهت علل حاره نیکوست ش کوبید در وی قبضه است

از اینجاست مصلح او رام حاره و دافع بود و ضما د او در

و امثال آن نیکوست ش کوبید اگر بر جراحتی که خون از وی

روان بود ضما دکنند جبر دم کند و عله جمیع گفته

شد **طحال** پیرزت گویند طبع او سرد بود و تولید

سودا کند و بطی الحضم بود **طحین** د و رهنده و رهنا

ارده است یعنی کچده طحون و گفته شد در را **طخشیقون**

نوعی از زهرست که اهل ارض از سله بدان مسموم سازند

فانها و حلتیث بود **طرقا** انست و در الف گفته

طراغیون نباتیت معروف طبع او گرم خشک

جده گویند و قاین نبات و صمغ او لطیف و محال بود

بواسطه تفتیح او را رکنند و بواسطه تحلیل مجفف بود گویند

موز

مفت سنگ کرده و مثانه بود شربه یک شغال بود **طرنون**

ترخو نیست بر پی و بو شافی بود میخی گوید طرخون بقله

ناقر و خاست طبع او گرم خشکست و گویند سرد خشک

مجفف رطوبات و ناشف وی بود و در وی قوی **مخدر**

و از نیمت بعضی حکم کرده اند بر تریدا و پیش از تحلیل است

اگر جایید کنند یا در دهن نگاه دارند جهت فلاح

نیکو بود و اگر جفا ویدن او موجب وجع حلق بود و خون

با مسهل خورند مرات دار و مددک نشود و مقوی

بود مکن قاطع هست **طرائث** گویند در طعم طریث **قضیه**

و عفو صفتی هست با اندک تلخی از نیمخت کوبیده طرشتند ^{بکشت}

با اعتدال در حرارت و برودت اما بیوست او پیکار

چرا اجزاء حر و عطف هر دو خشکند و ازین جهت قبض او

بسیارست و تقویت و از نیمخت قبض او بسیارست

و تقویت اعضا کند قبض **طراسنه** نباتیست که ورق

او مثل ورق شلغم بری بود لکن باریک و مشقوق بود

کوبیده صیرا و جغت استسقا و ضعف کبد و طحال نکو ^{ست}

طریقین لفظی یونانیست یعنی او ذو ثلثه و اوراق ^{است}

یعنی صاحب سه ورق و این اسم مشترک میانه خدا ^{قوت}

و نباتی که خج او حسی الثقل است و این دو اکوبند ^{قدان}

نبات قریب یک ذراع بود و قضبان او باریک و سیاه ^{مانند}

افخر و بوی او در اقل مثل بوی سداب بود گرم خشک

تا نیم کوبیده تخم او چون باب یا شامند دافع ^{بود} عسر البول

و منفتحنده و از نیمخت او را بول کند و جغت تب ^{نیکو} ربع

شتر به سه درم بودش کوبیده تخم او مع ورق از جغت

استسقا و در درم نیکو بود در حمیات باید که سکنجیر

خورند **طریقیا** قلم بریت و آن نوعی از قوطیست که بکثر ^{است}

و معبر بود و در زمین موات در ایام ربیع یافت شود

طلع اول ثمره نخلست و پوست آن کفری خوانند

و آنچه در کفریت و لیم و بهار خرما خوانند طبع او سرد

در اول و خشک در دوم گویند کشت درخت خرما بود ^{مقوی باده}

چه گویند کفری مرکب بود از جوهر ارضی بارد و جوهر متا

بر روی غالبست و آنچه قابض بود جوهر ارضی و حکم

بسر و حکم بلج در حرف با معلوم شد **طین** کلسیت است

که طین حادث نمیشود الا از آب و خاک که با هم دیگر آمیخته

ندند ^{ند} پس جوهر او متوسط باشد در رطوبت و پوست

میان خاک و آب و در طین گرم قوی قابضه را ^{مغری} **طین** را

طین از اعتدال و آنچه شیبین و قوی بود
جوهر ارضی

و حکم بلج دارد

مخله هست و در طین در قوت

کل مرغ است که از بلاد آرمیده آورند بحقیق و مبرد بود

از بیخست منع عفونه و فساد هوا کند و دافع و با بود طبع

او سرد خشکست در اول و با بر خون بود و اگر جمت

سل یا کلاب خوردند نیکوست **طین مختوم** چه گویند

طین مختوم کل سرخسیت که از جزیره لیوس آورند و کوفتند

در آن موضع هیچکس را طامس ساخته اند و مردم تبرک بدو

و آنرا خوانند الیسته نیز خوانند و از آن طین کل مختوم ^{سازند}

و مردم با طرف برند بهترین وی است که بزقان چفده ^{و بوی}

بست دهد طبع او معتدل است مایل به پیوسه و بروده ^{مغری}

و مدخل و قاعه ترف بود و آشامیدن او مانع ناله و مواد

رویه و اگر بر محلی ظاهر کنند که ضربه یا سقطه بدو رسیده

نیکو بود و قابض حکم و دافع سل و دوسنطاریا و مقوی دل

ودافع خفتان و دروی تریاقتی هست **طین شاموس**

کلیت انجیر قبرس آوردند و آنرا کوکب ناموس و صا

کوئید بہترین وی سفید بود سبک کہ بزقان چسید چہ

کوکب سامون جهت نفک دم وقروح امعا وغیر نکو

بشوند چون خواهند که بکار برند اول فروح باب کرم بیا

و این طین بآب لسان الحمل بر و طلا کنند و اگر چست قروح

اما و غیر نیکو بود و چون خواهند که کار برند اول قروح

باج کر می شود و بدین باب از آن محل بیرون می آید

اگر ہمت قوی و سعادت کار پیدا اندکی سرگرمی یا نامد و اکث

روغن بادام طلا کنند بر نقرس نیکو بود **طین حکمت**

صفحه پستاند کل پاک چهار من و پخته کنند و در دست

مالند تاحل شود بعد میکن موی سر آدمی و یکین سر کین

اسب پاک کرده باوی ضم کنند و در دست مالند

و بعد از آن خشاک کنند و در وقت حاجت بکار برند **طین**

خرید المصطلک کلی سفیدت و در روی جلای هست **طین رو** و تجفین

بحفف وقابض و رادع بود **طین قیری** کلی سرخت جته سحج

معا و کیدی نیکو بود و دافع نفث دم و قروح **طین قیری**

نوعی از رخامت در روی تحلیللی هست مع تبرید و در حال

فارس نری بود **طین قیری** کلی سرخت که اهل فارس میدان

شوند جهت درد شش نیکوست **طین کول** کلیت از

جانب خراسان آورند متوی معده بود و رنگ روی

سرخ کند **طین لکرم** کلی است که از چوب صنوبر گیرند

قابض و مبرد بود و در رمد بکار برند **طین مصری**

جهت بواسیر و طحال نیکو بود **حرف الطافه**

بامش

نیاست که ودف او شبیه است بورق اذان الفار و برو

زمن منفش شود بحفف قروح خبیثه و اکاله بود و از

جمله **تیو** نامست طبع او در گرمی و سردی نزدیک است ابتدا

و خشک در دووم **طفر النسر** کف العقاب است و گفته شود

کاف **طلوم** هم کو سفند و کار و غیر این است اجزاء

بر ایشان غالب است و مایه بغایت اندک و چون سوخته

اجزای مائی و هوائی بالکلیه مفارقت نموده از بیخمت

بحفف قروح و جروح کند **طیان** یا سیم بریت

طبع او گرم خشک در نیم محرق و کادی بود در دفع

برص بکار بند و اسهال سودا کند شسته در می بود **حرف**

العین عاقر قرط عود القرحه و بندی اکلیکا

خوانند و آن پنج نبات معروف و در غیر بلاد یافت نمیشود

گویند نبات و نور و مثا یا بونج ابیضا است چه گویند است

ازین نبات پنج اوست طبع او گرم خشک است تا نیم و در رو

قوی محرقة هست ازینخت مسکن وجع اسنان بود و بعضی

گویند سردست چه تلکین وجع اسنان بخند رات

و جمیع مخدرات باردند گویند اگر بدن بدان تدلیک

کنند جهت تب نافض و ذاقصماری که باد **ست**

نیکو

نیکو بود و در روغن وی نیز همین نفع هست ش گویند

مفتح سده مضاه بود و اگر با بر که در درمن نگاه دارند

پنج دندان حکم کند روغن او جهت استرخا و فاج و لقوه

نیکو بود اگر بر قضیب مالند قبل از جماع انبعاث شود کند

نسبه میبرد و المزاج **عده** بنومست و باندی

مسوری خوانند و اهل حجاز آنرا بلس خوانند و

بیونانی قاموس و برومی متفاقرس بهترین وی است

که بزودی پخته شود و بغایت فربه بود چه گویند **ست**

در حرارت و پروت مایل میوست و ازینخت **ست**

عده پنج عده پنج
نیمخت و سولم در عده
طالک است عده
که من او اهل است
اختیار است که
بهار گفته که
و در بیان گفته
عده و الصفت

سرد نمیشود و از معده غلیظ کند چه گوید عدد سقابض

است لکن قبض وی اندک بود و نفاخ بواسطه رطوبه

غریبه و تجفیف او درجه دوم است و نقش جرم عدد

محجف و حایل شکم بود اما آب عدد محجف ^{اطلاق}

کند و از اینجهت اگر خواهند که در جیس شکم بکار بند

اولا پنجه کنند و آب او بریزند و باز دوم پنجه و بکار

برند لکن مولد خلطی بود و نسبت از اینجهت امراض ^{وی} عودا

مثل جنام و سرطان و امثال آن پیدا کنند و مصلح او

سلواست گویند اگر پنجه کنند و یا سرکه بر خنازیر ^{خام}

کند

کند تحلیل خنازیر و او را مصلیه کند و مدمل ^ح قزو

بود و اگر آب دریا بکار برند جهت کله و غله جیره

و شقاق که از سر ما بود بغایت نیکوست و اگر آب در

جوشم کرده بر نقرس ضاماد کنند نافع بود و اگر پنجه در

نیش با عصاب و ادمان بر اکل وی موجب ^{ظلمه}

بصیرت بنا بر کثرت تجفیف و تغلیظ روح باصره

اگر آرد وی بآب دریا تر کنند و بر پستانی که متورم

شده از احقان لبن و غیره ضاماد کنند نافع بود و اگر

حلاوه با وی خورند سده کبد پیدا کند و ^{مستفیت} عدا

بنا بر کثرت تخفیف و مقلل طمت و بود بود اما عکس
بر سرخ و بلخ بود اسمال کند و چون حدس مطلقا گویند
حدس ماکول خواهند و تحقیق آنست که حدس من کت
از جوهری ارضی قایض و این غالبست و از جوهری آ
حار لطیف و این بغایت اندکست و امتزاج این
ضعیف است ازین جهت چون حدس پخته شد
جز ناری مفارقت کند و باقی ماند جز ارضی از
آب او مهمل است و جرم او قایض چنانچه معلوم
شد و در آب او جلا بی و تفتیح هست و ازین جهت

و ازین جهت حدس مطبوخ برودت او بیشترست
و چون جرم حدس ارضیست لا محال قلیل التغذی
بود چه غذا بر طوب است و نیز خونی بود او می دهد
و بطی الهضم بود و بیوست در پوست او بیشترست چه
پوست هر باقی واجبست که خشکتر باشد از وی
عریضتیا لفظی مشترکت اطلاق میکنند بر بخور
مریم و بر غلیج که کارزون جامه صوف بدان میشوند
و آن بنا نیست که ساق ندارد و طول او مقدار
شیرست چه گوید پنج او بسیار استعمال کنند محلل
و مسخن

و محقق بود در سیم و اگر محقق کند و بجرمات

خبیثه منشور سازند تدبیل وی کند **عرق**

خوست گویند عرق دواب در روی سمیتی هفت

اشامیدن وی خلق وزردی روی پیدا کند

دو آب و غسل بود گویند عرق آدمی در روی

فوقی منضجه هست **عرق الصفرة** و عرق ^{عقران} الزن

و هر دزد جو به است و بپندی هلد خوانند و او

لفظ است مشترك میان زرد جو به و میان ^{میان} زرد

از بیخمت جالینوس گوید که در عرق الصفرة

هست و بهترین ادویه چشم است و مراد ما میران

طبع زرد جو به که مر خشک است نایم و ظاهر اگر آ

درد و کم و خشک در سیم چه افعال و دلالت برین ^{میکند}

اگر با سرکه بر قویاضاد کنند نافع بود چه محقق و محال

و اگر با رد جو ضاد کنند بر مفاصل و عرق النسا نافع

و كذلك روغن او جهت فالج نیکوست و اگر در می

از وی باد و در مر ریونند صینی یا ثا مندر جهت ضربه

و سقط نافع بود اطباء هند گویند زرد جو به ^{است} صفت

بوشانی و آن متداول ناست رنگ اندام خوب کنند

و مدمل قروح بود و مجفف جراحه و دافع جذام در وی

تر یا قتی هست دوم بریت و بندی آنرا آرنه هلد خوا^{شد}

یعنی زرد چوبه بری دافع ضیق النفس و سرفه بود و در نا^{وی}

تر یا قتی هست سوم آرنه هلد یعنی زرد چوبه که بوی او

مثل هلد است طبعه وی سرد بود دافع صفراست

و مقوی باه بنابر آنکه ریخت **عسل النخل** شدت

بهترین وی آنست که صا دق الحلاوه بود مایل به قید^ی

برنگ عسل مسعودی و ربیعی بود اما عسل خریف

بد بود و نوعی هست که معطر است و خوردن آن ^{نیست} واجب

عرقان کافور و زنبار و بنفشه
ترقی قوی و قوی بنفشه

بنابر آنکه در وی سیتی هست از بخت مزیل عقل بود^{شد}

کوید عسل طلایت خفی که بر یاجین و غیر نشیند و مکرر عسل

التقات آن کند و اصل این طلنجاریت که متضا^{شد}

و در شب تلایط میگرد و فرودی آید و بجنب کشن اشجار

طیبه و ریاجین مختلف میشود و قرشی کوینجار اگر متضا^{شد}

شود در نماز بجزاق شمس و آن بنجار بسیار نباشد چه اگر

بسیار بود غمام و مطروئج و امثال ایشان از وی ^{آید} بدید

لا محال این بنجار معلق ماند در هوایی که نزدیك

نزدیك زمین است و این کاهیبست که دخانه^{باین} نیده

بخار کمتر بود الامر تنفع میشود تا بهوای صافی میرسد

و درین هوا که نزدیک زمین است نفسی پیدا کند بجرانه

آفتاب و اندک دخانیتی که با اوست و چون سبب آمد

و این هوا سرد شد و حرارت شمس از وی زایل گشت

و برودت و تکاثف بران طالع غالب شود و متوجه

زمین شود بر وی نبات و اشجار زمین منبسط گردد

و طل از وی بدید آید و شك نیست که آن انجمن متصاعد

بسیط نیست بلکه در وی مواد مختلفه هست چه آن

انجمن متصاعده از جمیع طبوبات و خضروات مرتفع

شده

شده از انجمن انواع عسل مختلف بود از ایشان برخی و بعضی

و کرید الزایحه و بعضی فلیط و سفید و بعضی معتدل

و طیب الزایحه و چون عسل طعم او شدید الحلاوت ^{تست} الزایحه

مائیل بجه و اجبت که مزاج او کرم خشک بودش ^{کوید}

کرم خشک در دوزخ و صیحه آت که بعضی کرم خشکند

در اولی مثل عسل سفید که در زمین مین شود و بعضی

در دوم مثل مسعودی و بعضی ریم مثل عسل کده او

با علی مرتبه رسیده و چون کرمست و تفتیح لا محال منفع

و ملین و مجلل و مفتوح بود و در وی جلای هست و عاذ

رطوبات از قعر بدن و دافع عفونت و مصلح فساد گوشت

و آنچه در وی حلاوة و حراقة پشترست جلا و تقنیج او

پشترست از بجهت اگر بر عرق الشا طلا کنند نیو بود

بنا بر آنکه جاذب رطوبات کند از قعر بدن و بواسطه جلا

و تخفیف و تنقیه مدمل و مجفف قروح و تخیه بود

از جهت پوست و تحلیل رطوبات منع عفونات کند ^{مقوی}

حرارت غریزی بود از جهت او را ماده اثریه ^{جین} و مغا

ساخته اند و حکامیت در آن نهاده اند و چون عسل

مزیل عفونه است و تولد قمل از رطوبات متفنه است

و لا محال دافع قمل و قاتل بود و از آله متن دهن کند و

دافع هق و کلف گویند اگر با نلک لطوخ کنند بر آثار ضربه

سقطه باد بخانی نافع بود و اگر با بشت بخته کنند و نیز

ضماد نمایند نافع بود و اگر با ملح هندی فیله کرده در

نهند منقح قروح وی بود و تقویت سامعه دهد

و غرغ و غرغ بوی دافع خناق و ماء العسل مقوی ^{معد}

بارده بود و غذاء بسیار دهد و او را بول کنند گویند اگر

ماء العسل پاشا شد خالی نیست که تواند که تنقیه

غذا کند بنا بر آنکه قله منعذ بود و الا مطلق و دفع غذا

بطریق اطلاق کند و عمل دافع مضرة ایون و کیند بود

که بام خورده اند بلکه دافع جمیع سمومات و لعوق و

جست کنگدک مک دیوانه نیکوست و علاج کبی که عمل

خورده که در وی همیتی هست بشور ماهی و پی کنند

عمل قصب آب نیشکرست طبع او گرم ترست ملین و
مدد بود **عشر** بضم عین همله و فتح شین نوعی از توجا
نات
مشقه
صلح
نیز
دشمن

و بفارسی از آن خوانند و بپند می آید و اگر خواستند

و چون عشر لغه اهل این استان جزله و صاحب جامع

و غیر تحقیق او نگورده اند و اختلاف بسیار در حمیته وی

نموده اند طبع او گرم خشکست در چهارم اما آنچه ورق

او خشک شده کمی او کمتر است اگر لبن او بر قوبا طلاق

نیکو بود و اگر مسواک از بیخ او سازند از آله نرسد و دهن کند

چه او محقق و مفتی رطوبات فایده است اطباء دهند

گویند عشر دو صنفست یکی آنکه کل و سرخ بود و دوم آنکه

کل و سفید باشد گویند اگر ورق او صلایه کنند و

سازند دافع جنام و قابل حیات و حب القرح بود و **جمیت**

فلظ سیرز و بواسیر نیکوست گویند کل او شیرین بود

مایل تلخی و شکر العشر در کل او یافت شود در وی **تقیه**

هست و آنچه کل و سفید بود تقویت باه کند و دافع
آبی بود که در هنگام خواب از ذهن جابجیت چون مکرر
منوف آن خوردند و جهت بواسیر و سرفه و ضیق النفس
نیکوست شیر او دافع استقاسات و امراض مزمنه
الباع نباتیت معروف گویند عصیر او با عسل مقی بود
با فراط **عصفر** کل نباتیت که قوطم ثمره اوست و بغار پی
آنرا کل خشک خوانند و بپندی کل گویند طبع او گرم است
در او بی و ختنک در دوش و اهل شام عصمر را حریف
بهرمان و مرتق خوانند اگر محق کرده با عسل بر قویا ^{نمایند} خلا

نیکو بود و اگر بر قلاع ضما د کنند مجفف وی بود و
اگر در گوشت اندازند زود پخته شود و ادمبار
اکل او مفید معده و منوم و منجور اس بود و اگر با سرکه بر
او را محاربه طلا کنند نیکو بود **عصی الراعی** طباطبست
نرم و ماده بود بهترین وی تر بود بوستانی سرخ رنگ و این
ذو امر گشت از جزوی از حی و جزوی مائی و جزوی ^{لطف}
حار و این بغایت ازک بود و مایه او بیشتر از ارضیه ^{اوست}
اول آنکه مایه و ارضیه غالبست بنا بر آنکه قوام او ^{جست} از
و حصول او بمجالطه ارضی و مائی دست دهد گاهی که

شدید الما زجه شدند و اما آنکه جزوی مائی غالب است
بنابر آنکه نشان لزج آنست که مائیه بروی غالب بود
فمنیر لزج آنست که در لزج مائیه غالب است و در لادن
ارضیه و چون این دو جزو باروند لا محال طبع او سرد
بود و چون جزو مائی غالب است باید که رطوبه برو غالب
بود و بعضی گویند سرد خشکست و از بیجهت غالبه مائیه
خالص کم نیست و از جهت جزو ناری تفتیح سده کند و بواسطه
تفتیح مدد بود و قبض او بواسطه جزو ارضیت اگر ضاد کنند
بر او رام نیکو بود و تند میل جراحات طریقه کند و عصاره

او مخرج حیات و جبال قرع و عصیر او سودمند از تفتدم
بود و مایع او را حیض و دافع یرقان صفراوی بواسطه
کثرت او را شربته ده درم **عصفور** کنجشک طبع او گرم
خشک درد دم و ازان بری که متر از اهلن بود محفف
و قلیل الغذات و خونی سوداوی دهند و تقویت باه
کند گویند اگر گوشت عصفور باز رده تخم مرغ خورند
انعاذ میکند و موافق مزاج مضر بود و دماغ او بغایت
مقوی باه بود گویند گوشت او نسیه بمخلوج و مرتفع نیکو
بود و چون عصفور آب و نمک پنجه کنند و مرق و می

بغیر بود و نسبت بخوردی
منی

بغایت نیکو بود در تبیین شکم **عظام** استخوانت چه

گوید استخوان سوخته محلل و محفف بود و بعضی گویند

که تجفیف و تحلیل در استخوان ادری بیشترست گویند

استخوان کهنه اگر سوخته کنند و بر قروح منقوش سازند

مدل او بود خصوص قروح عضوی که مزاج وی خشک

بود مثل ذکر و انبیین گویند اگر استخوان پوسیده با سرکه

عجین کرده بر سر ضا د کنند قطع رفاف گویند اگر کعب

گو سفند سوخته کند و در مواد او با سکنجبین یا شامند

تحلیل و دم طحال کند و در مواد استخوان قاطع نزدیک بود

وجهت

نیکو گویند
عظام
استخوان
در تبیین
استخوان
کهنه
سوخته
بر قروح
منقوش
سازند
مدل
او بود
خصوص
قروح
عضوی
که مزاج
وی خشک
بود
مثل
ذکر
و انبیین
گویند
اگر
استخوان
پوسیده
با سرکه
عجین
کرده
بر سر
ضا د
کنند
قطع
رفاف
گویند
اگر
کعب
گو
سفند
سوخته
کند
و در
مواد
او با
سکنجبین
یا شامند

استطلاق شکم نیکو بود **عضا** حیوانیت شید بوزع گویند

اگر گوشت او با شراب یا شامند دفع سموم بود **عقصر** ^{ست} مازند

و پهنی مایفل و مابین فل خوانند بهترین وی سبز زرد

بود که سوراخ نداشته باشد و آنچه سرخت قوه وی

افند بود و شکست که جوهر ارضی غالبست ش گویند بر روی م

طبع او سردست و خشک در دویم محفف رطوبات بود

بنا بر آنکه مایه او اندک است و از بیخت نشه و پنج دندان

محکم کند و جهت قلاع نیکو بود منع فوازل کند بسوی زبان

بنا بر آنکه مسدود مضیق منافذست چه گویند سبز او بغایه

وجهت

نیکو گویند
عظام
استخوان
در تبیین
استخوان
کهنه
سوخته
بر قروح
منقوش
سازند
مدل
او بود
خصوص
قروح
عضوی
که مزاج
وی خشک
بود
مثل
ذکر
و انبیین
گویند
اگر
استخوان
پوسیده
با سرکه
عجین
کرده
بر سر
ضا د
کنند
قطع
رفاف
گویند
اگر
کعب
گو
سفند
سوخته
کند
و در
مواد
او با
سکنجبین
یا شامند

قابض بود و دافع جمیع علل که حادث میشود از تحلی

مواد چه گوید خشکی او در درجه سیومت و سردی او

در درجه دوم گوید اگر عصب پخته کنند بعد

کرده ضامد کنند بر او رام مقعد و خروج آن بقایه

نیکو بود چه گوید اگر تقبض بسیار خواهی عصب شایب

باید پخت و اگر اندک خواهی آب باران و عصب پخته

محرق الطف بود و تحفیف او بیشتر اگر با سرکه میخیزد

بر قویا ضامد کنند نافع بود و اگر بر گوشت زاید منشود

سازند و در سرکه اندازند بعد خورد کرده بر محل

حار نه غصه دارم

که خون از وی روانست بندند قطع رقر خون کند

و اگر سختی کرد به آب بیاشامد جهت قرحه اما و اما

مزمین نیکو بود و نه الجمله استعمال عصب در جای کنند

که احتیاج بقبض و امساك و تحفیف بود و اگر در آب

پخته کنند و آن آب بسیار بیاشامند دافع نفوس بود

و اگر بر غله ضامد کنند نافع افتقار وی بود و چون خواهند

که بیاشامند با قدری کنیر یا صمغ عربی بیاشامند تا

دفع مضرق وی از حلق کند **عقیق** سنگیت سرخ

و اصناف او سه است یعنی و هندی و رومی اما اینی

در جانت صغار بدید آید و روحی از ساحل دریای
روم و هندی در زمین کجرات بهترین وی آنست که
بغایت سرخ و شفاف بود طبع او سرد خشک و در
قوة جالیه هست از پنجت اگر سر مه از وی سازند حنة
حد باصره نیکو بود و از جمله مقویات قلبت گویند
دفع چشم خیم و محبت و قبولیه خلق دخلی دارد چون
خاتم از وی سازند و بالا خود دارند **عقرب** کژدم
بهندی بهیچ خوانند و یونانی سقرینوس بهترین وی
بود و علامت وی آنست که کوچک بود و نیش او غلیظ

و از آن ماده فریه بود و نیش او با بدین طبع او سرد
خشکست در دوم گویند اگر عقرب با ما میران بحق
کند و در چشم کشند جهت جرب چشم نیکو بود و اگر بر
طلا کنند نافع بود بدانکه اصناف عقرب بسیارست
پشتر آنست که فقرات دنب او پنج بود و از آن ششم
نیش بر سر او گویند نوعی از عقرب هست که آنرا جراره
گویند بنا بر آنکه در وقت رفتن دنب خویش بر ندارد
و این نوع در زمین کاشان یافت شود و کشته بود
گویند اگر عقرب در زیت بجوشانند و آن زیت در

کوش چکانند در د کوش ساکن کند اگر خاکستر او باد و
مفتنه ضم کنند و بیا شامد جهت تغتیت سنگ کرد
نیکو بود و احراق وی جهت آنت که جوهر روی وی
زایل شود و در فن عقرب در تغتیت سنگ کرده بغا
نیکوست و همچون عقرب همین کد و طریق سوختن آ
آنت که در فار و نه کند و بکل حکمت گیرند و در شب
آتش کنند تا پخته شود **عقارب** نوعی از ضواریت
بغایت تیز پر بود و اگر ضواریت نزد ملوک مغرب
صاحب اخبارات گوید او مردار خوارست و این غلط

نیکو بود

و در حا کفته شد و در رخ نیز معلوم شد گوشت او
کرم خشکست گویند مراره او اگر در چشم کشند در آید
نزول آب نیکو بود **عقرب** نوعی از زاعنت کویکتر از آغ
سیاه بود و آنرا از اغ پید گویند و کجک نیز گویند طبع او
کرم خشکست گوشت او کیموسی روی دهد و گویند
جهت ربو نافع بود **عقارب** کنکر زه است بلغه اهل
شام یعنی گوید او نوعی از خوارست که اهل شام و غیر آنرا
خوردند تخم او شبیه است بقرم و آنرا محقر ساخته
تفکه بدان کشند گویند طبع بز او خشکست و بشج

او هنگامی که سبزه است گرم است در اولی و تردد ثانی

و مضاری در ایام روزه افطار بدو کنند **علیق**

تکسریا طرس بود و بفارسی توت سکل خوانند اسحق

ابن عمران گوید ورقا و مثل ورق کل سرخ بود و

او شبیه بثمر توت چه گوید طبع او سرد خشک

و در ورق کل و پنخ او تمام قبضی هست مضفی او دافع

قلاع بود و شاخ او خضایی نیکو بود ورق او قبضی کم

کند و دافع اسهال و پوست او پنخ و می مفتت شک کرده

و مثانه و اگر ورق او ضاد کنند بر شکم چته قبضی نافع

بود

کند سبزه بر سر است
مورجان

علیق الکلب حلیق العدر است و آنرا سیاخ نیز خوانند

و آن نباتیت برزک گویا سحر است و برک او دراز تر

از برک آس بود و در اغصان او خاری صلب است و

راکلی مفید است و ثمره طویل شبیه با ستخوان زیتون

چگونه که ثمره او ثمره او بغایت قابض بود و در ورق

او قبضی کمتر است و خیری در اندرون ثمره او هست

پسیده بقطن مضرب بود بقصه شش **علیق** گرم است در

آب یافت شود و آنرا از لو و درون خوانند اگر

بر موضع ورم و محلی که مضبوط شده چسبانند خون

فاسد کند و قایم مقام جماد بود و اگر آنرا کست روی

سرمه سازند منع موی در چشم کند **علائک** عبارة از

چیز است که جاویده کنند و نرم نشود مثل منع ^{بطم}

و امثال او چه گوید جمیع انواع علك مسخن و محقق بود

و خالی از لطافتی نیست و افضل انواع علك مصطکی است

در روی قبضی اندکست و مقوی کبد و معده و گویند قد

او نیز محققست و بعد از مصطکی علك البطم و قبض او

کمتر از مصطکی است لکن بواسطه حرارت تحلیل دوی

اکثر از تحلیل مصطکی است و در روی جلدی هست چنانچه

نوعی از علك است که در چشم
سرمه سازند منع موی در چشم
کند

در بطن معلوم شد دیگر علك صنوبر بعد علك سرد و

دیفوریدوس گوید منع درخت حبه الخضر انفع است

از مصطکی و جمیع علكها مسخن و ملین و منقبض کننده و

هستند و اگر لموق از وی سازند جهت نفث دم و

قروح ربه نیکوست و اگر با عسل یا شامند تقویت کنند

و از بیخهت مدد بود و اگر مخلوط سازند بر بخار و نظرون

دافع جرب متفرجه بود و ضا داو دافع جرح و جراحت

عالم خفست در غده اهلین و بعضی گویند قضا ^{است} الحما

و صحیح اولست و در عا گفته شد **عنب** اکور است و

و بهندی دال خوانند و اصناف و بیا رت بعضی حلیت
سیاه و سرخ و هم و بعضی بو شاقی و هر يك از ایشان سفید بود که پوست

نازک است و گوشت او بغایت شیرین و بعد از چند

یک دور و زبر و گذشته باشد قرشی گوید انکور آنچه بود

او شک بود و آب و بسیار فاضلترین وی آنست که بنا

از رزچیدن باشند چه بواسطه کثرت مایه چون یکروز

بروی گذشت فساد و تغییر طعم پیدا کند و اما غلبه عاصمی

یعنی صفتی که گوشت او متینست یا پوست او غلیظ تر است

که ایامی بران گذشته باشد چه در روی طوبی چند

فیه مانده اما اکثر ثمری که غیر عنب است تازه او بهتر است

مگر تین گویند چون نفوذ غذا بغلب بطریق سرتست

و از بیخمت چون رز آب داده شد مشاهده میشود که

آب در عنب در می آید گاهی که رز بغایت کثیف است

و سبب وی کثرت جذب و محل قوه باز است از آن

رز بنا بر آنکه مزاج او گرم است و بلند نیست بحسب

قد و نیز در جرم او تخلخلی هست پس لا محال غذا عنب

قبل از کمال نفوذ در آید در عنب و از بیخمت مولد ریاحت

و نفخ و چون بعد از قطعت ایامی چند بر وی گذشت آن

و طوبات غیر نفیج تحلیل می رود از این جهت نمود در جرم
 او بدید می آید و بهترین وی آنست که بعد از چند روز
 پخته کنند تا هوا از جمیع جوانب ملط شود برو
 و جمیع انواع آنکور مضرت بمشانه و سر خصوص ^{لحمه}
 بغایت شیرین شود بنابر آنکه رطوبت عنب بقد و ^{نفوذ}
 میکند بمشانه و در وی حلاوة و حلاوة بافتست از اینجهت
 لاذع مشانه بود و کذلک قبل از کمال نفیج بدماغ میرسد و بواسطه
 غلبه مایه و لذع او ادرار بول کنند از اینجهت گفته اند
 که اکثر عنب موجب رخاوة مشانه است و نیز بواسطه

آنکه ثانی عنب آنست که مسکر بود در معدن و بدی قوی
 حرارت میکند و اجزاء لطیف او منتحر گشته بدماغ
 میرسد از اینجهت صداع بدید می آید خصوص آنکور که مائی
 و شدید الحلاوة بود درش گوید پوست او سرد خشک و بیطبی
 الهضم و دانه وی سرد خشک و گوشت وی گرم تر است
 سریع الهضم و دانه وی سرد لکن عصاره وی ^{نفوذ} انجدار و
 زود تر شود اگر آنکور یا مویز یا دانه خوردند جهت وجع
 امعا سود میزد بود محد ذکر یا گوید عنب منفیج بود و ^{مطلق}
 و مختص بدن و مقوی باه جهت معدن نیکوست چه

و مشال است آنکور غذای
 مثل انجیر و عدای عنب
 از غذای عصاره

چرا و فاسد نمیشود در معدن بخلاف سایر نوا که و غذای

معتدل دهد و آنچه در وی اندک ترشی هست مصالح

و دافع صفر بود و خوبی که از وی متولد شود بهتر از خوا

بود که از رطب تولید کرده و اگر محرومی مزاج ادمان

نماید بر اکل او باید که اصلاح وی بکچین کند یا طعام

حامض و کبابی که اصحاب قویخ اند باید که احتراز کنند

از اکنار وی و بعد از وی آب بخورند **عنا**

معتدلست مایل بسردی مصفی خون بود و مطفی حرارت

و جهت سرفه و در دسینه و شش نافع بود و غذا اندک دهد

و عصا الهضم بود و ورق او حکم ورق و رقی تر خاق دارد

عنبه انده است و بھندی نقره خوابین در آب

نیز گویند اطباء هند گویند درخت وی طعم او عفتل

دفع صفر کند و بلغم نیز و مجفف جراحت و در مایل بود

و شش او در حالتی که خردست حامض بود و بطبع سرد خشک

و قاع صفر اما پخته و بیضج وی کرم و ترست

و صبیح آنست که کرم خشک است بنابر آنکه مولد صفر

و اگر کرم و تر بودی تولید دم بیشتر کردی از تولد

صفر و مقوی باه نسبت بلغم مزاج اما آنچه ملح

کرده اند مصفی دم و مثنی طعام و هاضم بود و صا
جامع تحقیق ممتد صند کرده گوید شریف گوید که
او باینست که در هند روید و در غیر هند نباشد
و مثنی او شید بمقل اندلیست و طعم او مثل طعم ^{نبت} ریحان
عنب الثعلب رویا به ترکیست یعنی انکور رویا به
چه ترب در بعضی از لغت فرس اسم انکور است و انکور
سک نیز خوانند و بهندی کیوانی بلونی و ککرو کا^{کنج}
نوعی از پوست بهترین و بی تازه سرخ رسیده بود^{شیرین}
طبع او گرم است در اولی و خشک در دوم و گویند

سردست و صیج اولست بنابر شیرینی و اندک مراری
که در دست ازان بوستانی در روی قبضی و برودتی
هست و بری محد بود بنابر آنکه گفته اند دانه وی
بسیار سردست و گویند نوعی هست که قاتل بود و خا^{ضنه}
ایون دهد ضادا و در او رام حاره نیکوست و اگر
عصیر او با سفیداج و روغن کل طلا کنند بر جمره
و غله نیکو بود و پوست و پنج او بغایت قابض اگر آب
وی غرغره کنند جست او رام زبان نیکوست و اگر در
پوست خج وی مقدار مثقالی یا شراب ریحانی یا ^{مند}

منوم بود و اگر عنب الثعلب بادانه او خوب کوفته
کنند و بر رخا د نمایند از اله صداع کند و تحلیل او رام
بن کوشن و او رام حجب دماغ و اگر در گوش تقطیر کنند
در روی سالن کند و عصا و او محدود باصره و دانه وی
میرد و مخدر خوردن و طلا کردن و دافع اخلام و چین
بادانه بعضی از حکما بکار برده اند و مشاهده بریدار و
کرده اند حکم بر برود و وی کرده اند گویند نوعی از عنب
الثعلب هست که غیر کاکج است و عنب الثعلب بوسنای
و در جبال یافت شود که به الزامی بود و اگر چپا و شفا

از وی خوردن جنون آورد و در غیر نصیج بکار نباید
عنب الثعلب در خیت جیل و آنرا غابش خوانند
و بر شک روید و غش او مقدار کماری کوچک بود
و استخوان وی کوچک و طعم او قابض اگر خشک کرده
سویق کنند جهت اسهال که نه نافع بود و دافع نفوس
عنب الحیة من هزار حشانت که معروف بکرمه الشفا
عنکبوت چه گوید اگر تنغ عنکبوت بر جراحت حاد
نهند نیکو بود و بتجفیف وی کند **عنصل** بصل الفاد
چه گوید روی قوی قاطعه هست تقطیع بلغم کند

و نخلین او بقایت قراسیت و در اسفیل فرایدا و گفته

شد **عنبر** در ممتنه عنبر خلافت بسیار کرده اند بعضی گویند

که روشت را به ایت در بحر و گویند بنا بقیت که منبت او

قعر دریاست بعضی از دو آب از اخور غده اند بعد فقه

آن کنند و شیخ گوید او جز بیت کافی مثل مویایی و ^{در بعضی} آ

از جبال که در غیر معموره واقعت بدید آید و طحیح

که در جبل قمر و حوالی آنجا چین و آنها را بسیار است

و مکرر عمل کبار بسیار و در آنجا عمل بسیار شود ^{و چون}

مدت تمام یکشت و عمل آن فارغ شد و موم باقی

ماند

و مطر در آنجا بسیار و در ایام صیف و لهذا آب بسیار

نیل در آنوقت ترقی میکند و سیل آن موم بدریا ^{میبرد}

و در آب بحر نضج می یابد و هر چند نضج او تمام ^{شوی} تر شود

شود چون ایام خریف در آمد و باد شمال اندک

و اذیب قوه گرفت آن مومها که مدت شش ماه

و بیشتر در دریا بوده به ساحل می آید و در جانب ^{بیمین}

و چون بیرون می افتد بهترین ایشان است و بود دیگر

فستقی دیگر زرد که خشنخاشی گویند اما آنچه سیاه ^{است}

هست و نضج نیافته و گویند اختلا ف ایشان بحسب جوده

در داء آنت ملطف و متفرج و مسخن بود طبع او
گرم است در دوم و خشک در اولی مقوی دل و
دماغ و جوهر روح بود و دافع صداع و شقیقه
که از سردی بود و اگر سعط بدان کنند عطی که
در دماغ بواسطه برودت متماکن شد دفع کنند
و مسمن بدن بود و بوییدن او نافع در جمیع
اوجاع عصبانی از فالج و رعشه و حذر و غیر ذلک
و خوردن او زکات وی میگویند **عود** اگر است
بلغه هند و او را مندی و انجوج و بلنجوج نیز خوانند

بختین وی کران سیاه املس بود و آنرا مندی خوانند
و مندی عود تلی خوانند طبع او گرم خشک در
بواسطه حرارت و پیوست و عطیه مقوی حراره
غریز بخت و ملطف و منفتح سد و دافع عفونه
و کاس ریاح و مجفف رطوبه معد و مطیت لیس
و نکه و مقوی اجنا و معدن مزاج دماغ و اعضا
و روغن او مقوی عصب و محلل خلط بود بخورد
او دافع زکات که از سردی بود و مقوی حواس گویند
اگر یکقال از وی با قدری عسل الحقی کنند دافع

جميع عفونات معدی بود و اگر یکقال از وی با

یکقال صمغ عربی مشوی بنویسند دافع دوسنطاریا

بود خصوص سوداوی گویند مضرت بسفل و

او ورق کل سرخ بود شریقه بکدم و نیم بود **عود الحید**

بنایت که در بلاد سودان روید و در طعم او کراته

هست فاز هر جمع سُمومات بود گویند اگر جاو

کنند و آب دهن با فنی اندازند فی الحال افر میرد

عود الیچ لفظی مشترک اطلاق کنند بر عرق

الصفرو بر فواینا د بر ما میران و بران غلیس و بر عود

الوج

عودی از غم غبار است

عود الفلج عاف و قوفا

عود الطلیب عاف و نایت

عود خنبد الزنجار

عود العطاس کند رین

غیران ز صرور است

الوج **عود القیر** عود خطیمست و نیز اطلاق بر عود

و آب دهن با فنی محلب و عود اراک **عود الدرد**

محروست و آن پنج احوالت **عیون الدیاجیت**

سرخ گویند مقوی باه است **حرف الغنیم غایت**

قانایت که ورق او مثل ورق شاه داجست

ورنگ ورق او مایل بسیاهیت و بر ساق او تخم

است و جمیع اجزاء او تلخ طبع او کرم است در اول

و خشک در دوم جالی و ملطف بود و در وی **تخلل**

هست بداجذب اگر طلا کنند بر داء الحیده و داء **الثعلب**

در ابتدا نیکو بود و اگر با سپه گشته طلا کنند بر قوچی که
عسل اندمال بودند میل وی کند اگر عصاره او با شام
ترج بیا شامند جهت جرب و حکاک نیکو بود و نور او
نیز همین حکم دارد گویند جهت وجع کبد و سده او نیکو بود
و نور او نیز همین حکم دارد گویند جهت وجع کبد و سده
او نیکو بود و دافع صده بر طحال بواسطه تفتیح سده و اگر
با شراب بیا شامند جهت قرحه امعاء نیکو بود اگر عصاره او
او بیا شامند دافع حیات مزمنه بود خصوص با
گویند مضرت بطحال و مصلح او اینست **نار** درخت

دهمت بود و درخت الغار گفته شد **نار** یقون از
کبار ادویه است و آن یخ نیست شبیه به پنخ انجودان
متخلخل بود و در وصفست ذکر و انشی از آن ذکر شد
بود و طبقات ندارد و از آن انشی در رد اخل او
طبقات مستقیمه است و در طعم هردو متشابه و از
بلند غار قافا و زند و در ماهیت او خلایف کرده اند
بعضی گویند پنخ نباتیت و بعضی گویند متکون میشود
از عفونه که از اشجار بدید آید و پوسیده شود و طبعش
که مثل خنجره است که از بعضی از اشجار بیرون آید بهترین

سفید املس بود انخی که بغایت سبک بود و بنزد

متفتت شود و آنچه صلب و سیاه است ذکر بود

و آن رویت طبع او گرمست در اولی و خشک دوم

چه گوید طعم غاریقون در اول امر ~~خف~~ و در دوم

میخورد و اندکی از قبض نیز از نیمت حکما استدلال کرده

که این دو اجزای راضی که حرارت تلطیف آن کرده

و بی غالیست و مائی بهایت اندک از نیمت قوه او

تحلیل و تقطیع اخلاط ظلیفه کند و مفتوح شده بود خصوص

سده کبد و کلیتین از نیمت نافعست در بر قافی که از

خلط از اولی و از نیمت بعد متغیر شود
طعم و بوی که حرارت و مراد از وی می باشد
منشور در طبع

ملین او رام صلبه بود و بوی او مفتوح سده دماغ و

از نیمت نافعست نسبت بمضروع و مقوی روح و ^{حرارة}

غریزی و مفرج قلب و اگر حمول کنند افغ ورم رحم

بود کاهی که سبب سردیت طبع او گرم خشکست و تحلیل

او رام بلغم و تلین وی کند و در رطوبت ^{است} غرا سریشم

آنچه از پوست کاو و امثال آن سازند کوم خشک بود

در اولی و آنچه از ماهی گیرند حرارت وی کمتر بود

و مطلق غری و غری و مجفف سردیم ماهی جزو ادویه

برص بود و اگر با غسل و سرکه ضا د کنند نافع بود و سودمند

نخاع لوطا با قله
فطیبت
نسیج سجدت
یعنی غناب

در میان قروح **غریب** بدست و آن سفید است

طبع او گرم خشک است و در وی قبض و تحفیف هست

بغیر از آن کوبند و در آن چون زن بیا ناسد عقیم گردد

حرف الفافا اسمی ریائیست و آن هزار

چنانست و بفارسی گرم دشتی نیز خوانند ببار آنکه

فشاری بیوفانی اینالین کوبند و معنی او گرم در شیت

و آنرا کرمه البضا خوانند و بر و اینا و خاقا الثمرین ^{کوبند}

و فاسستین نوعی از پوست کوبند صورت او مثل زردی

و نم و عناقیدی چند سخت و طعم او با قبض ^{تلخت} و زرد

از نیمخت کوبند که این نبات گرم خشک تا نیم جایلی

و محلل و مفتوح و مدد بودش کوبند تخمین وی معتدل بود

و این کلام کوبیا منافی کفنی است حار یا بس الی ثالثه

و ظاهر این شیخ الرئیس این سخن جای نویسنده است که نقل کرده

و در نسخه شیخ ترکی بود و چه کلام جای نویسنده است و اما

اصل هذا النبات فقوة قوت و تحفیف و بلطف

و تخن اسخانا معتدلا و من اجل ذلك صارت تدوب ^{الطحال}

الصلب اذا شرب والله اعلم چه کوبند ثمر این نبات

دباغه نوی کنندش کوبید اگر پنج وی کوفته کنند و با ^{حلبه}

اینخته بر بدن طلاق کنند جای و دهد و تنقیه و تصفیه

بدن کند و از آنکه کلف و آثار جموح و پنجوی قاطع شود

لینه بود خواه با شراب یا سرکه ضاد کنند اگر یک ماه

هر روز سه درم یا سرکه کهنه بیاشامند تحلیل و دم طحال

و ضاد او با شراب مسکن و لحن بود اگر پنج وی بلانک

هندی بر قروح رده ضاد کنند نافع بود و جرب

از مرم اكله و ثمن او چون لطوخ کنند جرب متفرجه

نافع بود و پنج او اگر با شراب آمیخته ضاد کنند بر نفق

و مفاصل مسکن و جمع ایشان بود و اگر هر روز دو درم

درم ۳
و اگر بکس از مردم نرسد
از وی بیاشامند

از پنج وی یا شامند جهت صرع و سرد سودمند بود

و اگر با عسل العوق کنند جهت معال و خناق و ذات ^{الجنب}

و ضیق النفس نیکو بود اگر عصاره او با کدو پخته خورند

لبن بنفراید چه گوید خوردن اطراف وی در اول ^{ظهور}

تقویت معده کند و اگر دو درم از پنج وی خورند

کشد پچه بود در رحم و اگر بخورد بردارند اخراج

جین کند و اگر در طبع وی نشیند تنقیه رحم کند

و عصاره وی قاطع بلغم گویند و درم از پنج او

چون با شراب بیاشامند جهت نهش حشرات الارض

نیکو بود **فاسرشتین** گرمه سیاه است چه کوید عمل

او مثل عمل فاشرات لکن قلیل استعالست **فانید**

شکر صاف کرده است خشک شده و کاه هست که آرد

با وی ضم میکند بهترین وی آنست که خالص بود

و بار دضم نگرده باشد خواص او مثل سکرست رو

سین گفته شد **فاغیه** نور خاست و در خاکفته

شد این جز که کوید پنج نیلوفر هندیت و صیغ او است

فاغرم فاخره است و کبابه شکافته نیز خوانند طبع او

کرم خشکست در دوم داخل او میکنند که مصلح ^{کبد}

و معده بود **فلاط** دوائی ترکیبت دافع ضرر عموم

بود و مسکن و جمع سخت چون آب سرد بیاشامند

فالرگیر نیاقت معروف چه کوید بر این نبات

و عصاره و ورق او چون بیاشامند جهت وجع

مثانه نیکو بود **فار** موثر است کوید اگر شکافند و بر سطح

عقرب نمند نیکو بود آنچه نرست ورق او مثل ورق

جوز بود و پنج او غلیظ و ستبر و سفید و در طعم او

قبضی هست و آنچه انثی است و رقا و شبیه بود بوق

سرسون و برسا و غلافیت شبیه بغلاف بادام

فاغانیا و در الحیثیت نر و ماده بود

و در اندرون وی دانه چند سرخ بود قرشی گوید
بسیاری از اطبا گفته اند که فاوانیا عود الصلیب^{و این}
غلطست چه عود الصلیب اثری ندارد و در دفع
صرع گوید عود الصلیب ~~و این غلطست چه عود~~
~~الصلیب اثری ندارد و در دفع صرع گوید عود~~^{الصلیب}
و فاوانیا سبیه اندیکدی که در اصول و ورق از نیجه
بعضی از عطاران و بخاران گمان برده اند که فاوانیا
عود الصلیب است و کلام شیخ الرئیس مقوی کلام قرشیست
حیث قال عسما^ن یكون النافع من الصرع هو ضرب

من الفاوانیا وهو الرومی الرطب فان الذی یاسا
من بلاد الهند لیس له نفع ظاهر فی الصرع و ظاهر این
شیخ الرئیس استعمال عود الصلیب کرده و نفعی بر آن
منتزاع نشده گمان برده که این فایده بر فاوانیا رومی
منتزاع میشود در حالتی که تازه است و صحیح آنست
که فاوانیا غیر عود الصلیب و در وی قبضی و خدی
هست که در جاویدن ظاهر میشود بعد از آنکه لحظه
پس لا محال مرکبست بود از ارضیتی که قبض بدست
و از جزوی تاری که حده بدست لکن حرارت او

بیار نیست که گوید کم خشکست درد و چه گوید پنج

این نبات قبضی است و اگر درد در اینجا دیده نمایند

در او ظاهر شود و در وی حد و حراقی باشد مراد قی

و از پنجست جالی و محلل و مفتوح و ملطف و مدد و قاطع

بود بنا بر جز ناری و قابض و محفوف نظر بجمع اجزا و چه

گوید اگر مقدار یک با دام از وی بیاشامند بماء العد

ادرار بول و طشت کند و شرا و آنت که بحق او ناعم بود

و مع هذا منق کبد و کلین بود بنا بر تفتیح سده ایشان و از

در صرع نیکو بود و سالیس نکم بود چه گوید اگر فوا و اینابر جز

دوخته کنند و بر اطفال که مرض صرع داشته باشد بیاورینند

نافع بود و گویند تدخین او سودمند بود از جنون و صرع

گویند مضر بود بمعد و مصلح او کثیر است **فصل** تربیه آ

و بهندی مولد خوانند بدانکه فجل بعضی پنج او کردست طوبه

او کمتر و پیوست او بیشتر بود از آنچه از پنج او مستطیل است ^{در فصل ۴}

گفته شد و فجل مرکبست از جوهری ارضی غلیظ عشر الهضم از

جوهری لطیف حار مفتوح جالی و بواسطه تفتیح ادرار کند و بزود ^{دی}

هضم غذا کند این پنجست چه گفته که فجل ها خرم غیر منهضت

هضم او بواسطه جوهر حار لطیف ^{است} و غیر انضمام بواسطه جوهر

ارضی غلیظ و شان جزو ناری آنت که بقا صا بنج و کند و خون

مصارف رطوبات شود در یاح پیدا کند چنانچه در سیر و کف

و چون بعضی از رطوبات مرتفع شود و بعضی دیگر که کامل ^{تقاء} الاز

نیست در معد منطف شود لا محال جثا بدید آید و چون بعد

طعام کند قوه او اضعاف اجزا طعام شود اندک دکت بقوه

هاضمه انجدار طعام کند اما اگر قبل از طعام تناول کنند

تضعید رطوبات بسیار کند و جثا آورد طبع او گرم تر

و خشک در اولی و روعن او گرم است و تردد را اولی و تخم

او گرم بود در دوم چه گوید فجل گرمست دریم و خشک

در دوم اما حرارت فجل ظاهرست و دلالت میکند بر وی

و لا حرافه طعم او ثاینا افعال او مثل جلا و تفتیح و شفیق و تصعید

رطوبات اما جزو ارضی او اگر چه بار دست مقاومت

نمی تواند کرد بجزو ناری او قوی الحرات است و از بنجه چه جزو ناری و ص

طعم او تیزست و این دو جزو خشکند پس لا محال طبعه

فجل خشک بود و ظاهر آنچه جالینوس گفته که فجل گرم

در سیم مراد فجل بریت که فجل بوستانی خبیث نیست

و مصلوق وی غذا پشتر دهد بنا بر آنکه مصلوق ملین جهر

ارضیست و محلل جزو ناریست از بنجهت گفته اند فجل

چون پخته شد یا بریان کرده و ایت از وی زایل شود
 و غذایست غالب کرد لکن غذای بلغمی همدانک و بنود
 مستغن شود گویند ورق وی چون مسلوب کرده باریت
 و مری خورد غذا وی بیشتر بود از پنج او گویند اگر مخلوط
 کند با رد شلیم و ضا دگندانیات شعر کند و اگر بر شود لینه
 ضا دگندانی گویند و در فوس گویند فجل مغنیت خصوص
 او و مضرت لبر و چشم و اسنان و خنک و مقصد طعام
 و مصلح وی مری و سرکه است منج پخته وی جهت سعال
 نیکو بود و سینه نرم کند و اگر با سکنجبین پخته کنند و بدارن

تر غرض نمایند جهت خنق نافع بود و اگر ضا دگندانی کنند و جهت
 کبر طحال و صفا و ذات الحجب نیکو بود و تخم او با سرکه یا ماء
 العسل میقی بود و محللا و درام طحال اطباء هند گویند فجل
 آنچه کو چکست و حدیث العمد منشی طعام و هاضم بود
 و جهت سینه نیکوست و دافع اخلاط بلغمی و صفراوی
 و سوداوی و سودمند جهت دفع سرفه و ربو و ورق امان
 آنچه بزرگ شده میقی بود و فقاخ او دافع صفرا و بلغم
 و تخم او دافع باد و بلغم گویند اگر هر روز چهار مثقال
 عصیر تیره با شور یا بخورد خود ندقتیت سنگ کرده

و مانند کند **فرقیون** و فریون و فریون صفت معروف

گویند درخت وی شبیه است بقا و طعم او بایست بن

بود و اهل مصر و شام آن را لبان مغرب خوانند چنانچه

گذر لبان شجر می گویند که مخنکست در چهارم

و بعد از چهار سال قوه وی کمتر شود و بعد از ده سال

زایل و صلامه گشته است که رنگ زرد بود مایل به خرمی

و تازه او سفید بود مایل به زردی گویند اگر با قلابی

مقشر در طریقه کنند قوه وی زایل نشود جای و ملطف

و محرق و مکیته بود و تخمین وی بیشتر است از حلیت اگر

حاصل کنند بعضی از اشربه معمول را با فایده جهت عروق

نافع بود و دافع لقوه و سردی کرده و مضیق فضلنا بلغمی که

در مفاصل و اعصاب مانده و جهت فالج و حذر نیکو

و چون در چشم کشند جلای عظیم دهد و مسهل آب زرد

و بلغم لزج بود و دافع قولنج و مضر بود نسبت به رحم ناجدا

که منع ادویه سقطه کنند از اسقاط جنین چه او سرد هم

کرد آورد شیر تبریک دانک بود و سرد هم اوقال بود و در وی

تریاقیتی هست جهت نشر هوا و خوردن وی کرب و لذت

و فواق آورد و طلاق بسیار آورد اصلاح وی با آب انار

حشیش کندی و دوغ **فرا یون** کراش جلالت و این حلیت

که طعم بغایت تلخ بود بهترین و بی رومی بود سرخ رنگ

تلخ پیر لا محال کرم بود و احقاق بسیار کند و مجفف

و جالی و مفتوح ده خاصه کبد و طحال طبع او

کرم است در دوزخ و خشک در سیم عصاره او جبهه در

کوش مزمن نافع بود و ورق او ملین و محلل خایر

چون بار دجوا دکنند و اگر با زیت و پسته بطور

بتر منق صد و دیر بود افغ ضیق النفس بود و اگر با

عمل پرورده کنند دافع ربو بود و بهترین معالجات

اوست مضرب بود بکرده و مثانه بواسطه کفره ازار

و مصلح وی را زیاده بود **فر بنجشک** او بنجشک و

تر بنجشک و فنجشک نیز خوانند شبیه بود بباد روج

و در او بنجشک معلوم شد **فستق** پسته است بدانکه

دهنیته حاصل نمیشود الا از ارضیتی که خالط او

شده اندک مائیتی و هوایته باندک حرارت قیاسی

جمع ابوب دهنیته گرمند و مختلفند در گرمی اعتبار

کم است دهنیته و قلت او چون فستق و غلظت کمتر

از جوز و پسته از بادام است از بنجست گفته اند که ^{حرارة}

او پشاز لود و کمتر از جودست و کونید کرم ترست
از قندق نیز جنة قلت دهنیه بندق بنخ الزیتیر کونید
کرم است در آخر دوم و خشت و دروی رطوبتی ^{فضلی}
هست و کونید کرم و ترست و در طعم او جلز و هفت
و اندک عفو صفتی از نیجست مقوی جمیع قویست و
قبض در پوست پرونی و بسیار است و بواسطه تلخی و
خطریه که در پوست پرونی و موجود است تفتیح و
تقویة قوی بسیار کند و از نیجست مانع قی و دفاع ^{فواق}
بود غذای بغایت اندک دهد اما غذای نگوید ^{کونید}

مقوی کبد بود و مضیق چیزی که لوج کند در کبد
کونید و لبر عندی شی اشهد به غلیه انه نافع او یضاً
الکبد کثیر منفعته او مضرة کمالاً اشهد انه یطلق ^{البطن}
او بجنبه **فنافر** حیوانیت بیکل قراد و بندی آنرا
مکن خوانند و در زمین هند بسیار بود و در میان
سُرُ یاقت شود و اهل شام آنرا بخوانند کونید
اگر هفت عدد از وی بستانند و خرد کرده بار بار ^{باقله}
ضم کنند و در آن روز که نوبت حمی است بدهند
و اگر هفت عدد از وی بلع کنند دفع زهر حیاة بود

بسیار است نافع کونید

فصله بقره است و بسندی رویه خوانند طبع او

معتدل است و از جمله مقویات باه و تقویت

دل و جمیع حواس کننده دافع تجرد و رطوبه لزج بود

آشامیدن شراب از طرف نفه سریع اکار بود **قطر**

چیزیست که زمین شو کند و از آنجا بیرون آید مثل ^{کاه}

که بفارسی کال گویند و انواع وی بسیارست بعضی ^{از}

ایشان قمار و کشته و بعضی جلیست که از بنج درخت

هنگ بیرون آمده و بوی انگوزه دهد و آنرا اکال ^{هنگ}

خوانند و اصل آنجه نفوذ و منضم نگردد و این ^{است}

کند که او مرکبت از ارضیتر لزج و مایه و از بنجست تولید

خاطی غلیظ کند و چون دوسرند لا محال طبع او سرد

چه کوبد طبع او سرد ترست در دوم از بنجست تولید ^{بلغم}

بخ کند و محدث امراض سرد بود مثل فالج و رعشه و حذر

و سکنه قوئی کوبید برده او غالبست و رطوبت او ^{عل}

جمیع التقادیر خوردن او بغیر اصلاح با نایاب ^{از}

و در وزن بسیار اصل جایز نیست و در بعضی از بلاد

اصلاح او کمترین کنند و بختم که اصلاح بکمترین ^{سطه}

خاصیت در کمترین و آنچه نزدیک درخت انجیر و زیتون

برآمده باشد کشته بود و علامت وی آنست که بر روی
 از جفتی **فلجده** تشکلیت مانند خردل طبع او گرم بود ^{خشک}
 تقویت معده و جگر سرد و سده بکثایت **فلفل** و اهل
 هند آنرا بلبل می گویند سه نوعت سفید و از تحت الريح
 آورند و سیاه مدور و آن از جانب کالیکیوت و نمطه
 آورند و آنجا بسیار بود و در فلفل که بفارسی آنرا فلفل
 در ارخوانند و او در جانب بخاله بسیار بود و
 جالیتوس و ش کویند که فلفل در اول حدوث ^{است} و فلفل
 چنانچه در فلفل نور فلفل بود و چون بزرگ شدند

فصل فی
 زین جلیات

بجکال نرسید فلفل سفیدست و چون پخته شد و کل ^{فت}
 فلفل سیاهست و چون فلفل سفید حرارت او بیشتر است
 فلفل سیاه جالیتوس کوید کمان برده که فلفل سیاه
 محترق کشته از یخست حرارت او کمتر شده و استدلال
 کرده است بآنکه در فلفل نور فلفلست بدو چیز یک
 آنکه بزودی فاسد میشود و دوم آنکه در فلفل حده
 و حرارت او مددک نمیشود در اول امر و سبب این
 هر دو زیاد تر رطوبت است و تحقیق آنست که ایشان
 انواع مختلفند و این را ایشان مختلف طبع وی گرم خنک ^{است}

تا چهارم و فلفل این کرم متوجه جزوی ناری بر ظاهر
او منبسط شد و موافق مزاج احتیاج و سکنیت که این
صحیحست و تجارت شاهد برین لکن در کشتن قورم
فلفل کرم است در چهارم نظرت چه شی که کرم
در چهارم قاننت بقوة حرارت و باتفاق فلفل
مزاج احتیاج است پس چگونه کرم بود در چهارم
نیست که چیزی که موافق مزاج احتیاجات باید که کرم
او در درجه اولی بود یا دوم و صحیح آنست که کرم
در حدود دویم است و این ماسویه برین رفته اند

جاذب و محلل و طارد در ریاح و قاطع بلغم لزج و سکن
وجع و مسخن عصب بود اگر با نظرون و سرکه برهقی^{طله}
کنند نیکو بود و اگر با ردجو و زفت بر خازن^{کنند} ریاضاد
تحلیل وی کند و فلفل سفید بغایت جالی بود و
الجماء در فلفل مطلقا جالی هست و هاضم و دافع
عسر البول و با سرکه جهت ورم طحال نیکو بود و اگر
و حمول او بعد از زرع و فسد زرعست و اکثاری^{مطلق}
و دافع طلست یا صره چون در چشم کشند و در وی^{قننه} تریا
هست از نیمت فلفل با روغن دافع نهش افقیت^{و محربت}

فلفل موی پنج فلفل سیاه است و بپندی بلبلول گویند

چه مول بلغة هند پنجست و فلفل بزبان ایشان بلبل

خوانند یعنی پنج فلفل چه گوید اما پنج فلفل شبیه است

بقسط و این نیز غلط است چه پنج او ایوم متداول یا

و اطباءست و او را مشابیهتی با قطنیت محمد ذکر یا گویند

فلفل موی چوب فلفل است و این نیز غلط است چنانچه

گفته شد جهت او جاع یا رده و تیغ بغایت نافع بود

و خوردن او دافع نقرس و طارد ریا ح و دافع ^{فولنج}

طبع او گرم خشکست در دوم **فلفل الما** نباتیت که

که در آب ایستاده روید و طعم او مثل فلفل بود و مسخن

و محلل و مزید کلف بود و او را از نجیل الکلاب خوانند

و گفته شد **فلفل السودان** حیث مثل فلفل حبه

و جمع انسان و تحریک وی نافع بود **فولنج** نباتیت که در

بحر دوم بسیار بود و مستعمل از وی پنج او است که گویند

پنج این نبات در وی عطریته است و قوه او شبیه است

بقوه سنبل شاهی و بپندی آنرا اجمل لکری خوانند

خوشبوی بود مثل سنبل طبع او گرم خشکست شری

یکفقال بود **فولنج** شری درختیت شبیه بخل و اهل

آنها آباری خوانند و شك نیست که لعناء ارضی بر او

و مائی و ناری بغایت اندک بنا بر پوست و عفت

پس لا محال طبع او سرد بودش گویند سر خشک در

دوم و گویند سر دست در دوم و خشک در سیم و

او ترید و تحفیف و قبض و چون تا بول باوی خورد

نزدیک با اعتدال شود در برودت و حرارت اگر خونه

کنند و بر جراحتات بنند منع سیلان خون کنند

و فعل او با تبول مقوی اند و مفرح و مقوی دل

بود و چون تناول کنند **فوتیج** بودند است و آن ^{نوعت}

جلی و نهی و بوتا فی اما از آن بری مشک طراش

اما از آن بوتا فی آنرا انفعاع خوانند و خواهیم

و اما نهی در کما رجوی بسیار بود و اهل مصر ^{آنها}

حقیق التماس خوانند و اهل شام حقیق الما و اما ^{از آن}

جلی بقدر اصبعی شود و ورق او بغایت باریک

و چون طعم فوتیج تلخ و تیز است لا محال خشک بود و گرم

چه گوید در سیم و گویند در دوم و فعل او تلطیف

و تحلیل و جذب دم بظاهر بدن کند و گویند با تحلیل

و جذب دم بظاهر بدن کند و گویند با تحلیل در دو

قبضی هست یا براضیه او و از بیخت مقوی معده

و بواسطه تقیض سده مدبوعه و جذب اخلاط از عمق

بدن کند و محفف بود و استدلال کرده اند بر قوه

جذب او بر سرخ شدن موضع ضا داو و استدلال

کرده اند بن لطیف او از چند وجه یکی آنکه مهمل ^{لخلاط}

خلیظه است و مخرج اوست نفث و شک نیست که

سهولت نفث بعد از ^{است} لطیف چه بواسطه لطیف

آسان میشود نفود او در مجاری رید دوم آنکه او ^{را}

طیث میکند بقوه و شک نیست که حصول وی بر ^{قبض}

دست تا آسان شود نفود دم مجاری رحم و از

مجاری رحم بخارجی سیوم آنکه شدید الحرارة ^{است}

و دلیل حدت و سرات و حرافت و حرارت

مروق اخلاط غلیظه است از بیخت شدید ^{است} لطیف

و لازم آید که انضاج او بسیار بود چه انضاج بود

فچه غلیظه بترقیق اخلاط و لطیف اوست ^ش

گوید نفود بخ ساطف بود و لطیفی قوی کند بواسطه

حرارت و سرات خصوص بری و محمّر و مفرج ^{کلام}

شیخ آنست که مقرر شده که حد با مرارت ناشی ^{شود}

الا از حرارت قوی که شان او افعال مذکوره است و اگر

فودنج تنها یا شامندار را عرق کند بنابر آنکه گنج

دم حارست بظاهر بدن گویند اگر بچند کنند خصوص

تازه وی بتراب وضاد کنند از آله کلف و بهیو کند

گویند فودنج جبل حبت قوق و سنج نافع بود و طنج وی

چون در حمام بکار بندازد آله جرب و حکاک و خبا

و قلع و فواق کند اگر طنج وی یا شامند و دمنده

بود از رطوبت عضل و اگر ضاد کنند حبت عرق النساء

و تبدیل مناج عضو کند گویند اگر فودنج باب بنیر یا شامند

امداد

اسهال سودا کند و دافع داء الفیل بود چون مدته

یکماه بدان عمل کنند و گویند فودنج جبل حبت نفوس

نیکوست خوردن وضاد کردن بنابر تلطیف و تقطیع

اگر صمیر فودنج در گوش چکانند تسکین و جمع وی کند

طنج و سوسن دمنده

و جاویدن وی پنج دندان محکم کند از سینه و بواسطه

عطره نافع بود در خفقان و مشی طعام و مقوی

و دافع فواق و اگر طنج او در حمام یا شامند حبت

استقانی گویند و اگر با بنجر خورند بهتر بود و بر آب

شکم کند شربت پست قراط جلاب اگر طنج فودنج یا شامند

جهت حمی ناقص نیکو بود و غیر یخ بروغن وی بنفشه

عمل کند و جهت نثر هوام نیکو است کوبند مضرت

بامعام صالح وی کثیر است **قوة الصباغین** و فائز

بمترین وی تازه سرخ رنگ بود باریک که از جانب

در بند آورند طبع او گرم خشکست قریب باعتدال

و در وی اندک عفوصتی و مراریتی هست منفتح بود

وادر بسیار کند و بلا طه جلا اگر با سرکه که برقی

و قوی باطلا کنند نافع بود و منقح جلدش کوبید اگر بماء
الفراتین

بیاشامند جهت عرق النساء فالج نیکو بود و ضد بر بنی

بنا بر حرارت و مرارت کوبند یا شامیدن وی ادرار ^{حوض}

و بول بسیار کند و بایدهر روز بحمام رود تا عرق کند

و الاقحه کلینه و منانه بدید آورد از کثرت ادرار

چه کوبد قوت طعم اولیخت از بیخت منق کبد و طحال

بود و تفتیح ده کند وادر ابول غلیظ کثیر بسیار باشد

که بول خون کند و جلدی معتدل کند در جمیع اشیاء

که محتاج بجلالت از بیخت نامع بود از بهتاقض ^{چون}

با سرکه طلا کنند کوبید قوی بجان برده اند اگر بیاشامند ^{بماء}

العسل کاینه که صاحب عرق النساء و جمع مفاصلند ^{نیکو بود}

والعهد عليهم **فيلزهرج** درختیست که حفص ثمره

اوست و گفته شد در **حافیر و زج** از جمله مقویات

قلبت و دافع ریش اندرونی و اگر در خیم کشند و شانی

چشم دهد **فیل** بلبست شریف گوید اگر نشانه عاج هر روز

دو درم بیانشانند تقویه حافظه دهد و اگر زن بود آبتن

شود **قیاطس** بناقی است که ورق او شبیه بود به بامض

جالیون گوید قابض بود و اگر بیانشانند نافع در استطلاق

شکم و قروح امعا **فیلشور** اذان الفیل است و آنرا که

گویند طبع او گرم است خشک تا دوم منفتح شد و منقطع

^{اخلاط}
غلظاء لزجه بود و تقطیع با جندال کند گویند او دو صنفست

یک صنف او سبط بود و دیگر جعد گویند پنج جعد اگر

بر کلف و بهق و منش طلاق کند با غسل یا شراب نیکو بود

و ورق او محفف جراحات طریده و غنم او مقسط جنین

حرف القاف فاقله هال بواس و آنرا

خیر نیز خوانند دو صنفست بزرگ و آن جانب تحت

الریح آورند و کوچک و آن جانب کالیکوت آورند

طبع او گرم خشکست در دوم مسخن و محلل بود و تنقیت

قوی کند و دافع قوی و غشیان خصوص با آنرا روانه اگر

اگر جاویده نمایند مفتوح شده بود و دافع صرع و کوچک تر

لطیفتر بود **قاقلی** و آنرا قلی نیز خوانند بنا نیست شده

مثل اشنان اسمال آب زرد کند و فعل او مثل فعل ناک

و خورنده گوشت مرده بود و گوشت تازه بر ویانند ^{خفه} بوی

گوید و دقا و مثل حص بود و غره او شبیه بخض گویند

کرم خشکست در او بی جهت ضعف کبد نیکو بود **قفا**

بنا نیست که و دقا او مایل بسفید است گویند اگر و دقا

او جاویده کنند جهت سعال و خشنه حلق نیکو بود **قچی**

کبکست و اهل حجاز حجل خوانند گوشت او معتدل بود

قائل النمر خانق
الکلب
قائل الخیه

وزدو هضم شود و دماغ و بی چون با شراب یا شامند

دافع یزقان بود **قفا** دفا است و آن در خست بزرگ

که کثیر اصمع او است **قفت** اسپست بود هنگامی که خفا

شده و چون تازه بود و او را فصفصه خوانند اسحق گوید

مستعمل از وی بر زائست مقوی باده و محرک سجماع بود ^{رازی}

گوید اگر قفت پنجه کنند و بر بر تعفن جما دهند دافع بود

طبع او گرم تر است جهت سعال و خشنه صدر نیکو ^{بود}

و بر زائ و نفیقل شکم کند **قچی** خیارزه است و بکند

ککری خوانند و جوهر قنارند و یکست بجره قرقچه او

نیز مرکبت از مایه وارضیه وجزو مائی غالب قرآ
گوید مایه قنابسترت از مایه قرع وارضیه قنآ
الطف از ارضیه قرع از پنجهت قنآ الطف بود از قرع بکه
الطف بود از خیار لیس لا محال مرد و تن بودش گوید مرد
ترست درد و مر و گویند در سیم مسکن حرارت صفرا
بود و کیموس روی دهد مستعد عفونه و قابل حرا^{رة}
غریبه و مہیج حیات صعبه و قوی چون پنجه شد آنرا
بطبیخ خوانند و گفته شد و در بطیخ نیز همین ضرر هست
و چنانچه معلوم شد و تولید حیات از جهت آنست که

مایه بر دم غالب کردند و بدین سبب استعداد قنآ
و عفونه پیدا کند و بوییدن وی در حیات حاده و
نیکو بود و بواسطه کثرت آدرار و نلیس جهت حرقة
البول نیکو بود **قنآ الحار** خرزهره است و خرزهره
لطفیت مشترک اطلاق کنند بر بحری معروف و الطلاق
کنند بر حظل و الطلاق کنند بر قنآ الحار و او قنابست
و ثمر این درخت اطول از بلوط بود بار یکت و رنگ زرد
و نبات وی بکرم مانند لکن خار ندارد و رنگ وی از
غایت سبزی مایل لبیاهیت قبل از نضج و بغایت تلخ

بود از بیخمت او را علقم نیز گویند پس علقم لفظی مشت
بر خطل اطلاق کنند و این لغت اهل مین است و طلا
کند بر قواء الحار پس لامحال کرم بودش گویند که خنک
در سیم و فعل او جلا و تحلیل و تفتیح و تخفیف و از پیش و ملو
شد که جوهر ارضی سوخته است و جوهر ارضی غلیظ است
لکن حرارت تلطیف اجزاء ارضی کرده از بیخمتش گویند
ملطف و محلل بود و پیچ و ثمره او جالی و محلل و تخفیف
پوست او پشترست و قوه پیچ و ورق او نند یکند و پیچ
عصاره او با عصاره ورق او نافع بود جهت یرقان

و اگر بر اثر قروح ضاماد کنند جلا دهد اگر پیچ او کوفته
کنند و بآرد جو ضم کرده بمین سازند و بر او رام بلغمی
ضماد کنند محلولی وی بود و انتقار جراحات کند خصوص
با صمغ البطم اگر حقنه بطبیخ وی کنند جهت عرق النسا
نافع بود و سودمند از او جاع مفاصل و اگر با سرکه بنقرس
ضماد کنند نیکو بود اگر معوط کنند بعصیر او جهت شقیقه
و صداع مزمن نیکو بود و اگر در گوش چکانند و جمع وی
ساکن کند و عصیر او دافع ضیق النفس و تخنک بوی دافع
خناق بلغمی و دافع استسقا و منق بلغم و مصلح صفرا و سودا

بشرط آنکه باد و یخ موافق ضم کنند مثل سوختن بخار و قسطی^ن
و صبر و امثال ذلك **قرع** که دوت جوهر و مرکب است^{نه}
و ارضیه و مایه بروی غالب و انبجست حکما گفته اند
که چون قرع منفعل گشت از حرارت باطن و محلل
از وی مایه بسیار حادث شود از وی خلطی غلیظ
لزوج و سبب وی آنست که لزوجه حاصل میشود از
ارضیه و مایه کاهی که امتزاج ایشان محکم شده از
جنت خلیه مایه بر قرع باز گشت طعم او تفته و بزودی
شغف میشود و هضم او سریعیت و بزودی مستحیل میشود

بجوهر جبری که مخالط است بنا بر این گفته اند اگر خلط^{قرع}
بمات سازند تولید خلطی مالح کند و نیز بواسطه غلبه^{نه}
مستحیل میشود بخلطی که غالب است در معدن چنانچه در^{طبخ}
گفته شد چه آب بر یخ الاتفعالت جدا حق که^{عنه}
انفعالات و موقوف نیست بر آنکه او تناول کنند و از حرارت
باطن متأثر شود بعد مستحیل شود با آنچه غالب^{معدن}
بلکه شان خبری که مایه بروی غالب است آنست که^{حون}
مخلط شود بجز طبع آن خبر بزودی قبول کند
و اگر چه در خارج بدن بود از بخت اگر قرع یا قنای^{امثال}

ایشان با عمل ضم کنند طعم عمل پیدا کند و اگر با نمک مزج
کنند طعم نمک و اگر با صبر طعم صبر و این دو جزو سردند و آب
سرد و تر بر روی غالب لایح محال طبع قوی سرد و تر بود و گویند سرد
و تر است در دو دم و گویند طوبیت غالب است بر برودت و این
از جهت غلبه مایه مسکن عطش بود و مانع مواد حاده
از آنکه غلبه کنند و آنچه مسلوب بود غذا اندک دهد و بنویسند
هضم شود چه بطبع موجب قنات او است عارض شود خلطی که
دهد و الا خلطی بدی از بیخمت کفنه اندا که بلغم مزاج او را نشا^{ول}
کند تولید بلغم کند بنا بر آنکه بلغم بر مزاج او غالب است و قوی تولید

بلغم مزاج کند پس لایح محال و بلغم بدید آنچه آنچه مزاج است
چون متاثر نشد از حرارت باز گشت مغری پس لایح محال چنانچه
باشد چیزی که محاسن او شده از بیخمت جایز است که نقل ^{ملتصق} قوی
شود بجز امعاء و محتبس گردد در روی و انداد مجاری
کند و تولید ریاح و ایشان بزرگترین اسباب تولید اند و جمیع
فواکه که مایه برای ایشان غالب است همین حکم دارند از بیخمت
کفنه که قنات و بطبع و حجب و جمیع فواکه که مایه باشد باید که
قبل از طعام خوردند و با طعام هضم نشود تا اول ایشان تمام^{ند}
نابراینکه اگر بعد از طعام خوردند موجب تاخیر نفوذ ایشان

می شود از معدله چه غذا هنوز منضم نشود و تا آخر نفوذ ایشان

از معدله و اینچند را ایشان موجب فساد غذاست که در معدله

و نه الجملة قرع مضرت نسبت به بلغم مزاج سوداوی و نیکوت

نسبت به صفراوی و در مری وی نفی نیست معتد به و منفی از

قرع در بلا دهند یافت شود و آنرا قرع مستطیل خوانند

مائی و پی شتر بود از مستدیر چه هر نه که مستدیر است

مثل بصل مستدیر و بطیخ و غیر ذلک ارضیه بروی غالب است

چهار ضیه موجب اجتماع اجزاست و اجتماع اجزا موجب

استداره از خبیث گفته اند که حصه آنچه مستطیل بود در

از وی بد بد آید و آنچه مستدیر بود دیات یعنی خروس

بنابر آنکه اکثر رطوبه مقتضی اسطاله است و بیست مقتضی

استداره و از پیش معلوم شد که قرع نسبت به بلغم مزاج سوداوی

مضرت چه قرع و نرودی مستطیل میشود باغم یا بر مناسبت

میان جوهر قرع و بلغم و بعد از بلغم مستطیل میشود پس در اکا

که بر بدن غالب است بنابر قریب طبع ایشان پس اگر

بلغمی یا سوداوی خواهند که قرع تناول کنند باید که با مصلحات بود

مثل بادیز و خردل و عسل و امثال ذلک گویند عصاره او

با دهن الودد اگر در کوفش چکانند جهت او را مدام و مانعی و

سرنام نافع بود سوپق قرع سودمند بود از معال و وجع

صدی که از کرمیست و خام و بیار مضرت بعد ^{بط}

الهضم اگر آب او با نطرون یا شامندلیین شکم **العين**
الندرة

گرفتار است چو کوبید مسخن و مدد و مفتحت حصی کلیه بود

وادرار بول و طث کند **قرنفل** میخکست و او از جمله ^{است} شیا

که از سخت الریح آورند مثل جوز بوا بهترین و بی تر خوشبو

بودش کوبید طبع او گرم خشکست دریم اگر از وی ^{عک}

سازند مثل جوز بوا بوی دهان خشک کند و محلل

و مفتح و مدور و جالی از بخت کرد در چشم کشند ^{عشاوه} دفع

بود و چشم تیز کند و دافع شکوری بود بنا بر آنکه تلطف

سوداست و خلط غلیظه و مقوی اعضا و معد

قرنه القرنفل پوست درخت قرنفل است و آن

نوعی از دار صینی است لکن دار صینی باریک و لطیف بود

پحید مثل قلم و او غلیظ و ستر بود و قطعه قطعه ^{ید} و قوا

او مثل دار صینی است و در دال معلوم شد **قورط** نفع ^ف

و راه ممله ثم الظاء المنقوطة اسم درخت منطبت که

افاقیار باوست و معلوم شد **قرومانا** کرویاری و میت

و او را گرد یا جبل خوانند بنا بر آنکه نبات او شبیه است

بگردیدار ورق و نور او و ثمر لکن ثمر قد مانا اشنا
بود و ورق او اعظم و خضه او بیشتر و ساق او طول منبت
او کوه و صحر او غیر میباشند و حرارت این نبات بغایت
قویست از پنجهت اگر بر موضعی که ضا د کنند از لایه اجلاط
خلیظه کند و حراق وی در او منبیه بدین کرد و یا بکار
و در طعم او تلخی هست طبع او گرم خشک در سیم محرم و محفف
و محلل بود اگر با سرکه بر جرب و قویا ضا د کنند نافع
در فالج و امراض عصبانی و منقبضه و قاطع بلغم و
سعال و مغص بلغمی و مخرج دیدان و مدد و میا د هت یا

الفار مفتت شک کرده و نه ثمانه و قاتل جبین **قرطم** ثمر
نباتیت که عصفور نور او است و بفارس خشک دانه خوانند
و بهندی لانه و نور او کسینه و گریز خوانند طبع او گرم
در اول دوم در وی جلایی و تلیننی هست مسیخی کهد
محلل جامدات و مجتمد سیالات بود و مقوی ^{مصنعی} صوت
و منقبض سینه ردیست نسبت بمعد و جبت قوی الخ نافع
چه او ملین و مهمل بلغمت خصوص که با ماء العسل
بیاشامند و مقوی باه شربه تا چهار درم بود با پنجه خشک
قرطاس کاغذست گرم خشک محفف و حارین دم بود

قوطم هندی این جزله و غیر گویند که حب السلیت این

غلط است چه قوطم هندی جیت **شیده** بقوطم ^{اللوت} غیر

و حاصل شود از بنای که بروی زمین منفرش شود و ^{بهندی}

آنرا تخم کن کن بضم کاف و کسر تا مشاة فوقانی و يكون

نوز و فتح کاف ثانی خوانند و در صورت **شیده** بود بقوطم

قوطم بر پی خنک دانه بری است مثل خنک بود

لکن کو چکنر طبع او گرم تر چه گوید محفف و سخن بود

با عنزال و تلین شکم نیز کند مثل قوطم بوستانی **فرانسیا**

درختیت **شیده** بر یون ^{کستند} عن او چون رسیده شد فک بیان

کره خنک بود و قابض گویند چنخ او جیت قروح امعا

نیکوت **قوصعنه** و قوصعه نام سویی که ابراهیم ^{لغة}

اهل مغرب و آن درختیت خار ناک و شریف گوید

قوصعنه نام سویی که یقله اليهودیت و آن بنایت خار

ناک چه گوید این بنات حراره او نزدیکت با عنزال

و لطافت او بسیار است گوید سخن و مدد بود بسیار

دافع و جمع کبد و ملطف و سریع الاخذار و مولد ^{خلط}

محمود و محلل بلغم رقیق **قرومن** دو د الصباغین است

و حقه او در دال گفته شد گویند اگر هر روز صفت ^{عدد}

از وی بعمل بیاشامند قطع حیض کند **تقاز** حیض

در جوف مقل جانیت طبع او سرد خشک تقوی لثه

و پنج دندان بود **قط** سه صنفست یکی بیا ه شیرین دوم

سفید تلخ و بیوم قشیرین که از جانب شام آورند

و آن پنج را سن است و بهندی گوتهه و ایلوت نین

گویند اما قسط مرار چیست مرار تناو در وی جوهر

ناری هست که از برای آنکه از جمله اصولت پیرای

محال از وی رطوبتی فضلی بود از حیث فعل او ^{جلا}

و تخفیف و تحلیل و تقطیعست و بواسطه تفتیح ^{دار}

کند

کند پس از جهت آنکه جالیست اگر با سپه بطرکلف

و اثار وی که بر جلد باقیست طلا کنند نافع دفع بود و از

جهت آنکه محقق است نافع بود از قروح و جروح و

از جهت تحلیل و تخفیف نکو بود در لیشر غس و از جهت

آنکه محققست نافع بود از قروح و جروح و از جهت

تحلیل اخلاط غلیظه از جهت تفتیح سرد مدد بود و ادوا

طمت کند و چون در وی رطوبتی فضلی هست ^{محال} لا

مقوی باه بود و در وی قوه جاذبه هست ^{جذب}

اخلاط از عمق بدن کند از جهت در عرق التائیکو ^{بود}

و از جهت حرارتی که دست قاتل دیدان وجب القوع
بود بواسطه حرارت جهت اعصاب نیکو بود و محل
مواد سینه و دافع برام و قطشین نیز همین خا^{صیت}
دهد و معذی نیز یوسلا و چه حرارت او کمتر
از قط خبثی **قصب الذریر** جز نیست مثل قصبی
باریک مانند قلم و باریکتر و چون بشکند چیزی مثل
نخ عنکبوت از میانه او بیرون آید و از جانب^{تحت}
الریحی آوند طبع او گرم خشکست تا سیم ملطف^{و محال}
و بجالی بود اگر با عقل یا شامند جهت مرخ عضل نیکو^{بود}

و دافع ورم کبد و ادرار بول نیکو بود و جهت تقطیر البول و حیض کنید
نیکوت و طبع وی سودمند از وجع رحم شربه بکشد^م
گوید در وی قبض اندکست با حراره و ارضیه بر^{طبع}
او غالب و هوایه اندک از این جهت گوید که در حراره
و برودت نزدیکست با اعتدال و ادرار بول اندک
کند و جزویت از اضمه معده و کبد و نیزه اخل^{ادویه}
کنند که نکید رحم بد و کند چه دافع وجع رحمست
که بسبب او زام حادث شده و بسبب کثرت ادرار طشت
و چون یاد وینه ضم نمایند نفع بسیار دهد از این جهت

تجفیف او در دو م است و غالب بر اسنان او

قصب ناست و انواع او بسیار بعضی مصمت و بعضی

مخوف چه گوید پنج قصب اگر خلط کنند با البصل الذیر

جاذب یکام خا بود از عمق بدن چه در وی قوت

هست و اندک جلای دهد و حرارت او اندک بود

گاهی که سوخته شد اما غیر سوخته سردست و گویند

قشر قصب چون کنند بغایت لطیف بود و تحلیل بسیار

کند و امتحان وی بیشتر از تجفیف وی بود و گویند باید

که احتراز کند از قطنی که در اطراف قصب یافت شود

چه او اگر در آید در گوش بغایت مضر بود بقوم

و احداث هم کند البته **قصاب مصری** بضایع

مسدوده نوعیت از عصبی الزاعی یعنی شبیه بارت

لکن عصبی الزاعی نیست و او را بطباطخو اند چه گویند

اول نباتیست که منفرش شود بر وی زمین و او را قضا

چند بار یکست و ورق او شبیه بود بوزق الغار

لکن اصغر از وست گوید اگر ورق این نبات با شراب

بیا شامند قطع این مال کند و جهت قروح **نگو**

قطران بدانکه قطران روغن نیست که اخذ میکند

تضام نباتیست چه گویند
نوع او مثل جاذب و معلوم شد
تضام نباتیست
و در وقت کفنه شد
نوع و اثرش صوب صفا

از درختی که معروف است بزمین و اورا شمع هست
شبیه شمع سر و لکن کوچکتر از وی بود بهترین قطران
آنت که صافی و تخین بود و کیده الزاج چه گوید
بعضی گمان برده اند که قطران کرم خشکست در چیا^{رم}
چه او نسخین بسیار کند و از بخت کاوی و محفف
بود و گوشت نازک بزودی منعفن سازد و اما گو^{ست}
صلب منعفن او بعد از مدتیست و هر چیزی که شان
وی اینست از ادویه منعفه است و مفرجه لکن چون
آخر الامر تخفیف بسیار کند و تخفیف بتخلیل طویا^{نت}

فضلیت از بخت حافظ جد میت بود و از حمة
حرارت و پیوست قاتل قتل حق از آن موافق چون
بدن مالند و اگر در خشم کشند قوه باصره زاید کند
بنا بر آنکه بقوه حرارت ملطف است و بلطف
روح باصره کند و دافع جرب حتی جرب حیوانات
بواسطه تخفیف و تحلیل رطوبات ردیه و اگر در
چکانند قاتل قتل بود و دافع طین و مسکن صداع
سرد سودمند از سعال مزمن و قاتل دیدان بود
و اگر در رطوبت کند و فساد منی از بخت چه گوید

اگر قدری از فطران مسح کنند بر سر ذکر و حالت
جماع افساد منی کند و مانع جمل شود و جهت تفتیر البو^ل
نافع و اگر از وی حول سازند بجهه راست و باطل کند و خراج
لجنه موقت کند و اگر متاکله تقطیر کنند تسکین و جمع
و تکثیر سنان کند چه او در غایت حرارت است و اگر
طلا کنند بر جمره که حادث شد و از خلط غلیظه
نیکو بود و اگر فطران بچشم کنند آبش نرم جامد و
شود و اهل بابل آنرا فطران معقود خوانند حسب
جامع گوید اهل مغرب فطران یا بعضی از آرد و بیه^{نخلوط}

سازند و میخندند جهت شرب سموم و لرغ هوام و طر
و دیاخ غلیظه مومله که در بعضی از احشائش منعقد^{شد}
قطر سرمست و آن بعلایت معروف باسفنجا
رومی چه گوید طبع او سرد تر است لکن رطوبت او
در درجه دوم است و برود او در اولی چه
جزوی مائی بروی از نیجست قبض او اندک بود
و سریع الانحدار و مع هذا خالی از تحلیل نیست اگر
بر او رام گرم و جمره ضا د کنند نافع بود و تخم او
دافع یرقان و مناسب محرومی مزاج **قطر** است

و بهندی روی خوانند و اهل این آنرا عصب ^{کوند}
جامه که از وی سازند ظاهر بدن کرم دارد و باطن
سرد بخلاف کفان که ظاهر سرد کند و باطن کرم ^ر
ورق ^و وی حبت اسمال طفلان نیکوست پنه ^{کهنه}

که آنرا قور خوانند و مدملج راحات بود **قطاة**
و قطاة صاحب اختارات گوید که قطاة مرغی ^{کل}
است و این خلط است چه قطاه مرغیت مقدار
کبک و بز که در حالتی که پرواز میکند قطا ^د میگو
از بیخت او را قطا خوانند و اهل کرم میران

بختول گویند بنا بر آنکه چون بز زمین رسید میخسید
و عرب در پیداری مثل بوی میزند چنانچه در شب
تاریک در بیابان راه یا شبانه خویش میرد قاضی
ضیاض رحمه الله در اول شفا مثل بوی زده بلی ^{اهل}
حجاز و این قطا اطلاع کنند بر غلی که مقدار
کبخشکی بود و به سروی چندیدارد و مثل تاجی و
اهل کرم میرانرا بو کو خوانند اما گوشت این ^{نوع}
بغایت لطیف بود و خون طبعی هدا اما گوشت
قطاه بز را بغایت بطی الهضم و مولد سودا و ^{لحم} لخم

قعیله چه گوید پنج این نیا ت شبیه است بمصل

الفار و در بدل وی بکار برند و صاحب منهاج

گوید که او قسوة الضمیت و آن چیز است شبیه

بکاه چون خشک شد چیزی مثل خاکستر از میان

او پیردن آید **قفر الیهود** محترمت و انواع و بیست

و آنرا کفر الیهود نیز خوانند و آن چیز است شبیه

بنفت و یهود الخراج این کرده اند و الا از نخت

قفر الیهود خوانند بعضی از وی کالی بودند و ع

دیگر از دریا پیردن آورند به همین وی سایل بود

طبع او گرم خشک در سیم جالی محقق بود و جالب غنا

و منضج خنازیر و جزو بیت از تریاق فاروق اگر بیزیت

خالص خم کنند و گرم کرده بپاشانند جهت شدخ

عضل نیکو بود و اگر بر او رام طلا کنند مانع شود

از زیادتی ورم و محلل او رام بارده بود و مدمل

قروح و قائل دیدان **قلقل** درخت است سبز و او را

حیث مثل نور و آنرا حبا القلقل گویند و از پیش

معلوم شد این ماسویه گوید اگر تخم او مقلو ساخته

تناول کنند با کجده تقویت باه کند **قلقاص** نبات

معروف و در حجاز بسیار بود و بیهندی کلت خوانند
و بی بیچ او است طبع او سرد خشکست مولد سودا بود و گویند کرم آ
کشت خوردن خنک را اندک مراد و تفتیت سنگ کرده و مثانه کند
طبعی سرد و خشک و کثیر البلبا
فصل نومی میواد را ببول و حیض اطباء هند گویند کلت رنگ بدن
سرخ بود و بیهندی

تقلی شجارت و بیهندی سایی خوانند و بلغتی دیگر
کریا ابن بطار گوید که تقلی بنعصر است و این غلط است

کرم خشکست در چهارم محرق و اکال و مفرح بود
اگر برهق و جرب طلا کنند نافع بود **تقلیمیا** بر چند
نوعست

قسمی یافت شود در اتونی که نخاس در آن است و
قسمی در معدن فضا یافت شود چون استخراج فضا
کند و قسمی آنست که حادث میشود از زمین کثیف چون
چون بکنارند و قسمی در بخاری آب یافت شود و در زمین
قمری و آنچه در اتون نخاس یافت شود عسقود می بود
صفایخی بهترین ایشان آنست که رمادی اللون
بود و تازه و صفایخی طبع وی معتدلست در حراره
بر روده و خشک در ریم و فعل و بتجفیف و جلا
و مغسول و العطف و متقی و قروح و نخی و مالی و اکل

گوشت مرده و مدخل قروح خبیثه و دافع نزول آب

و سفیدی که در چشم پیدا آید **قرص** در ختیت

که شره او اضلاعی مائی مایل بخوضه و در زمین هند

بسیار بود طبع او سرد تر است قاطع صفر بوییدن وی

دافع خفقان جاذب **قناری** و غولول و غولول بر غش

و سوره است و او نباتیست که متمکن شود در اوقات

و اوصفت از بقول برید خار در طبع وی گرم خست

در اولی محفف و محرق و لاذع بود و بغایت اورا الله

و قاطع رطاف بود قابض سودمند بود از غله و جیره ^{گاهی}

که باری

که آب بکوبه ضما د کنند و سودمند بود از اورام

لش و قاطع رطاف بود و چون بخته شود و تناقل نماید

اطلاق شکم کند و مصلح معده و کبد بود و ملائم مزاج

محدودین و مبرودین از خمت قرب مزاج او با اعتدال

قطر یون د و نوعست فسطودیون کبیر و فسطودیون

صغیر و دقیق نیز خوانند اما فسطودیون کبیر و دقیق

بود بود قجوز و خضره او مثل خضره کرنیست و اطراف

ورق او کنکره دارد مثل منشا و او را ساقیت شیشه

باق حاضر طول او دو ذراع بود یا سه ذراع او

و او را شعب دیارت از بنجی واحد و بر سر او شربت

شبه بخنکاش و شمع او شبیه بقرطم و در طعم او حدیقه

و حرارت و قبض و خلطه با هم جمع شده از بنجیت

گویند شدید الحرارة است جالی و مفتوح و محلل و مدد

بود و قاطع اخلاط و منقی و مجفف از بنجیت نفع او

در قروح بسیار است از آن کبیر یونانی طوما غا خرا

و از آن صغیر طویل طون ساق او باریک بود و بقدر

یک و جب و کلوی سرخ مایل بفریزی و رقا و مثل

مثل طرا می و در بنج او نفع نیست بلکه نفع وی منحصرا

در ورق و قضبان و زهر او و این دو اکثر النفع بود

طبع او گرم خشک از آن صغیر گرمتر گویند در دوم

و گویند تا سیم و در قظوریون صغیر نفع بیشتر است ملطف

و مجفف بود و در وی فبضی هست اگر بر کلف امثال

اوضاع کنند نافع بود و محلل او رام و سودمند در

عضل و محدود باصره و با صمغ البطم جهت سعال نافع و سودمند

از ورم کبد و معده چون با عسل و بر زکرفش تناول کنند

و او را در بول و حیض کند خصوص که با بر زکرفش تناول

کنند و جهت ضعف کلیه و تقطیر البول نافع بود و طبع

اوسود مندا ز وجع رحم خصوص که با بر زکرفس ^{مند} بیا نشا

و قطوریون دقیق مقوی دماغ و منفی بود و جهت مصرف

بغایت نافع بود شربت ز و مثقال بود و در حقنه بچند م و اقراط

وی ارمال خون کند گویند مضرت بر مصالح او صغیر است

چه گوید بعضی از اطباء قطریون دقیق بخته میکنند و آب

وی حقنه کنند جهت آن کسی که عرق الثا بر و مستولیت

اخراج خلط چند م را می کند و نافع بود **فنیط** کلت و

آن دو نوع است کلم رومی که چون قطع کنند طبق بر طبق

و غیر رومی و بشامی کریت خوانند بهترین وی تازه زرد ^{رنگ}

بود طبع وی معتدلست در حرارت و برودة و گویند

کرمت خشک چه گوید در روی قوتی محففة هست خواه

تناول نمایند و خواه از خارج بدن بکار برند و باین قوّة

مد مدل جراحات است و قروح خبیثه و سودمند جمة

شرا و غله و تخم کریت تا تل دیدان نافعست و بدین سبب

دافع کلف و غش بود گویند شاخ کریت چون سوخته شد

رما د او بغایت محفف بود حتی که گویند قوّة محرقة پیدا

و از بیخت تخم کهنه با وی ضم میکنند اگر با گوشت خورند

غذا و جید دهد و دارا بولد کند اما اگر با آب و نمک ^{بخته}

کردند ملین شکم بود و ردیت نسبت به بعد گویند اگر مخلوط

سازند بجله و سرکه و برنقرس ضام کنند جهت نفوس و جمع

مفاصل نیکو بود و اگر ورق او با سرکه خورند در حالتی که

خامست جهت طحال نیکو بود قشعی گویند قبیض نام کلمه ^{مست} و

و آنچه غیر رویت کما آنرا گویند خوانند از آن بنظر غذا

خلیظ دهد و تولید دمی غلیظ کند از این جهت مضرت

نسبت به اصحاب بالبخولیا و کسانی که سوداوی مزاجند
بنا بر آنکه مولد سودا از جهت اندک حرارتی لطیف و محال بود از این جهت ^{مضرت}

بنا بر موجب نسکین بود و دافع ضیق النفس و چرم

پخته شد جزو ناری مفارقت کند چه جزو ناری در آب

در می آید از این جهت طبع او استعمال کنند در نظولات بحله

قند بار زد دست و اهل کرم میرا بزده خوانند او صمغ

بنایت شیه بفتا محلل و منجن بود در سیم و در باکفه

شد **قبیل** چریت شیه بر مل و بر بالای وی اندک

زردی هست گویند در وی اندک قبضی هست سهل

حب القرم بود گویند طبع او گرم خشک تا دوم و لکن

لکن تخفیف بسیار کند از این جهت دافع قلاع بود و محقق ^{شورانی}

که از روس اطفال ظهور میکند گاهی که بر وزن کل تدهین

کند و قبیل خرد کرده بر وی مشور سازند **قند** کلمه است

و این را سقو گویند ریون و اسقو و قندریون نیز گویند و گفته
شد **قنفذ** خار پشت و آن سه نوعست جلدی
مقدار گوشتی و آن را دلد خوانند و بری آن
مقدار کرب بود و خارا و کوچک و بخری و آن حیوان
مدف الشکل و بهندی یکباره خوانند گویند بری و
مقاریند بحسب طبع از این بزرگ بفارسی شوی خوانند
و بهندی سها و از آن کوچک روزه چه گوید
گوشت قنفذ بری اگر خشک کرده بیا شامند جهت
مخدوم نیکو بود بنا بر آنکه محلل و محقق است و گوید

نیکوست نسبت با هر کس که سوء مزاج وی متمکن
شد و جهت تشنج و علل کلیتین نیکوست و دافع است
نشی گوید اگر گوشت قنفذ این خاصیت دارد لاجا
محلل و محقق بود محرر گوید نفع تحلیل و تحفیف او
در استسقا ظاهرست اما نفع او در جذام معلوم
جه تحفیف موجب تولد سوداست گویند جهت
سل نافع بود گویند حرارت قنفذ مانع شود از انقباض
قروح و اگر قنفذ بری فک سو کنند جهت داء الغلب
چون بازیت مخلوط کرده ضماد کنند گویند پوست

قفذ بجزی اگر در او میرحرب کنند نیکو بود و شوت
او محلل خنازیر و او را مصلیه گویند گوشت قفذ
برای اگر نمک سوختند فالج لقمه و شیخ دهند نیکو
بود و تقویت اعصاب کند گویند قفذ بجزی ملین
شکم و مدد بود و سودمند جهت استقا و تقوی
معد گویند اگر گوشت بزی علاج ساخت با کجین
خورند جهت وجع کلیه و مثانه نیکو بود نافع جهت اکس
که بول در فرایش کند چه حکما گفته اند ادمان بر اکل گوشت
او موجب عسر البول بود گویند گوشت بزی دافع حیاه

مزمنه بود و خون قفذ با چندیدستر در سبب شکر کند
تقطیر و از یخمت حوت شفت شمر منقلب کردند دم
وی با چندیدستر در سبب شمر تقطیر میکند **قنب**
بکک و اهل بین آنرا حشیش خوانند بزی و بوتس
بود بزی فضاں سیاه بود و شبیه بجمی و فقاخ او سرخ
و شمر او مثل فلفل طبع او گرم خشک در سیم و تخم
او را شاه دالنج گویند بحقیق رطوبات معد و محلل
و مصدع بود و اکثرا را موجب تخفیف منیت و بیل
باه و ورق او شمی طعام بود و مسکر و اسکار او سریع

گویند بخری اگر بخت کنند و بر او رام حاره ضاد

کنند مانع زیادتی ورم سودا و اگر بر او رام میخه ضاد

کنند خلیل وی کند وادمان بر اکل قلب ^{جنون} موجب

وما الخولیا بنا بر آنکه مولد سودا است گویند آب بری

اگر در گوش تقطیر کنند در د گوش ساکن کند و طارد

ریاح بود و اگر با عتدال تناول کنند تقویت بآه کند

^{دافع} قنبره مرغی کوچک است شبیه بعصفور معتمد او

قولنج بود ^{فقد} قفس نوعی از صمغ است گریه الطم بود و از

جانب مغرب آورند و بعضی گویند نوعیت از سندوس

طعم او گرم خشکست جالی و منقی و مجفف بود جهت

غلط طحال و ربونیکو بود ^{قیصوم} نوعی از بخت و گفته

شد و بقرایی در منده خوانند ^{حرف} الکاف

^{کادی} درختی که چوب او بغلظ ساق دست بود

و قویتر و ورق او شبیه بورق صبر و بر دو طرف او ^{مثل}

دندانهای آره خار و بقدریک نیز میشود و کوچکتر

و نوروی کل کادی خوانند کیوره صاحب اختیار است

گویند کادی بنایت و بعضی گویند درختی ^{مثل}

نخل و این غلط است و کادی در هند و زمین ^{بسیار}

طبع او سردست سراب کادی چمت حصیه جدری ^{نافع}

بود بنا بر تحفیف و تبرید بریدن اوکل و ^{خفقا} دفع

بود و تقویه باه کند نسبت بحروری مزاج ^{هند} الجبار

کوبند آب درخت کیوره قاطع بلغم بود و کل وی کرم

است جالی بود و سود مندرضا داو در وجع ^{کافور} رمد

دو نوع است مصنوع و ^{دانه} اورا کافور میت خوانند و جو

و آن کافور میت خوانند و جو دانه و آن کافوریت

از تحت الریح آورند و از میان چوب بیرون آرند چنانچه

طبا شیراز میان قصب بیرون آید و اهل هند کوبند ^{کافور}

جو

کافور جو دانه کرمست طبع کافور سرد خشکست دیم

بوییدن و خوردن وی هر یک آورد لکن بحروری مزاج

سرد ز میان دو واسطه شده بروده و پیوسته نافع عفونه

شود و مسکن غلیان دم و از نخیست نیکوست در قطع

دم و رعاف که از حرارت بود نیکوست در امراض

حاره که سبب اکثریت دم است فاسد بنا بر آنکه تقویه

بر پیوسته انجاد دم کند و چون دم منجمد شد قبول عفونه

نمیکندش کوبید اگر با سرکه بر قدام سطلا کنند مانع

رعاف شود و اگر بر قلاع ضامد کنند تحفیف ^{کند} وی

و در حیات حاده نیکوست لکن پسر بی خوابی آوردن

بایه مولد حصی بود اطباء هند گویند کافور دافع غلبه

اخلاط باشد و تقویت بایه کند و دافع جامه مذمومه

و مسکن عطش و دافع سرفه و دق بود گویند تریاق

سرمات کرم بود و از خوردن او نورانی شدیدی بد

آید و بسبب این مقوی روح بود **کاکولی و کیرک**

کولی از متداولات اطباء هندست گویند افزاینده

مبی بود و بمن آورد و دافع دق بود بنا بر آنکه سرد است

بخشیت در هند و صفاست بنده **کاکلی**

کاکلیه

بزرگ طبع او کرم خشکست بحنف حراحت بود و دافع

کرم و ربو و ضیق النفس اما از آن کوچک طعم او شیرین

بود و غره او دافع بواسیر و کرم و سرنه و العهد **کلم**

این جزله گویند کاشم رومی انجمنان رومیست و محمد ذکریا

گویند ردقست گویند طبع او کرم و خشکست در سیم محال

مفتح و منبج و هاضم بود و مقوی فم معد یکدم از وی

باشاب اسهال دیدان کند خصوص جبال القرق و مدد

و مفتح **قند** بزرگ و ناشف طبابت معد و در و تریاق

هست **کاکلی** عروس در پرده است و آن نوعیت از

عنب الثعلب و در عنب الثعلب گفته شد چه گوید

بواسطه برودت و بیوست محدد و محض جراحات بود

و اگر عصاره وی در گوش چکانند مزید و جمع وی بود که از

گرمیت و دافع برقان **ساکراستک** از متداولات

اطباء هندست گویند طبع او گرم بود و دافع باد و بلغم

و دق و حمی ناقص و ضیق النفس **کیو** الفلج حبشیت و آن

اسم فیتین حبشیت و در عین فستین بهمین اسم

مشهورست **کیا به** دو نوع است شجری و صینی از آن

صینی ^{اوست} درخت دار صینی است که سادج هند پی ورق

و در سادج

و در سادج گفته شد و اهل شام آنرا حبث العرو خوانند

مقدار فلفلی بود مجوف و از آن گفته شد و اهل فارس

عری طولا نیست قرشی گویند تفتیح وی بسیارست خاصه

جهت سدا و کبد طبع او گرم خشک در دوزم ^ن گوید

منفتح و ملطف بود بواسطه لطافت بزودی منفعل

شود و قوت او ضعیف کرد و از بیخیت گفته اند تفتیح

او منحصرست در کبد و نفی ندارد و در تفتیح ^{سدا} ^{ماغ}

رسید قوه او ضعیف شده بهترین وی تازه خوشبوی بود

که چون بزبان رسد لذتی از وی محسوس شود اما مال

امساك وی در دهن موجب تحسین صوت بود گویند

مدرست و بواسطه کشت ادرار مضر بنانه و مصلح او

مصططکیت **کجیت** کوگردست و بزبان هندی کند

خامند و انواع وی بسیارست و جمیع کثیر الحار

ش کوید گرم خشکست در سیم و گویند در چهارم و در

دهیتی هست که منعقد شده و از نیمت بزودی مشتعل

شود ارسطاطالیز کوید کوگردان کثیره است بهترین

ایشان لعنت دیگر اصفه لطیف و جاذب بوده

دافع بنق و برص گاهی که باس که سحر کرده طلائمانند

و اگر آتش پیش وی نکرده باشند بهتر بود و با صمغ البطم

قانع آثار جرح و قرح بود اگر با روغن سلایه کرده جرب

طلا نمایند نیکو بود و كذلك و قویا و اگر علك البطم و

سرکه با وی خم کنند بهتر بود و با نظرون دافع حكاك

و جرب خشك و اگر با نظرون برنقرس طلا کنند نافع بود

و بخود وی دافع زكام و از محربات محرد درین باب

آنست که شخصی بخال مجرب مبتلا بود و مکرر مصلح ^{خود}

و نفعی معتد به بران مرتب شده و بدین ترکیب از جرب

خلاص شد ترکیب اینست ^{منقال} بستانند از مغز جوز پنج

وانجبه السواد بنج مثقال واذنظرون دو مثقال واز

کو کرد اصفرده مثقال وازخل چهار مثقال آنجه سلاویه با

کرد سلاویه کنند و بروغن عجم سازند و بر اعضا

طلا کنند که بغایت نافع و مجرب است اسطاطالین کپود

کو کرد احر جبت صرع و سکه و شقیقه نافع بود چون

سقوط بد و کنند **کبر** درختیت خار دار که بروی ^{زمین}

منقرش شود و اصف ثمره است و درارضین بسیار

و طعم جمیع اجزاء او بغایت تلخ و نین بود چه کوی طبع او

کرم خشکست دریم و آنجه در بلاد حاره مثل حجاز ^{منبت}

وی بود کرم ترست و فعل او تخفیف و تفتیح و تطایف

و ثقیفه است و بنج او قاطع و ملطف اخلاط و بنج او کثیف

لججست پس اگر خواهند که قوت وی فرا گیرند ^{بطبخ}

باید که بچشاند مرارت بنج او بیشتر بود از نمره او ^{کوت}

اگر در عصیر عنب اندازند حافظ وی بود و نکند ازند

که باز کرد دخل و خمر بلکه باقی ماند بر حال خود و خورد

همین خل ^{استفاده} صینه دارد و علت وی آنست که عصیر

حوالت از ایشان میکند و قوت حرارت غریزی بدو

تقویت میباید چه عصیر عنب رطوبت او بسیار است

و مستعد عفونت حرارت غریزی مستولی میشود
بر وی و کثرت مایته او گاهی که تقلیل مایته وی شد
بطبع تا ثلثین قشور پیچ او سودمند بود از قروح خیشه
و سجد و پوست پیچ وی سودمند بود جهت عرق النسا
و اوجاع و رک و اگر بصیر وی حقه کند دافع فالج
و حذب بود و اعضا را محکم کند بواسطه قبض کوبند
پیچ وی اگر جاوید نمایند جاذب طویات دماغی بود
و مسکن و جمع و صداع یابد و اگر بصیر او تقطیر کنند
در گوش دافع کرم گوش بود و سواکه به پیچ او مزین

بنابر آنکه محلل طویات که موجب بخار شده و مسکن
درد دندان مملوج وی جهت کثرت آب دهن نیگوید
بنابر آنکه بحجف طویات فم معده است اگر قروح
تازه او بآید جو طحال ضامد کنند نافع بود اگر سفوف
از قشر پیچ وی سازند استفراغ مواد کنند از طحال ضامد کنند
و نیکو بود نسبت بمحلول اگر از کل با ورق او سفوف
سازند اسهال خلط خام غلیظ کند و اگر رطوبت و قابل
حیات و حب القرع و مقوی باده بود کوبند شتر مملوج
ترباق همو ماتست کوبند مضرت بمشانه و مصلح وی

اسطوخودوس بود **کبد** جگر است چه گوید خلطی که
متولد شود از اکباد غلیظ بود اما ردی نیست بنا بر آنکه
تکون کبد و غذاء وی از خونیت خالص جدید پس
لا محال غذایی که از وی حاصل شود ردی نباشد اما
چون کبد کثیف الجوه است لا محال غلیظ بود و بهترین
اکباد جگر حیوانیت فریسايم سالم از مرض گویند
بز کوهی خصوص از آن ترس مملد صرع بود اگر شب کو آب
جگر کو سفند کباب کرده در چشم کشند شب کو ری زایل
کند و اگر ناول کند همین عمل کند گویند جگر که سود

بود از جمیع اوجاع کبد جگر است چون بکسی دهند که شک
دیوانه او را گرفته نیکو بود **کبکیج** اسمی بر بریت او
را کف السبع خوانند و آن نباتیت که ورق او شبیه
بورق کزبره و رنگ او مایل بسفید است و در روی بطبقت
الرحمت و پنج وی کوچک و سفید و تلخ بود و نوعی هست
که بغایت حریفست چه گوید انواع این نبات چهار است
و جمیع طعم ایشان حریف حتی اگر برخارج بدن ضار
احداث قروح کند طبع او گرم خشکست در چهارم
مقرح و محلل و محرق بود اگر بر بوق و برص و قوبا طلا

کنند بآرد جو نیکو بود و از جمله سمومات قتاله

است خوردن وی دو انیت **کبسون** ^{حبشی} لفظی

است و آن نوعی از افنتین است که در جانب حبه یافت

شود شبیه بافتن طوسی و عمل او مثل عمل است

و اهل جنبه لموق از وی کنند جهت دفع حب العرق

و بغایت نیکو و مجرب است و اگر با این بیاضا مندا سهالی

کند بلا شقه و گویند کرم است در اول و خشک **کجا** ^{شد}

ثمره اراکت و بهندی ببلو خوانند و از پیش معلوم

کتم بفتح کاف و تاء مثناه قرفا فی درخت کوهیت

کمر ورق

که ورق او خشک میکنند و بجا خلط میکنند و فضا

موی بد و میکنند و رنگ وی مدتی دراز میماند

گویند ورق او مثل ورق آس است و آن ورق بیل کوهیت

و از آن بلدی بهتراز وی بود و این پطار تحقیق این کرد

و میگوید او بنا نیست که ثمره او مثل لفل است و قو

او مثل زیتون و عثم از ویست میگویند عصیر وی حبت

عصر کلب نیکو بود و حبر او مانع نزول آب است در چشم

کیترا صمغ درخت خاردار است که آنرا قناد گویند

قوة وی مانند صمغ بود بهترین وی سفید براق بود

طبع او معتدلست و گویند سردست و خشک و در قوه
 مثل صمغ عربیست در دار و های چشم بدل صمغ عربی
 بکار برند و اصلاح ادویه حمله بدو کنند از دو حبه
 یکی آنکه نمناک و بیه است در اسهال و دوم آنکه مانع
 میشود از آنکه اخلاط حاده لدغ معده کند و دافع
 سینه و حلق و ریه و ریثت شش و مثانه بود و مضر
 و مصلح او اینست که **کفر** انواع او بسیارست جلی
 و بری و مائی و بوستانی از آن مائی جرجیر المات
 و گفته شد و از آن جلی فطر المائونست و معلوم شد

و از آن بری و بوستانی بیان خواهیم کرد و بهترین
 انواع کرفس مرمره بوستانیست از برای آنکه لذت
 و تسخین او معتدل و عبرت به نمین مد که احداث حد
 کند مثل کرفس جلی صبع او گرمست در اولی و خشک
 در دوم و گویند بوستانی کرم تر بود و بری مفرح
 و موم و مریم و بهترین چیزیت نسبت بمفوح گویند
 تفنیح وی بسیار از بخت او در اربول و طمست کند و آنفا
 از وی موجب امتلا رحم آید گویند مقوی باه بود
 جهت آنکه مسخن معده است و مولد این معده بود

کشت تفنیح و خلیج
 شود از ماده حاده بود
 کشت تفنیح و از خلیج
 معده است و مولد این معده بود
 کشت با جرات صرع
 کشت با جرات صرع
 کشت با جرات صرع

با صاحب صرع با یکدیگر در صرع است از جهت آنکه آنچه
از معده تضاد یافت و بدماغ رسیده و متکاثر گشت
باز میکرد در ریاح او پیدا کنند و سرعت و فایده برزد
که نفس از پیش معلوم شد گویند عصیر که نفس محال و غلیظه
بود و دافع ضیق النفس و منضح او را می رید و بواسطه کثرت
ادرا مضرب بود بکلیه و متانده و مسلوق و بی جهت توان
نیکوست خواه تناول کند یا ضامد گویند برزا و اگر متعلق
سازند تقویت باه بیشتر کند و اگر با حب الاس خورند
جهت زحیر و خروج مقعد نیکو بود **کتاب** کلم است

و در قاف در قنطیط گفته شد گویند جمیع اصناف و بی
انفجاج فلغونیان کنند و ملین صلابات و مدمل قروح و ^{ماغ}
آنگاه از انتشار و فافع جهت رعشه و ضاماد او با حله
دافع نفوس و اگر عصیر او سعط کنند شقیه سر کنند و اگر
غزه عه بعصیر و بی کنند با حله دافع غناق بود و مصف
صوت ادرا بول کند و تخم او اگر آب تر من یا شامند
قائل دیدان بود و اگر حول از تخم او کنند افساد در رخ
کرم پاچه است طبع او معتدل است کونش کار و اگر چه
نفسه لطیفست و مولد خونی غلیظ لکن بواسطه لزج

غلیظت نبت بکند سودا کند و از جهت از وجه دافع
 معال بود و در اکارع گفته شد **کرم** زردست یعنی درخت
 انکور طبع او سرد خشک مبرد و محفف بود ضاده که
 از ورق و حیوط وی سازند از اله صداع کند و عصا
 او دافع غشيان و قی خاکستر جنب وی چون بر مقعده
 طلا کنند بعد از قطع کردن بواسیر نیکو بود **کرات**
 کند است جلی و بوستانی بود از آن جلی فرا سپون است
 و گفته شده بهترین وی آنست که ورق او بزرگ بود و قلیل
 الحده کرمست در دوم و خشک در نیم و بوی گرم و خشکتر

گویند

گویند از آن شامی مع شاق سودمند بود جهت قروح
 خبیثه و بوی مفرح ندی بود و تخم وی با قطر آن چون
 بخورد کنند جهت گرم دندان نیکو بود و قطع رغاغ
 کند و ادمان اکل وی مضرت بسر مصدع بود و **خوابی**
 پریشان آورد و خاکستروی چون بار و غن کل و
 سرکه استعمال کنند جهت درد دندان و گوش سودمند
 بود گویند کرات مفصله و پنج دندانست خصوص
 شامی اکثر روی غناره و تار یکی چشم آورد **کزی** درخت
 بزرگست ثمره دهد سرخ شیرین و اکثر اهل نکه بدان کنند

سنبله و گل بنفشه
 الاضلاع و لسان الحمل و کیمیا و الفات
 و نیز الحاد و کنند بر لسان الثور و کمال عین
 لعل السودان حبه السودا

مثل عنده و او را این گویند طبع وی گرم ترست و صفی
خون بود و جلای دهنده و اکثر خاصیت بخیر در وی
موجودست **کرش** سکنه است و او عصبی الجوهرت
طبع غذا بدین پیر لا محال عسر الانضمام و کثیر الفضول بود
پیر لا محال غذای وی دهد و اگر از آن حیوانی بود کثیر
الرطوبة از دیست باینکه فضول وی بیشترست از بیخت
گفته اند که بهترین کرش قوا بض طیورست زیرا که طیور
از جهت قلت رطوبت فضلیه فرايض او کمترست طبع
معتدل بود و مایل برودة **کرسته** نباتیت که دانه

شبه میخ بود لکن کوچکترست و بپندی از اموت بزم
میم خوانند و حیوانات عجم مثل بقار دهند گویند شمن
وی بود نبات او شدید البیوت و کثیر الارضیه است
و در وی قوه جالیه هست و بطبع زایل شود و از بیخت
طبع او اطلاق شکم کند چه طبع کسب قوت جالیه کرده طبع
او گرم است در دوم و خشنک و غذای غلیظ سودا
دهد از بیخت موافق مزاج ابقارست و چون دانه
علا نموده بالله مردم این را خورند امراض ردیده یابنده
کنند طبع وی منقرضه و شش بود از رطوبات غلیظ

و اگر با اصل خود ندمن آورد آرد گرسنه برهق و کلفت و آناد
قروح و جروح ضا د کنند نافع بود اما بایک استعال قوی
وی کنند بلا طبع چه طبع قوه جالیه او ذایل میشود آرد وی
منبت لحم قروح بود و باسل و زراوند مدحرج گوشت
لشده محکم کند و آنچه خورده باشد برویاند و اگر باسل
وزراوند مدحرج ضا د کنند برلنه گوشت برویاند
ملین صلابات بود بنا بر آنکه حرارت او اندکست
تسکین کند و تحلیل شود و اندک در و مدمل قروح بود بنا
بر تخفیف و اکثر از گرسنه تولید دم کند گاهی که غیر

مطبوع بسیار خورند بنا بر آنکه مفتحت بواسطه حراره
کینند من آورد خست بصفاوی مزاج چه دم او
دقیق است و گرسنه موجب مثانه دمست **کرکی**
زیره طبعیت و آنرا شاد و بادیان نیز خوانند و رازی
نیز گویند و در را گفته شد **کرکی** کلنکست بهترین وی
آنست که صواری ضید آن کرده باشد چه بواسطه کثرت
حرکت لطافتی در گوشت او و حرارتی پیدا میشود گرم
مایله خشکی زهره او چون بار و غن بادام آمیخته
کنند از آله نسیان کند و تقویت قوه حافظه نماید

وگویند اگر زهره او به روز پیاپی سهوا کنند

جهت لقوه سود مند بود **کردانند** حب نباتیت

طبع او گرم خشکست گویند سهل بلغم لرج بود و مخرج

دیدان و گویند سنوا استعمال کنند از جهت تشنجه

فرج ایشان **گرم** کثیر است و بصدی دینه خوانند

طبع او سردست کاهی که تازه بود اما چون خشک شد

سرد خشک بود چه گویند بکرم مرکب القوی است غالب

بروی ارضیه از بیخت قابض محدد بود و آنچه غیر منقسم

تحلیلی کند بنا بر آنکه جزوی ناری لطیف بر سطح او

منط

منط شده و بغل آن جزو زایل میشود و عصاره

او بالبن جامض مسکن او رام حاره شر گویند اگر

عصاره او با سفیداج و سرکه ضامد کنند بر او رام

حاره سود مند بود و اگر خرد کرده ضم کنند

بآرد باقلا یا آرد نخود بر خنا و پیرضا رکنند تحلیل

وی کند اگر تناول کنند تبرید و تخفیف کند چه جزوی

ناری او بطبخ و مضغی زایل شود و بواقی اجزاء او بغا

بار دست گویند سود مند بود از دوار بنا بر آنکه مانع

شود از بخار صفر و بلغم که بدماغ رسد از بیخت دأ خل

طعام مضروع کند و اکثارا و مبلد دهند و طبخ
منظم و فاطع رطاف و اگر مضغه بصاره و طب او شود
بود از فلاح اکثارا و بی مغاظر روح باصره بود از نجات
ظلمت بصر آورد و آب وی مسکن ضربان چشم خصوص با
شیر زمان و اگر کوفته کرده سرخا دکنند منع سیلان مواد
کند بچشم بطی الهضم بود و تعویذیت معده گرم کند تخم او
اگر مقلی کنند شکم به بندد و برز او با میخچ اسهال حیثا
کند و کز بره از باصل و نیت جهت او رام اثین نیکو
بود و محقق منی و فاطع باه **کن نکیپین** چیزیت شبیه

برنجین و از جانب لرستان آوردند بهترین و بی نای بود
سفید بزرگ دانه مرطوب مزاج را نافع بود و دافع رطوبه
و خشک سینه شربت تا مفت درم بود کاهی که با آدویه
کیسه و کفیل پوست درختیت شبیه بلبلخه و
آدویه هندیت طبع او گرم خشکست جهت استرخاء معده
نافع بود و من آورد و خصوص جب او وادرار بول و حیض
و حیض کند و سده رحم بکشد **کشکاب** آب جو بعد از طبخ
احمر شود آنرا کشکاب گویند و در شیع گفته اند **کصبین**
باد بخان بریت **کف الصبع** یکجست و او نباتیت

که ورق او شبیه بود به ورق کرفس منفرش برارض و بر شکل

کفش نیز و در قریب میاه و مواضع ندید روید پنج و بی

قروح بود چه اکل لحم خبیث منبت لحم صحیحست و کف

الکلب و کف الهرنوعی از دست **کفری** غلافیت که

در اقول طهور منزه نخل دوست قابض محض بود جهت
کلمه نوعی از جنبت
که با بود قف الهی

استرخاء مفاصل نیکو بود و اگر بر موی ضا د کنند موی

کند و خوش بود **کلیه** کرده است طبع او قریبیت با جندال

مایله بحار و پوست غذایی بد دهد و بطی الهضم بود این

ماسویه گوید کلیه سرد خشکست و مزاج او آنست که کلیه

از این حیوانات عظام اصلا نخورند و از آن گوشتند بابت

و غفلت تناول نمایند **کله** در خشیت مقدار کمی و در

بسیار بود و از ادویه کبار حکماء هندست گویند طبع او

گرم خشکست بنا بر آنکه مزاج قاضی کم بود مشی و

برقان نیکوست و دافع جمیع حیات و منفع کیلوس

و دافع نقطیر المول و سیلان و دی دمدی و تقویت

هفت اصول کند و مستعمل از وی چوب است **کلب**

نوره است گویند نوره مطلقا بار بود اما اگر غیر مطلقا

باشع آمخته کنند محلل بود **کاشیر** صفیست مثل جاق شیر

طبع او گرم خشکست در دوم او را معالجه مال و اسقاط خن

امرو

کند **کثیری** امرو دست و در شام و بخاری نوعی از

بود که در آن اگاه امرو را گویند بغایت شیرین بود و

خوبی شش گویند در وی هیچ مضرتی نیست و صحیح است

که کثیری اصناف او بسیار است بعضی عفتش بود و شد

القبض و غالب بر وی الرضیه و کدالک کثیری بر فی قبض

بود و بعضی در طعم وی مراری و خوصتی است عقیل شکم

کند و شراب او بغایت قابض بود مثل انگار شراب انار

جست خلفه صفر او بغایت نیکوست و اما آنچه

شیرینست و مایه بر وی غالب تلینی فی الجملة کند

و ضرر او کمتر بود چنانچه شش گفت و نوعی که مایه

وی اندکست و نرم بود مولد قویخ است گویند خلط

وی بهتر ارتفاع بود و برودة او کمتر گویند طبع او

سرد خشکست از آن بری مدمل جراحات بود شکم

به بندد و در جمیع ایشان خوف قویخ هست اصلاح

وی بماء العسل کنند یا زنجبیل مرتبی **کثیلة**

حرمت و آن پخت که نبات ندارد و در ایام ریح

زمین شش کند و بدون آید مثل فطر و جهر و جهر

ارضیت که مایه مخالط او شده و اندک هوایه و

از بیخت نجف وی اندک است آنچه نازه بود چون با

روغن پخته کنند و خورند ضرر او کمتر بود اما خاک

او بغایت روی و غلیظیت و مولد سودا و امراض

اگر با آتش نهند تا بریان شود و آب او در خیم کشند

خصوص آنچه احمر بود جلا بصر دهد و تقویت وی

کند از بیخت جوهری هوایی چه او ملطف و محلل است

و چون غالب بر وی مایه و ارضیه است لاحمال

مولد بلغم غلیظ بود از بیخت کنار وی موجب خلط

ام اف

امراض بلغمی سودا و بلیت و مولد فاج و امراض عصبانه

و دماغی از بیخت برود و پوست او قرمز گوید کاهت

که تولید عسر البول کند و فولنج بنا بر آنکه مولد بلغم لزج است

اصلاح وی بروغن بسیار با نار بر حاده کنند **کام**

فیطوس نباتیت که شاح او باریک بود و کل او سرخ

و ورق او شبید بصعتر و گویند او نوعیت از حی العالم

چه گوید مرارت او غالب است بر حرا و طبع او گرم

خشکت در دوم و فعل او تنقیه و تفتیح و جد

و از بیخت انفعادویه است نسبت بصاحب یرقان

وادرار کند و جهت وجع و رگ نیکوست شن گوید

جلاده او محض با اعضا باطن است اگر بر شور و صلابت

ضامه کنند نیکو بود و با عسل مدمل قروح و با ماء العسل

اگر بیاضا منجمت عرق الشانا فاعا کرمد اریغی و اما

فایند و انجمت آنکه مفتوح سد کبد است دافع امراض است

و نافع از جهت که طحال و بیرقان سوداوی و فیل عسل بول

کند و سودمند در وجع کلیه و جمل و با عسل منقوح

گویند در وی تر و اقی هست شربه بکثرت استعمال بود **کما در یوس**

بنایتست که بیوتانی خاما در یوس گویند بغایت نبر بود

مقدار

مقدار در ریحا فی تقید و آنرا بلوط الارض خوانند چه ورق

او بشیده بود بودق بلوط و پنجه ای ارغوانیست بهترین و

تازه بود چه گویند دین دو امر است و حدقه غالب است

و این دلالت کند که مفتوح سد طحال بود و در رطبت

کند و تقطیع خلط غلیظه و محقق و سخن طبع او گرم است **خنک**

در دودم اگر با عسل طلا کنند مدمل قروح بودش گوید

یا مطبوخ

اگر خام او با عسل خورند جهت شدخ اطراف عسل نیکو

بود و شراب کهنه او دافع تشنج گویند اگر عصاره چشم

کشند دافع قروح چشم بود و شراب وی دافع غلط

طال و برقان سوداوی و سودا و استقباب و دوار

بول و حیض و انجدار چین کند و ضار او جهت شش هرام

نیکوست **کمون** زیره است و اصناف او بسیار است

کرمانی و فارسی و هندی و بونانی و بنطی و زین ^{اش} و

کرمانیت دیگر فارسی و مستعمل بر ناست و طعم ^{است} او دلا

کند بر حرارت و پیوست او با نذک قبضی محلل ریا ح و مفتوح

سبز بود چه گوید طبع او اگر مست خنک در سیم از نیجیت

اکثر روی موجب اصفرار لون شود اگر کمون و زیت

و آرد با قند و عمل ضار نمایند بددم ^{مدرک} انشین نیکو بود و

جراحات چون از وی محشو سازند اگر کمون سخن کنند

بأسر که در قرار و رگ کنند و استنهام بد و نمایند قطع ^ف

کند اگر کمون جاویده بریت مخلوط سازند و بر ختم کشند

جهت طفره نیکو بود و اگر با نمک جاویده کنند و آب و

بر جرب و سبل مکتوبه چکانند بغایت سودمند بود

و در روی جلاییت اگر با سرکه و آب ممزوج کرده بنهند

جهت عسر النفس نیکو بود و بوییدن و خوردن و ^{دافع}

خفقان و نفثت حصی و دافع مغص و نفخ بود و دافع

تعطیر البول و مصفی خون و اگر شخص بول کند مخلوط بددم

چند روز ادامه مان نماید و بر خوردن زیر بغایت سودمند

بود و در کمون تلینی هست چه گوید ادویه لطیفه چون

سحق وی ناعم شد عمل او کمتر شود گوید یک روز زیر بغایت

نرم محقق شد تلین که فعل او ست نکرد ادویه را بسیار نمود

و اسهال نکرد چه ادویه مسهل و ممد تمامه الا فالتد

اگر با شراب یا شامند جهت نشو و ام نیکو بود شیره کنگر

کمون از منی کربا بود گویند مضرت بعد و مصلح وی کیر است **کندر**

جمع است مثل صمغ حبه الخضرا و در جانب شح و بین

بود و بر پی آنرا لبان شحری گویند بهترین وی سفید بود

و آنچه گفته شد رذیل بود طبع او گرم خشکست دو

دوم و پوست وی بغایت مجفف و لهذا چه گوید تخفیف

فتر کند و بیشتر از کندر است و در وی قبضی و انضاجی

و اکثار وی محرق دم و تخفیف و قبض در دهان او

بود و گویند آنچه لجر است جلا وی بیشتر بود از ابض

دقاق کند بر فعل وی ضعیف بود و قشور وی نیکوست

در از الله کلف و آثار فروح بنا بر آنکه جالیت و اگر با

عمل برد اخضر طلا کنند نیکو بود اگر با روغن کل حل

کوده بر او رام شدی ضاد کنند سودمند بود و محلل ^{احشا} دم

و مدخل قروح گویند چون بایه بطبر او را م خنثه ضاد
کنند منع افتخار وی کند و جمت قویا نافع بود و اگر بایه
بز برق و حمی که از سوختگی آتش بدید آمده طلا کنند نیکو بود
و بواسطه تقویت دهن نیکو بود نسیه بدماغ و جمیع خوا
گویند اگر در شب در می از کند و در می از زنجبیل و در می
شکر سرخ با آب گرم خوردند تلینی کند بلا شفه گویند مدخل
قروح چشم و مالی آن بود و منفع و دم من منی که در چشم
آمده و قاطع آب از چشم و دافع رطوبات فضل وی دخان
وی سودمند بود از زورم گرم که در چشم بدید آمده مقوی

معدده و هاضم و مسخن وی بود و سودمند جهت ذرب و
نزف دم که از رحم و مقعد آید و دافع دوسنطاریا و جهت
حیات بلغمی و سوداوی نیکو است گویند اکثاریا بایه که
که قاتل بود **کندش** بایه بایه بکنکرو آن خرسف
بوستا بیت و مستعمل از وی پنج اوست ظاهرا آن پنج یا
بود و باطن او زرد گویند چه و دلیقوریدوس ادرک
این نگرده و اقل کسی که خواص او بیان کرد چنین بود
گویند که مست ناچارم منق و مقرح و حریف بود و قاطع
بلغم و مره سودا و مقنی اگر بر برص و بهق طلا کنند

نیکو بود و جهت جرب نافع بود و اگر در روغن زیت

کرده در گوش چکانند مقلی گوش بود و از آله و سنج و بی

و محلل ریاخ مخرب و مفتوح سد مصفاه و دافع صلابه

طحال و ادرار بول و حیض و مفتوح حصی و مهمل بود **کنکزد**

صنع کنکرت مقلی بود چون آب گرم کنند و سکنجین

بیاشانند طبع او گرم نه مت در اولی **کنکد و ری شمر**

بنایت شبیه بخیار و بقدر هلیج بزرگ و در زمین

بسیار بود مزیات و حلاوت از وی سازند **کنکر**

و عکوب نیز خوانند و آن بنایت خار دار معروف اگر

که بآتش سوخته باشد تمام کنند مانع نفخ وی شود

و اگر بخند کرده تناول نمایند و ادرار بول کند و جبهه قرصا

رید نیکو بود و گویند مقوی با هست و مسخن کلیه **کهریا**

دلیقورید و سوجه گویند که او صمغ درختیست که ^{مشهور}

بجوز رو میست و گویند طلیست و گویند عایست طبع

او سرد خشک است تا دوم گویند معتدلست ش گویند دوی

اندک حرارتی هست و بیوت او دوده م است قش

گویند بعضی کمان برده اند که کهر با صمغ خود رویت و

غلط کرده اند بنابر آنکه چه گویند که صمغ جزیره می گرمست

در سیم و منفرد شود با ناله خبری و کله با بدین صفت نیست

و صیغ آنست که غلط از مترجم کتاب جالینوس دافع شده و شئی

کوید که با بسیار یافت شود در اندلیس نند درخت دروم

و تگون او ان رطوبتیت که مظهر میشود از ورق این درخت

شبه عسل و این بهر انواع کله با است در وی قبضی هست

و دافع سیلان دم و مبالغ رطاف بود و از جده مقویات

قلبت دافع خفقان بود کاهی که نصف مثقال از وی تناسل

کنند کونید حابس فی و دافع غشیان بود و اگر با مصطکی

خوردند تقویه معده با علی مرتبه کند و جهت زخیر بقایه

نیکوت و حابس نرف رحم صاحب جامع کوید که بر صاحب

یرقان معلق سازند بغایت نیکو بود و اگر مثقالی از وی

بیا شامند نافع مواوی شود که از سرفرومی آید و بعد ^{میرد}

و جهت بواسیر و خلفه بغایت نیکوت **حرف الا**

لادن طلیت که بیشتر او دافع میشود بر حیثی که ^{است} **تقیس**

و در هنگام ریحی اغنام مجتمع بر صوف ایشان شود و در آن ^{طل}

عذوبتی هست مثل صل و چون بروده انجاد او کرد شرعی

کرد میشود بعد فرض و قطع آن صوف میکت و این ^{طل}

نیز دافع میشود بر غیر نبات فیوس و چون ماده لادن

از طلست و طلا از رطوبات منجمه است که در شب برودت

مضار قشونند و تکلیف او کرده و او را کردن گویند

و فرود آمده و ملک نیست که این انجمه مانده صرف نیست تا

بخار صرف بود چه بخیر بفعل حراره است و آبی که منجم

و متصعد گشت لا محال مجاور ض است پس واجبست که

این بخار در خافقین بود و روی اجزاء فایضه ارضیه موجود

و لا بدست که خرابی باقی بود و آن حرارتیست که در حالت

منفعول شدن از برودت شب با وی بود از بیخمت جرم گداز

لرزه است بنا بر آنکه از ارضیه و مانده لقله نام حاصل شده

و از بیخمت فعل او انضاج و تلین و تحلیلست طبع او گرم است

در آخر اول و خشک در دوم و حری کویدر دو قابض است

ش کویدر منفع و محلل و قابض بود و در وی تحلیل اعتدالست

و منفع فوّهات عروق و مسکن او جاع اما تحلیل و تلین

و تفتیح بواسطه جزو ناریت لطیف و اما تکیه او جاع

بواسطه تحلیلی و تلطیفیست که خالیت از حده و لزج

گویند نسبت شعر مکنز و حاقظ وی بود خصوص که باد ^{هین}

الاس بکار بر نند اما نبات شعر بواسطه حرارتیست که

جاذب مواد شعریست یا قبضی که جامع اجزاء جلدست

انما حفظ شعر بواسطه قبض است و از بخت او را بدین اکثر

بکار برند و اگر اندکی شراب ریخانی با وی ختم کنند بهتر بود و ^{الطف}

و اگر سوال کنند که چون لادن منبت معرفت باید که در ^{درا}

الغلب استعمال کردندی جواب گویم که ماده داء الغلب

خلیظه است و قوه او ضعیف تحلیل ماده او تواند کرد اما

اگر بادویه مناسب ختم کنند نافع خواهد بود گویند اگر بادیه

الودد تقطیر کنند جهت درد گوش نیکو بود و دافع صداع

و ضربان اگر فنج از وی سازند و بخورد بر دارند تحلیل ^{اورام}

رحم کند و مخرج بچه مرده بود چون تدخین بدو کنند و ^{کنک}

تقطیر شده است و اگر با شراب گندم یا شامند شکم به بندد

و اگر در بول کند و گویند مضرت بقل و مصلح وی سنبل

الطبیست **لازود** لا جور دست بهترین وی بدخشی بود

چه گوید در وی قوتی جالبیه و قابضه هست باندک حد ^{تت}

و قالع صفوات اگر سر مه از وی سازند بحسن اثر و مکرر

او بود و جز ویت از ادویه چشم چه او مغنی رطوبه عصبیه

خمول بوی مدد بود و اگر با شامند سهل سودا و بلغم خلیظه

و حبت و جع کلیه نافع شربه درخی بود مضرت نفهم معد

و مصلح او مصططیکست **لاعیه** نوعیت از تیوعات کلی

زرد خوشبوی کند و صفت او کوه و زمین رمل بود و چون
عصر او شکست شیر بسیار از وی روان شود جالبیوس
کوید طبع او گرم خشک تا نیم شروی مهمل آب زند
بود و دافع استقا و اگر ورق او بکوبند و عصیر وی بنامند
اسهال بسیار کند و دافع جمیع علل بلغمی بود **الاله** کلی
زرد خوشبوی بود که در ایام ربیع یافت شود و در صبح
وی کل او شکفته شود و چون آفتاب بدان تابید بخفته
شود و نبات وی بنودی شکسته شود کوید طبع او گرم
و تند دافع زردم بود جهت وجع معده نافع بود و تند خن

بدو و برز او حمت بواسیر نیکوست **الباب** شجریست
که چون نزد یک شجره برآمد بر آن شجره ملتف شود و آن شجر
ضعیف و خشک کند و آنرا عشقه نیز خوانند و بلغمی دیگر
حب المساکین و جلوی طبع او معتدلست مایل بحار است
و پوست و گویند بادست و صبح اولت نظر نظر با فعا
چه فعل و تحلیل و تفتیح است و از جمله تیوعات ورق
وی بخفف بود تخفیف قروح و جروح کند و عصیر
مهمل و مطلق وی شکم بود و لخراج صفرا محرقه نماید
کوید اطلاق او بواسطه اذلاقت و فیه نظر و طریق استعمال

وی آنست که بستن اندام عضله او نیم رطل و از قلوب خیار
چنبره یک وقیده و نیم و از نکر سرخ دو وقیده و از روغن
بادام درهیی و بکار بر نند کاهت که تقویت او بر بع درم
از سقویا نمایند و این سهلی بغایت نیکوست و اگر چه درین
زمان اطباء این را بکار نمی برند بنا بر آنکه در لبلا بصفی
قتال و کشته گویند و مفتوح شده بود و ورق او جهت لحوال
نیکوست و لبلا ب که بغایت بزرگ بود اسهال خون کند
گویند طبع او منقح صدد وید بود و دافع بود و ضیق النفس
لبن شیرست و بهندی دود خوانند جوهر او مرکبست از

جوهر مائی و از رخ سیلان بدوست و از جوهر خبثی
که انقصاد بدوست و از جوهر و سبی که من بدوست و چون
پخته شد و بریده گشت این اجزا منقصل میشوند از یکدیگر و
اصل لبن خروست که در پستان نفخی پیدا کرده و سفید شد
و نیک نیست که آن دمی که در عروق باوی مایه
بسیارست از جهت تنفید غذا با اعضا و این مایه جلدیش
از و بطریق عرق و تحلیل بعد از هضم چهارم و وصول دم
متین با اعضا و استعمال کردن قوه غاذیه آن مردم با اعضا
و آن مایه و بسیارست و در لب محل جمع شده بنا برین خروج

او بطریق عرق و تحلیل شوارست از جهت اجتماع در یک محل

و کثرت او پس لا محال بالین بود و اما دسومه و جزئی لین

بسیب دسومه و جزئی خونت که بدید آمده و هنگام

خلیان وی در ندی نابان کرد و شیرجه دسومه حادث

میشود از اجزاء ارضیه لطیفه و اجزاء مایه بسیره و اجزاء

هوایه نیز کاهی که امتزاج ایشان قوی شده و اختلاف

این اجزاء در لین کاهست که از جهت اختلاف انواع حیوانات

و کاه هست که از جهت سن است و کاه هست که از جهت

غذاست اختلاف لین که سبب اختلاف نوعت ظاهر

چه بعضی از حیوانات جزئی مایه در لین او بسیارست مثل

شتر و بعضی جزئی هوایی دسمن غالب مثل بیا موس و بلغار

و بعضی اجزاء ایشان متعادل مثل کوسفند و اما اختلاف

اجزاء بحسب سن حیوانات نیز ظاهرست چه مقررست

که حیوان جوان لین او متینست و دسمن و حیوان پیر

او رقیق و قاهر الهضم و مایه و اما اختلاف این اجزاء در

بواسطه غذا بنا بر آنست که غذا بنا بر آنست اگر چنانچه

متینست شیر وی بسیار و دسمنست و اگر غذا وی متینست

لین او رقیق و کثیر المایه است و اگر غذا وی خشکست

او غلیظ و کثیر الجبنیه و شک نیست که انسان لبن او مناسب
بدن اوست و متولد از خلط که مناسب جوهر اوست
از نیجستش گوید بهترین البان لبن انسانست دیگر از آن
ابقار و بهترین البان آنست که از پستان خورند قشرش گوید
بهترین لبن بعد از لبن آدمی لبن خنثیست لکن بزود
فنا و عارض وی میشود از نیجستش کثرت شره او و ضعف هضم
و چون حمل متاد می شد شیر نیز در پستان متاد می شود
لا محال و مستعد فنا گردد از نیجست بهترین البان لبن زن
بعد از لبن حیوانی که اخلاط او مناسب اخلاط انسان بود و

و اسط آنست که دم آن حیوان عسر القبولست مرصوده
آن حیوان و دم ابقار مناسب دم انسانست و سهولت
بقول صور و خلق از نیجست لبن بقر افضل البانست بعد از
لبن انسان چنانچه شقوقش شود و از آنجا معلوم شد که لبن
قبل بدترین البانست چه گویند قبل حمل و بغایت بطیبت
گویند در مدتی چهار سال زاید و از آن بقر در نه ماه مایه
لبن گریست بنا بر آنکه اجزائی چند تلخ با وی ضم شده و از
سهل و جالیست و نیز دسومه لبن مایه است بحار است
و اما جنبیه ارضیه بر وی غالبست مایل بر ودت

و غلط اما بروده او مقاومت نمیکند بواسطه قلة
بر حرارت مائی و هوایی از بختش گوید طبع شیر
گرم و ترست اما شیریه که دوشیده اند و ترش شده
سرد و خشکست آنچه دوشیده اند سرد شده اما ترش نیست
در حرارت و برودة معتدلست و در رطوبت باد و
و شیر مطلقا معدلا کمیوناست چه کاسر حدة و لزج
اوست بر طوبه و دسومه و مقوی باه و مولدنی چه جرم
او شیده بجهز منیت با آنکه نفخت و معین بر انشار
و حرکه بعد از شرب لبن جایز نیست مگر آنکه موجب تخفیف

اوست و تخفیف لبن موجب فساد اوست چه اجزاء او
متمايز میشود بواسطه تخفیف و حواب بعد از اشامیدن
لبن ردیت بنا بر آنکه شیر اگر از فم معده بشیب نرفت
و ثلث نیست که هضم فم معده ضعیفست موجب فساد
لبن و جثا بد دهد اما اگر در اسفل معده در آمده
غذا را جید دهد و مضرب و با صاحب سبلان دم
و کسانی که هاضمه ایشان ضعیفست بنا بر آنکه خروج
دم مضعف حرارت غریزیت و از بخت گویند
که شخصی خون بسیار از وی روان شد و او را شیر دادند

آن شیر در شکم او ماند و هضم نشد و اگر شیر آشامیدن و جانا
نیست که بر فوق و چیزی دیگر خورد چه سان لبن طفت
در فم معدن و چون چیزی دیگر با وی خورده اند آنچه خورد
معدن در آمد و فاسد شد و از بیخت گفته اند که بعد از
طعام نیز نباید خورد و اما اگر با غسل یا شامند جایز است
چه او مصلح و منضج است گویند لبن یا آنکه مهمل و غشاست
گاهی که مصارف خلطی شد اسهال کند و الا معذب است
لکن مسدد بود خصوص از آن که با تاثیر شتر بواسطه
ظلمه مایه غسل وی بیشتر است و مسدد نیست و

وی آنست که کبد جذب لبن بزودی میکند از جهت
توقع غذا از وی بسبب سهولت چه لبن از جوهر دست و
مناسب مزاج کبد و چون چنین است نفوذ میکند
پیش از تمامی هضم در معدن و این قوی ترین اسباب است
است گویند لبن اگر چه جید الجوهر است اما سریع الانحلاله
است بفساد بنا بر آنکه او قبول فعل میکند و بزودی منفعول
میشود از جهت زیادتی نفیج او با رطوبت و از بیخت طعمی
که خوب بخته شدن و فاسد میشود بخلاف طعام و نفیج و
نیز همین حکم دارد و شک نیست که سرکه فساد لبن مختصر

در داخل بدن بلکه در خارج بدن نیز همین حکم دارد و ازین
جهت جایز نیست ابقا وی بر عضوی مدتی در آنچه درین
مدت متغفن و فاسد میشود گویند اکثر از لبن مولد ^{قلیت}
چه او سریع النفوذ است با اعضا جهت مناسبت جوهر او
با دم و ازین جهت مولد برص و بقایض بود و چون سریع
النفوذ است با اعضا لا محال چیزی از وی باقی ماندند تا
اعضا ظاهر مثل جلد و چیزی که بلی است و چون آن
رطوبت در جلد و امثال وی ماند شد و عفونت پیدا
کرد مستعد قبول صوبه جلای نفوذ و از جهت قلت آن

رطوبه رزق مکان او اولی و الیق بوی صورت قلیه است
و ازین جهت مولد و دست و درامعا چه انحرافی که تا ^{قی}
ماند از شیر در معده از جهت کثرت آن رطوبه و کبر محل
و سفت و لایق با وست صوبه دودیه و از جهت
کثرت غذا منخضب بدن و محسن لونی بود گویند شخصی
که جرب و دما میل و ماشری بر اعضا روی بود و از ^{اما}
بر خوردن شیر نماید نافع بود چه شک نیست که سبب ^{تولید}
ایشان حده و حراره و پوست دست و لبن معدل ^{دست}
گویند جهت قروح باطن نیکوست بنا بر آنکه با تغذیه

جلاد و تنقیه عظم شده و از یخیت نافع بود در سل و اکثر
وی موجب طلبت بصر و ضعف باصره است بنا بر آنکه
مفلظ روح باصره است بواسطه کثرت بخارات که از
معدده بدماغ میرسد بقراط گوید اللبن الاصحاب الصدا^ع
ردوی و للمجموعین ایضا كذلك و لمن به عطش و فراق^{من}
دون الشرایف و لمن اختلف و ما کثیرا و نفع الاضحا
السل اذا لم یکن بهم حمی و لاصحاب الحمی الطویل و در و
نفخ هست بواسطه رطوبت الخراج وی بآنت که بآتش
گرم کنند و با عسل بنوشند اما لب که بفارسی فله گویند

آن شیریش که بعد از نتاج اول روز و دوم گیرند
و پخته سازند و طریق آنست که آنرا پخته کنند و قند
زیره در وی ریزند و چون منعقد گشت تناول نمایند
بغایت بخی الحضم و غلیظ بود و مولد ریاح و هیضه^{مصلح}
او عسل است اما لبن حامض خلطی خام سرد دهد و مثا
محرومی مزاجت و مضر بمشایخ و لبن چون منقطع
و برید گشت فاسد شد چون فواکه که کندیده شود
کوشش او متعفن شد اطباء دهند گویند جمیع البان^{مفرج}
و ملین سوداست و مقوی حواس خونی طبعی دهد

و تقویت هفت اصول کند و از جمله رساین اند گویند

طبع لبن مطلقا سرد و ترست دافع من صفراست

و مسدد گویند شیر که او را در بسیار کند و دافع سم و

مشی و دافع عسر البول و جهت اطفال و شیوخ بغایت

نیکوست و گویند شیر که مسدود در دق نیکوست مناسبت

مزاج صاحب بواسیر گویند شیر است و حر که مندر و

بعقل بلا دة آورند شیر سرد دافع استقا و آماس

بود گویند جریه شیر مقوی باه و مسمن بدن بود و

مشی و دافع باد و پوسست بدن **لبن** میعاست و آن

دو نوعست سائیده و غیر سائیده و دریم گفته شود **لبن**

بنائیکست که ورق او شبیه بود بورق بقله الحما و

بر روی زمین منقرض شود و از خواص وی آنست که چون

ملس وی نمودند در الحال د بول در وی پیدا شود و ورق

و شاخ وی منقبض و از اینجهت آنرا الا جالو خوانند

یعقوشم ندیده چه لاج بلغة هند شرمست گویند فساد

او رابع او رام بود و تخفیف جراحت کند **لحم**

گوشت است چه گوید کل لحم حار و طبیع جمیع لحوم

گرم و ترند و غذاء بسیار دهند لکن بعضی از بعضی تر

بمان بگذرد و میسکای
و اشغال آن گویند

گویند افضل گوشت حمیض است و فاضلترین گوشت

حصی گوشت مدینه است و هر حیوانی که مزاج او یاب

بروده و بهیست اند افضل گوشت ایشان گوشت جوان

سال بود مثل عجول جرسن او تقاضای حرارت و رطوبت

میکند و بواسطه این تعادلی حاصل میشود و اما

حیوان پیر گوشت او بغایت رذیلت بنا بر غلبه

و بهیست اما حیوانی که مزاج او نوعی گرم تر است

محال آنجه گوشت کثیر الحرارة و مفرط الرطوبه کثیر

الفضولست از اینجهت گوشت کوهان شیر خواره و بلیغی

دهد اما این نوع حیوان اگر متن کشت لازم نیست که گوشت

او از گوشت فاضله بود بنا بر آنکه کبر و اگر چه معدن مزاج ^{او بهیست}

لکن کبرین موجب غلظ و عسر هضم است از اینجهت گفته

که گوشت مدینه که پر کشت مضرو و رذیلت بنا بر آنکه عسر

الهضم و کثیر الفضولست بنا بر آنکه در وی رطوبت ^{فضلی}

بسیارست و گوشت نرینه از هر حیوان بهرست از

انثا و بنا بر آنکه حرارت او پشیمت پس ^{شد} محال و اتم با

و فضول او اقل و گوشت خسی از طبت و فضول او

اصلح و گوشت حیوان سیاه الذنت و نضج او اتم

بواسطه حرارت و گوشت سرخ افضل است از همین
و شحم گوشت سرخ متولد شود از دم منین و همین و شحم
از مایه اما گوشت سرخ که از حیوانات لاغری که ندرت
از جهت غلبه بیوست و جانب راست از هر حیوان افضل
است از جانب چپ بنا بر قرب عین بکبد و لا محاله
او پیش بود و وصول غذا بد و اسهل و نیز نفع او زودتر
دهد بنا بر زیادتی حرارت و گوشت عضل افضل بود بنا
بر آنکه انقباض از فضول جهت دوام حرکت که عضلات
و گوشت رخوم مثل پستان بطی الهضم بود و غذای کمی

از سایر لحوم و بهترین لحوم طيور گوشت مرغ خانگیست
چه مزاج او نزدیک مزاج انسان و از بیخمت با انسان
الفت گیرد و طبع هوج و دراج مثل دجاجست و هر
حیوانی که با این المذاجست قدیدا و بغایت مضربود و
هر مرغی که گردن او درازست مثل کلنگ و چتری که
بچه بسیار دهد غذا ردی دهد و بهترین گوشت حیوانات
بری طبیعت خصوصاً هویره بعد از گوشت بز و بزبجان
زود هضم شود و چون معتدل دهد بعد از گوشت گاو
بره غذای جید دهد اگر یا با این بکار برند طبع او سرد است

از بخت گویند مولد تب ربع بود و مناسب صاحب که

لمية التيسر اذنا بالخیلت سرد خشک در دُم

محفف و قابض بود و قاطع رطاف و جمیع نزقها و محفف

ریش کهنه و جمت ریش شش نیکوست و عصا و پنج وی

اگر در گوش چکانند مسکن و جمع وی بود **لسان الحمل**

نباتیت که ورقها را مانند زبان کوفند بود طبع او

سرد خشکست در دُم قابض و رادع بود و مایع سلیقه

خون و آن دو صنف است بزرگ و کوچک بهتر این

بزرگ بودجه گویند مزاج این دو امر یکست از نمایه و ارضیه

از بخت قابض و بار دست و جمیع ادویه محففه قابض

نافع بود از قروح امعا از جمت آنکه قاطع دست و اگر

چنانچه طبعی و نورانی بود اطفا آن کند و تدمیل

نواصیر و سایر قروح رطبه و خشکی اولادع نیست و برود

عسر و مخدر و قوه پنج او مثل ورق است لکن الطف

و برود او کمتر و کدک شروع او گویند اگر پنج وی جاویده

جمت در دندان نیکو بود و کدک اگر مضمضه بطبخ وی

کنند گویند در نیتخ سده کبد و کلیه برزا و استعمال او

کنند چه در روی قوی جالیه و مفتحه هست **حساء الغول**

شریف گوید و نباتیت شبیه بموی سیاه و کوهک
و عص و ورق او ز هر دار دو چون سوخته کنند بر
موی دهد گویند کرم خشکست اگر بخورد بد و کشتن
که نوبه تب ربع است نافع بود و مجرب است **لجید الحان**
پرسیا و ثنائت و کفته شد **اللسان الثور** کا و ذبان
چه گوید مزاج این نبات کرم ترست در اولی انجمت
اگر در شراب اندازند آن شراب بغایت مفرح بود چو
نوبانیت دست و نیکوست جهت سعال که از خشونت
قصیده ریده بود کاهی که طبع او پاماء العسل یا شامند

بهترین خرابانی غلیظ الورق بود مفرح و مقوی قلب
بود بنا بر آنکه مرقه و لطف سودا و مهمل را بنود و انجذاب
اختلاط محترقه کند و چون دافع سودا محترقه است لا
محال جهت مساوس و خفقان نیکو بود گویند خاکستر
و حق او دافع قلاع و قروح لثه بود این ماسویه گویند لسان
الثور مهمل من صفراست و باطین دافع خفقان و
شربة تانج درم با نبات **اللسان زبانت** جوهر او مرکب
از لجن رخو که عروق و اعصاب در روی نفوذ کرده از غیبه
رطوبت بر خلط او غالبست و نیز لسان اطلاق کنند بر نبات

که او را و نفیست خشن و بر روی زمین منقرض شود بشیر

بلسان الثور جهت درد دندان بقایت نیکو بود **لسان**

العصافین ثمره درخت است بزرگ و بعر فی آنرا در دار

خواتند و این ثمره درخت است بزرگ و بعر فی آنرا در غلا

قریب یک ذراع و در میانه این خلاف چیزی چند سید

شبه بقطن و بهندی اند جویا حد بفتح الف و سکون

نون و فتح دال جمله و سکون را این جمله گوید **لسان العصافین**

بنا بقیت شکل زبان عصفور و این غلطت و صحیح آنست

که گفته شد طعم او تلخ بود و در وی اندک لذتی هست

از نجات مرکب است از جزوی ارضی لطیف حار و اندک

ناری طبع او گرم است خشن درد و دم و مقوی باه و

نسبه ببارد و المزاج و در وی رطوبتی فضل هست چنانچه

سایر حکم حیوان است و جهت تفتیت حصی و سلس البول

نیکوست و دافع خفقان بارد **لسان الکلب** **لسان**

الحمل است **الغاب** آب دهن آدمی گویند اگر بدین جیات

اندازند مکرر فی الحال میرد و اگر بر مقرب اندازند قوت

شود چنانچه دهن انسان جوهرها و قریب شده بچوهر آدمی

و شک نیست که میانه آدمی و حشرات الارض در مزاج مخالفه

لسان الکلب
بعد بریده و بخیان
نفاخ نبات که بر می آید
و بخار دولت
نفت نافع است

و مخالف مضرت نسبت بخالف دیگران نیست قاتل ایشان

و دیدان بود **لک** نوعی از صمغ است و در بلاد دهند

بسیار بود و از جمیع اشجار مثل سد و درخت حمیز و درخت

پیل و غیر حاصل می شود صاحب منهای کوبید **لک** صمغ ^{تیت}

و کوبید و طلب است که بر خاشاک افتد و این هر دو قول

غلط است طبع او گرم خشک در اول چون خراشند

که استعمال کنند و را بآب زراوند و اصول دخر مغول

سازند بعد پال کرده درهاون کنند و آن آب بنهند

و در خراشند بروی ریزند و بحق کنند و پال کرده بکار بر

و بحق کنند و پال کرده بکار بر بند جمت خفکان نافع بود

و دافع برقان و مقوی کبد و دافع جمیع اوجاع و پی

استقامت بلغمی نیکوست و اگر با سرکه بیاشارند مدق بدن لا ^{غیر}

کند و منفتح سده و مقوی احشا بود و **لک** مغول آفری

لوز بادامست و او دو نوع است یکی تلخ و دوم شیرین چه

کوبید با دانه تلخ ملطف بود بنایر مرارة و منفتح سده کبد و ^{تفتیح}

او بسیار بود و بواسطه تلطف معین بود بر نفست ^{الخلاط}

خلیقه لزج را سینه و شش و سودمند بود از درد پهلوی

و طحال و کلیه و قولنج و طبع او گرم خشک در دوم اما

بادام شیرین چه گوید در وی نیز مراری هست لکن
 خفیت از جمت غلبه حلاوة اما چون کهنه شد ^{مبارة}
 او ظاهر شود از بیخمت و منقی جالیت و ملطف و طبع
 او نزدیک با اعتدال جالی بود نسبت باعضاء باطن
 منقی او و معین بر قذف رطوبات میخی گوید بادام شیرین
 گرم ترست در اولی بطی الحضم بود اما مسدد نیست گویند
 مسکن حره البول بود چون با نبات تناول کنند و نفق
 دماغ کند **لوبیا** حبیت مشهور بزرگتر منج بود و این
 ما سوبه گوید طبع او گرم و ترست در اولی و ولد خاطر غلیظ

بود و از بیخمت تفاخست و بطی الحضم تر گوید نفخ او کمتر از
 باقلا بود و بیشتر از منج جمت سینه و شش نیکو بود و طبع او
 محرق خون نفاس و لجنه مرده و مشیمه **لؤلؤ** مروارید
 نافع بود از تاریکی چشم و مقوی قوی و دافع خفقان و ^{مصفی}
 دم از بیخمت دافع خون و جرع و قرع بود چه سبب تولید
 ایشان مره سوداست و او مصفی روح حیوانیت بنابر ^{آنکه}
 مصفی خونت و صفای خون مستلزم صفای روح حیوانیت
 و بواسطه تجفیف رطوبات چشم در ادویه چشم بکار بند
لوف سه نوع لوف الحیه و لوف السبط و لوف الکبیر

آنرا قبل جوش گویند و بعض از خواص وی **لیم** از او رخت

و بندوی تم خوانند و در الف **معلوم** شد **لیمو** خواص

و افعال او مثل خواص اترجست و معلوم شد **حرف**

المیم **مازنیون** خاما لیونست و اهل مغرب و قود

ازوی سازند و ورق او شبیه بورق زیتونست و اغصا

او بقدری پیچیده و در قوت پیوست کرم و خشک است

مثل

تا چاره تنفیه قروح کند و ورق او منهل بلغم بود اگر ورق

او بگویند و با عسل عجین کرده بر قروح و غرط لاکت دانام

بود و قلع خشک ریخته کنند و از جهت کثرت تجفیف در **استفا**

بکار برند شربت نیم درم گویند اگر ورق او بر طحال ضام

کنند نیکو بود **ما القراطین** تلین شکم و قیاما آنچه **کند**

بخند شد جمت و دم ریید و معال نیکو بود **صفت** بکیرند

عسل جزوی و از آب باران دو چند و با هم ضم کنند

و بکود و زرد را قناب بنهند بعد بکار برند **ما میثا**

بنابت که در آب روید و گویند پیش در بندوی فصل

و عصا به اوست که گویند مزاج او مرکب است از جوهرهای

و جوهر ارضی و هردو بار دندان بخت طبع او سرد **خشک**

است و فایض جیت او را م حاره و حرق ناره و امثال **شان**

نیکو بود **ماه میزان** پنجمیت و آن دو نوع است صفتی که

زنگ او شبیه بود به زردی و جوبه و هندی که زنگ

او زرد نیست و ریشه بسیار دارد و بقا روی دار المرائی

خوانند و بهندی که ریاضه و عرق الصفر نیز اطلاق کنند

بدو طریق اشتراک لفظی از پنجمیت جالینوس کوید بهترین ادویه

چشم عرق الصفر است طبع او گرم خشکست تا نیم محقق

و جالینوس و تبقیه معده و عروق کند بهترین ایشان صفت

برین گفته اند از آنکه از تحت الریح آورند اگر طلا کنند و اگر با کلاب حل

کرده در چشم کشند از الله سفیدی چشم کند و دفع سیلاب

آب بود و حد چشم بدید آرد بنا بر آنکه جالی و محقق است

بهترین ادویه در چشم بود و چه افراطی در مدح وی

کرده نسبت به چشم اگر با شامند مانع مفص بود و از آن بول

کند و عصاره او جلب رطوبات غریبه کند از سر و

منقی فصول دماغ بود **ماه هور دانه** جدیت شبیه

بجیب بدی انجیر و بهندی آنرا جال کونه خوانند و خست

او از جمله تیو عات است طبع او گرم خشک است در نیم

اسهال مازرده کند و از خوردن او سوزش حلق و

بدید آید و اسهال با کرب و عنف بود و در او جاع صلا

و مرقی بود کونند در و نقرس و عرق الناس اینکوست و حق آنست که نفع او
استغفار اینکوست

در استسقا ظاهر نیست کونند جنت ربیع نیکوست

و الله اعلم کونند از جمله سمومات قتل است و محقق

کبد بود اصلاح و بی بهلیج زرد و کل سرخ کند

ماش منجست و بهندی مانک خوانند جوهر او با قلا

متفاربند و بهترین اوقات استعمال او صیفست و صنف

اوسه است اخضر و رمادی و اسود و آنرا سودات

بهندی او را هر خوانند و کونند و نوعی دیگرست

غیر منج معتدلست در رطوبت و پوست مایل برودت

در قشر او عفو صنی هست و نفع او کمتر از با قلا و بنجله

و بی کثرت از با قلاست کونند اگر با شراب و زعفران پخته

کند بعد از اندک میویری با وی عجین سازند و ضا^{نمانند}ده

بر عضو بی و جمیع نیکو بود که موس او مثل با قلا بود و اگر

با روغن تناول نمایند غذایی جید دهد **الحلالت**

و بهندی بانی خوانند طبع او سرد ترست و رطوبه

و برودة او غالب بهترین و بی ابیت روان که

منبع از جانب مشرق بود و مع هذا کثیر و سریع الجریا

و در نلک آب رمل و شک بود و باد شمال بوی وزد

و چون آفتاب بدو رسد بزودی گرم شود و جهت آفتاب
غروب کند بزودی خنک شود و زود از معده گذرد
هاضم بود و بغایت شیرین و خوش طعم و مقدار معتدل
از وی آنقدر بود که مبدق غذا شود و با اعضا سازگار
و کثرت شرب سیات و نسیان و رعشه و هر ماورد و صبر
بر تشنگی صادق نیست حضرت بخفیف بدن و ظلمت
بصر و ضعف قوی بدید آورد اما از آن تشنگی که از
بلغم مالح بود علامت وی آنست که هر چند آب بپایاند
دافع تشنگی نباشد و نیز او را تشنگی کاذب خوانند طریق

دفع وی آنست که خد ساعت صبر کنند بر تشنگی تا آن
بلغم از اخراجات باطن بخت شود با قدری مایه العسل
بپاشند تا آن بلغم نضج گردد اند بقرط و اطباء دهند
گویند بهترین آب باران بود که در زمینی نیکو کج
آمده باشد و قطرات آن باران کوچک بود و مدتی
بر آن نگذشته باشد و اشربه که از وی سازند جهت
سرفه نیکو بود آب برف اگر با عذال بپاشند مبرد چکه
و معده بود و هاضم لکن ثقیلست بنا بر جموده وی
و مضربه بخلق و حنجره و سینه و قریب و امراض

و امراض عصبانی آورد و مصلح وی حمام و ریاضات

بیار بود و نشاید که بنشیند آب بخورد بنابر آنکه مضیف

معد و بدست و گردان آورد و اصحاب برقان و

قهبان و کاف که مرض استقار دارند نشاید که آب

سرد خورند و بعد از مجامعت و حرکات مفرط آب

خوردن مضیف حرارت بود و نیز در شب آب نباید

خوردن چه موجب مرض استنقا است کینه حرار

غریزی مگر آنکه در شب چیزی حار تناول کرده

باشند که جایز است که اندکی آب بنشیند و آب فائز

کرم

و کرم کرده بآتش تلپنی فی الجمله کذب است مصروع

و اصحاب سودا اینکو بود لکن مرخی معد است دماغ

از بخار مثلی بازند و قوه هاضمه ضعیف گرداند

و سبب فساد هضم شود از بخت حکما گفته اند که آب

کرم رنگ روی زرد کند و ورطه طحال و جگر پیدا

کند و باید که کلاب بیا میزند تا دفع ضعف معد کند

ماء اللحم آب گوشت غذای جید دهد و مقوی

دل و سریع الهضم بود **ماء الورد** کلاب است مقوی

دل و دماغ بود و در ورطه کینه شد **ماء هینج**

ماه زهره است و آن درختی بزرگ مثل شبرم و گند

نوعی از توغات است کرم خشکست در نیم جبهت او جاع

مفاصل و نقرس نیکو بود چون در او ویر می کشند

و این نفع از آن لحاظ پیدا می افتد گویند مضر

بمعا و مصالح او کثیر است شربت دودرم بود **مادر** **بجوت**

خامالیونست و اهل مغرب و قودان وی سازند

ورق او شبیه بود به ورق زیتون و لعلضان او بقدر

سبزی و بیشتر در رفو مثل شرمست کرم حشک

تا چهارم شقیه زروح کند ورق او مثل باغم بود **در** **س** **در** **س**

گویند که ورق او کوفته کنند و با صندل عجم ساخته

بر قروح و سخی طلا کنند نافع بود و طاع خشک ریخته کند

و از جهت کشره بحقیف در استسقا بکار می برند

نیم درم بود گویند ورق او اگر بر طحال ضا د کنند

نیکو بود **مادر** **الحمد** آب گشت و آن ابیست بمجد

شکل بلغمی که حیادان از دریا گیرند و گویند در کله

خانه در کشتی یافت شود و در ارض مین و بجاوی

بسیار یافت شود اگر دو حبه یا سه حبه از وی

بیا شامد بغایت مفید بود نسیه بکسی که از محلی

حالی افتاده یا موضعی از مواضع وی منکسر شود

در دفع ضربه انضغاط و جبر کسر بهتر از مومیایی بود

والله اعلم **مانون** چه گوید آب سمن مالح او را

مانون گویند جهت جراحت منعفته نیکو بود و دافع

وجع و رگ و عرق النسا و قروح امعا کاهمی احقاق

بدو کنند بنا بر آنکه جاذب اسهال و مسمول است

و در سمن گفته شد **ماء القراطن** محو ذکر یا گوید

اوشرا بیت که بفارسی آنرا خندقیون گویند و قوه او

مثل شرا بیت که آنرا انوما لی خوانند و استعمال او

مانون جراحات
کتاب

در بلیین شکم کند و قیاما آنچه بخته شد جهت دم

ریه و معال نیکو بود صغته بشانند از عمل جزو

و از آب باران دو جزو و با هم ضم کنند و یکدو رو

در آفتاب نهند بعد بکار برند **ماغر** نرینه است

ش گوید سبه بز قضا و بیشتر از غیر بود چه گوید بعر

در وی قوتی محله هست و نافع بود از اورام جگر

و اطباء غیر مبیان بنایت است در زمین شام بود سمل

دیدان و حب القرح بود و اگر با صمغ عربی و دهن

الوز بیا شامند اسم مال بلغم بود **مخلصه** بنایت است

استعمال می کنند و اورام
محال

که در جبال شبانکاره بسیار بود و از جمله تریافات
 گویند که سفند کوهی چون این مخلقه علف سازد
 فادز هر جوانی یعنی حجر التیس در شکم وی بیدار آید
مخ مغز عظامست قوه او محلل و ملین صلابات
 بود گویند مغز استخوان فحول حراقة و حدة او بسیار
 بود **مخض** دو غشیت و لین حامض حکم وی دارد
 و خلطی خام دهد و در دیت نسبه پیارد المزاج
مران درختیست معروف اگر چوبش ورق او بیاشامند
 جنت نشانیست نیکو بود **مر** صنغ درختیست معروف ^{بشکله}

المصریه و آن نوعی از مغیلاست و بهندی آنرا بول
 خوانند طبع او گرم خشک در نیم صاحب جامع گویند
 سبعة سائله از این شجر حاصل شود و چون این دوا
 تلخت و مقررست که تلخی بواسطه الجزام ارضی
 است لا محال محلل و مفتح و مجفف بود از بیجنت مرید
 عفونت و محلل رطوبه معدیه بود چه گویند اگر بجمی حاد
 شود در سر و قدری مژخرد کنند و بر وی رین دندان
 بود و اگر مخلوط سازند با دویه چشم نیکو بود بنا بر جلا
 و تخفیف قروح چشم کند و دافع ربو بود و از آنجه
 آنکه

مالی عسل
 پیچانده
 مخ مائات
 محلب جالبت
 مروت هم انجذات
 محموده مقویات
 مرزنجوش از ان الفارست
 بار تخفیف و واسطه ادرت
 و قالد بدان دلچسب و خوش مزاج

مزید صفونت و محلل رطوبه است اگر در دهن نگاه
دارند یا تناول کند بوی دهن خوش کند و هیچ دندان
محکم بنا بر آنکه محفف رطوبات است که معتقد
است و مقوم لثه از جهت آنست که در و فبضی هست
بواسطه ارضیه و در روی غرویتی هست از جهت
الزاق جراحات کند و دخان او بغایه محففات
چه زیادتی حرارت از آتش کب میکند و جلا و ی
معدلت از جهت احداث خشونه نمیکند در قصبه
نشت و از جهت مخلوط میکند با دویه که جهت خشونه ریه
بکار

میرند چه گوید مرد و صفت یک صفا و قال بود لکن
در اکتال بغایه نیکو بود بنا بر آنکه محفالت بلا الذخ و طبع
اول طیفست از جهت قوه او با قیست تا عمق بدن محمد
ذکر یا گوید جهت فوق نیکو بود و اگر با فستین استعمال
کنند
منفتح فم رحم بود و ادرا کنند شربه قدر یک با قلا بود و
اگر پیش از آمدن تب نافض یا شامند بدو ساعت نیکو
بود و اگر ملع کنند قدی با قلی ملین خورنت قصبه
ریه و مصفی آواز بود و فالت دیدان بود و اگر با اصل
و سلخه ضم کرده لطوخ کنند بر ثانیل نافع بود و اگر

بادهن آس ضاد کنند اساک شعر ضا ق و اکند و اکیر

سر بطوخ کنند قاطع نکلات مزمن بود **سرو** نباتیت

که ورق او خشن و نو و بغایه خشوبی و شمر او برز

المرو و مستعمل از وی بزداوست و بغاری برز

خوانند و تخم او مروزش و در با کفته شد **مربج**

جذبت سبیه بد و قوم فتح سده کبد و طحال بود و آرد ^{بیخه}

ادرا ر کند **میری** آب که است آنچه از جوش سازند

کرم خشک است در دوم جالی بود و منشق ^{طوبان}

و منق بلغم و مطیب نکست بنا بر آنکه منشق ^{است} رطوبان

و جهت قروح غفی نیکوست و دافع وجع و در جهت

هش کلک نیکوست صنعته بسا نند و در بخ و آرد

از هر یک سه رطل آرد خمیر کنند بغیر غلک پخته کنند

و خشک کرده بگویند با فو تنج و یا زخمیر کنند با ده رطل

نمک و رطلی یا زیانده و ربع رطلی شونیز و چهل روز در آفتاب

کرم نهند و در هر روزی سده نوبت خمیری نازده

کنند در اول روز و میانه و آخر روز تا آنکه آه ^{سیاه} که

شود بعد در دیکی سنگی کنند و مثل آب بر روی

ریزند و دو هفته بگذارند و هر روز یکد و نوبت

چوب دروی میاورند و در آفتاب می نهند و هر روز

یکنوب مصفی میسازند بعد قدری غناب اصل

با وی ضم کنند و گاه است که از ماهی مملح و گوشت

مملح نیز میسازند گویند این نوع گرم تر بود و چون مری

ازاد و بی مرکب است مناسب ذکر او در مقاله دوم

بود اما قوم در آنجا ذکر کرده اند متبا حدیثان مستحسن

سرد اسنج سردار سنگ است و آنرا متک نیز خوانند

و او را اخذ میکنند از اجسامی چند مخصوصه بطریق اولی

مثلاً آنکه بعضی اخذ میکنند از رملی و صابی و غیر

اخذ میکنند از رصاص و این بسیارست و اخذ از فیه

نیز کنند و صنوعات که ظاهر او مایل بجمرة است و ^{صنف}

مایل بزردی و چون حدیث دوا با حراقت و مواد

اولی جام کشفه مذکوره است و شک نیست که احراق

موجب مفید لطافت و سخنة و بتجفیف است از سخنة

سرد اسنج بغایت مجفف بود اما در حرارت و برودت

نزدیک با اعتدال چه احراق اگر چه مفید حرارت است

لکن ماده او بغایت بار دست اما آنچه مفول بود

بغایت سرد خشک است و صحیح آنست که مفول او

بار دست اما بتجفیف غیر مغسول از مغسول بیشتر قبض

او نیز کمتر بنا بر آنکه نقصان بیوست لازم است نقصان

قبض و نیز جلا وی کمتر است از جهت نقصان حراره

او چه حرارت معین است بر جلا بواسطه حله و نفوذ

و از جمله خواص وی آنست که اگر خند کرده در خل اندا^{زند}

خالی خمره وی لازایل کند و آن خل شیرین شود و استعمال

او در داخل بدن جایز نیست بهترین استعمال او در قرو^{حت}

و ماده مرامم بنا بر آنکه بواسطه تقویت جمع کنند^{البت} دویه

که با وی مخلوط شده و اگر بر بدن مالند بوی بدن خوش

کند و مزید را بحد عرق بود از جهت تجفیف رطوبه و از

جله سمومات قناله است و از خوردن او اجناس بول

و ضیق النفس و احشای رحم و حاق بد پیدا

مرقیثا و مار قشیشا گویند او سنگیست که استخراج^ج

نحاس از وی میکنند و در وی کبر تلیینی هست

و از بیجهت آتش بر و افروخته میکنند و از جهت آنکه

در و کبر تلیینی هست محلل و منضج و جالی بود و باید

که محق و بغایت ناعم بود تا نفع او ظاهر شود از خبه

کافه جرم و انواع او بسیار است ذهی و قزی و

نخاسی و صدیدی و هر نوع شبیه است بجهری که

منسوب باوست و بغاری او را حجر روشنای خوانند

بنابر آنکه منفعت او در چشم ظاهرست گویند طبع او گرم

خشکت در سیم و فعل او قبض و اسحاق و انقباض و تحلیل

بود اگر با سیر که بر بهق و بر صطلا کنند نیکو بود و جزو

از مرهم محله و مقهوری با صرع بود و فاطم زنف دم

مرد اسقره کلی و شاخی چندست که بزودی منفرد

می شود مایل بغیره و صفره بهرین وی رویت گرم ^{است} خشک

در دوم مقوی معده و کبد بود و جیت صرع نیکوت **مرد**

نوعی از جرمست که بغاری سنگ مرمر خوانند شفاف و

براق بود چه گوید اگر سوخته کنند و بیاشامند جیت

رجع معده نیکو بود **مرداره** زهره است چه گوید حیوانا

که میر حرارت مرارت ایشان پیشترست و مطلق زهره

گرم خشکت در سیم و طریق حفظ مرارت آنست که سر

بر پیمان مربوط سازند و در آب گرم کنند بعد بهرین

آوردند و خشک کنند یا در غسل نگاه دارند جای بود

و چشم نیز کند و مرارت هر حیوان فواید و خواص نزد ^{آن}

شی گفتند **مردجان** فواید او مثل بدست **مردار الزا**

ز ماره الزاچیت و آن نباتیت که ورق او پییده بود
بود لسان النحل لکن اندکی باریکتر بود و ساق باریک
دارد سارح طول او بیشتر از ذراعی بود و نور او سفید
و اصول او پییده باصول خرپوق مفتحت حصی کلیه بود و چون
صبح وی بپاشا مند و در وی قوت جالیه هست
و پنج او دافع سم ارباب بحری و سم صدف و امثال اینها
مسلك مشک است و آن خونیست در منافج حیوان پییده
با هو جمع شود لکن این حیوان دو عدد منافج از جانب
اعلی دارد و پیا صبعی مایل بجانب الی کونین بدان تابت ^{نهین}

شوکند و پنج سبل خورند مشک از وی حاصل شود و آن
حیوان شاخ ندارد و در معادی اللو نیست بهرین و
خلوقی رنگ بود و خوش بو که چون در دست فینکه
ند متفرك طبع او گرم خشکست تا چهارم اکثر وی بر ضد
دیده مثل صرع و رعاف دایم و رمد و جمیع بدید آورد
و دافع ضرر سم افیون بود و مضر نسبت به مجروحی و راج
و نافع بود از جمیع علل بارده و منفتح شده و قابض شکم
و قاتل بطن و خوردن او رنگ روی خراب کند اما
مضرت بدندان است قاطع لسان کند باندک روزی ^{مفرخ}

و دافع خفقان و اگر شخصی محرومی مزاج خواهد که بکار

برد تعدیل وی بکافور کنندش گوید اگر معوط کنند بمسک

و زعفران و اندک کافور جهت صداع بارد نیکو بود و ^{ظاهرا}

عرض از صم کافور تقویة دماغ و اعتدال مزاج مسک

و غرض از زعفران تلطیف و نورانیت روح است اگر

مفلوح خرد نیکو بود شربة قیرا طیب **مشک طرا**

مشعی نباتیت کو چاک بروی زمین منقرض و شاخکی

باریک از میان او بیرون آید و نوید او بر سر او بود و بفکری

کله مشک خوانند صاحب جامع گوید که فودنج بر نبات طبع

کرم و خشک در دوم مقوی دل و دماغ بود اگر بلبل و العسل

بیا شامند لخراج رطوبات لزج کند از سینه و شش و ^{جهت}

دفع غشی و کرب شراب و بهترین خبثها مفتوح بود و بواسطه

نفیج در ار خون کند و مفتحت حصی کلیه بود شربة مشکا

بود **مشک الجبن** صنف صغیر جعبه است و او سوا صرین

خوانند و گفته شد **شمش** زرد آلوست و او از جمله ثمار است

کثیر المایه و بزودی منعفن شود آنچه شیرین بود فرو پست

باعتدال در حرارت و برودت اما آنچه عفت است

سرد ترست در دوم اکثر وی موجب حیات رذیه

مصطکی لبان صینیت و علك آرزوم نیز خوانند و

جوهر او مرکب از اجزاء مایه و ارضیه حار و بنابر آنکه

مقرر شد که قوام علك و امثال او مرکب از مایه و ارضیه ^{است}

چون ترکیب ایشان محکم و موثق گشت و واجب که

در مصطکی جزوی حار بود تا تحلیل تواند کرد و خوا

که ارضیه او اندک بود چه اگر ارضیه او بسیار بودی

بغایه قابض بودی چه شان ارضیه قبض است و چون

ارضیه باجز و ناری جمع شد لا محال تخفیف وی بسیار

بود چه حرارت معین است بخفیف ارضیه بواسطه

غلیر

تحلیل چه گوید مصطکی رومی که سفیدست قوه او منضا

است یعنی قابض ملین و سخنان از اینجهت نافع بود بر او رام

معدن و مقعد و امعا و کبد و طبع او گرم خشک ^{دوم}

اما مصطکی شیری و صینی و آنچه سیاه بود بخفیف او بیشتر

و قبض کمتر از اینجهت استعمال در موضعی کنند که احتیاج بخفیف

بسیار بود از اینجهت در قوه خبیثه بکار برند و جهت

او رام صلیب نیکوست و در وزن مصطکی قوه او شبیه است

بقوه مصطکی محرک ش گوید مصطکی محرک خشک و نافع

از نفث دم و ثعال مزمن چون بیاشامند و جذب بلغم

که چون جاویده نمایند خواص او مثل خواص جمع الطلعت

و معلوم شد **مصل** کرده است و آن چیز است که حاصل شود

از آب دوغ چون بجوشانند و **کیده** اندازند طبع او به

خشکت مضربود بمعد و کمی روی دهد بنا بر آنکه

سودا ویت و بغایه مضربست بسودا و ای مزاج **مصلح**

او عسکت و در هضم **مصلح** **الروم** که ریاست **مغنا**

کله است شش کوید که مست باد و مست تا بیم مقوی

اعضا بود و ممت بدن بنا بر حرارت و رطوبت و اگر **همن**

عضل و کبر استخوان ضما دکنند نافع بود و ملین صلابت

مفاصل و تیغ و گویند محرک باه است خصوص بزدا و

مغنا طیس که آهن رباید بفارسی **شک** آهن ربای خرا

و در حاکفته شد **مقل** انواع است و بهندی آنرا کوکل

خوانند مقل از زق که مشهورست بمقل مکی و مقل الیهود

و مقل عربی و مقل صقلی و او صمغ در رختیت که آنرا

دوم خوانند و عوام آنرا ضل بوجمل گویند و در **بسیار**

بود و بهتر بن ایشان مقل الیهودست و در ادویه **مسهله**

و ادویه حقه بکار برند بنا بر آنکه ملین است و مقل

صقلی بغایه سیاه بود اما مقل عربی محفف و یابست

چه گوید چون **مخل** گشته شد و طعم او تیز و حریف گشت از ^{طبیعت}

خود بیرون رفت مفت حقی کلید و مفتحه شده و مدد

و سخن و ملین بود که دست در دوزم و خشک در سیم

و نوعی هست که میخورند و مثل استخوان در اندرون

وی هست گویند طبع او سرد و خشک محلول دم جامد

و ملین اولام صلیبه بود و جهت لیس هوام نیکو بود

و سهل بلغم و سودا شیر در می بود و مزاج خنک و سرد با

جهت سعه نیکوست و چون بیا شامند جهت ^{سیم}

نیکو بود و اگر حول بازندها نفایده دهد گویند

مفترت بکبد و مصالح او زعفرانست **ملح** نمک و لضاف

او بسیارست مایه و جلی و معدنی و الوان او مختلف

سرخ و سفید و سیاه بود جوهر **ملح** مرکبست از مایه و از ^{ضربه}

محرقة و ارضیه در وی اندکست چاکر بسیار بود در

حالتی که او مذا بگشت باید که ارضیه در تنک ظرف

بنشینی و با قله ارضیه شدید الیسوته است و قوی ^{القوة}

از بیخت اندکی از وی باز میکرد اند مایه با کثره او

بطبیقة ارضی نامرنیده که باز میکرد در نمک و منفقد ^{میشود}

و سبب العقاد او قوه بیست ارضیت است و از بیخته

با نذك رطوبتی كذاخته میشود چه بواسطه رطوبت مایه
منوبی میشود برارضیه كه دروست و هر چند كه ارضیه
در نمك پشتر در طعم او مرارت و در طبع او حرارت پشتر
چه این ارضیه شدید الحرارت است بنا بر اختراق او
از بخت كفته اند كه نمك تلخ قوی الحرارت است و طبعه
قریب بطبیعت بورق و نمك اندراقی كه مشهور بنمك
طهر ز دست و آن نمك سفید شفافست در جانب شبانكا
یافت شود ارضیه او پشترت از نمك آبی طبع او گرم و خشك^{است}
و در دو قسم تا سیم بحسب كرم مرارت و قلة آن محلل و مشحون^{جالی}

و مشق و خوردند گوشت زاید بود و معین بر اسهال و قی و
تحلل بلغم لزج و مشق صدر و سینه و اكثار او مضاعف
بجز و مقلل می و محدث حكه و جرب و هاضم طعام و مانع
سریان عفتة لبوء دم بنا بر تخفیف و تحلیل رطوبتی كه سبب
عفتنت و نمك سیاه مهمل بلغم سودا بود و نمك
نفطی مهمل سودا و بلغم و ماء اصفر و نمك اندراقی مهمل
سودا بود بقوة و نمك هندی سرخ و آن نمكیت كه در
هموز یافت شود مهمل كیموسا بن مختلفه بود و نمك
مطلقا رنگ صفره از روی زایل كند سر به تا دوشمال

ملوح نباتیت شبیه بعودیج لکن خار ندارد و ورق او

شبه است بوردق زیتون پخته میکنند و میخورند اگر پنج

او بماء القراطن بیاشامند جمت شد عسل نیکو بود

و مسکن معقصر و در از لبن کند **ملوحیا** نوعی از خیار

و طبع او قریب بطبع خیار است و بپندی آن از جوی

خوانند چه شوره او شبیه بعلو است و آنرا بلسان هند

جول خوانند ملین طبع بود و جمت معال نافع و تخم او اگر

بیاشامند اسهال کند **ملونیا** خربزه دراز است که اهل

فارس آنرا کلوند خوانند و در خاکفته شد **من**

ترکیب است شک نیست که عسل و ترنجبین و مانند ایشان

طلوند اما من آنجا بر شک افتد آنرا من الصخر و من الصفا

خوانند و اما آنچه بر اشجار افتد قوت ایشان زیاد و ناقص

میشود بحسب آن شجر که این من بر و افتد و رنگ او من

مایله بخضرت بود و ماس جوبه گوید طبع او گرم است در

معدل در رطوبه و پوست و فعل او جلاست و غل

و بیشتر در بنای خار دارد و تفصیل او در نام معلوم

مویج نباتیت که مستقل نیست از اجزاء او الانج او

در وی جوهر ارضی حاره هست که تلخی بواسطه اوست

وارضیتی بارده که قبض باوست و در وی و طبعی فضلی است
بنابر آنکه از اصول غلیظه است مصدع بود بنابر آنکه منجرست
و منفح و محلل و مدد طبع او کرم و خشکست تا بیم چه گوید
کرم است در دوم خشن در سیم و تنخین او بیش است
از تخفیف او است بنابر کثرت رطوبه غریبه و نضجه و زخمه
نفاخت جهت و جمع مفاصل و استسقا و کبد بار دارد
او نیکو بود و جهت عسر البول نیکوست خواه بیانش
یا ضما دکنند گویند مضرت بطحال بنابر آنکه محرق دم
و مصلح او ماء العسل یا شراب ریحانی **مور** مرمه شود

و آنرا طالع نیز خوانند آنچه بغایت شیرین بود کرم و ترست
در او لی و آنچه عفت بود مایل بر فوده است ملین بود
و جهت قرحه صدر نیکوست و گویند تقویت باه کند
و غذا بسیار دهد این ماسویه گوید غذا اندک دهد
و اکثر روی ثقل و هیضه آرد و مولد سده و بطن مصلح
او چهار شاکست و باید که قبل از طعام تناول کنند **سیر**
گویند سه صنفست یکی کانیست که مثل آب از چشمه بریزد
آید بخند میشود و در جانب بنکاره منبع اوست و رایج
او مثل زفتست که مخلوط کرده اند بقرایه بود و دوم

کاینست لکن میخوردنیشود و این بهترین اصناف مومبایست
سیم مومبای انسان نیست و اکثر مومبای مصر ازین قسبت
طبع او گرم و خشکست نایم و صحیح آنست که مومبای آنست
کرمی او کم است از غیر آنانی ملطف و محلل بود و شرب
جست کسر و سقطه و ضربه و فالج و لقوه بغایه نیکوست
شربه نادر می بود و اگر با آب نفع بیاشامند جهت خفقان
نیکو بود و اگر فراطی از وی با سکنجبین بیاشامند
وجع طحال نیکو بود **موم** لفظی فارسیست و عرب آن شمع
خوانند و خواص او درین گفته شد آنچه سیاه بود

ردیست و آن و شمع شمع است و اما شمع زرد خورده می
که بپوت مکرر صلاست از جمله طول است باقی حکما
لکن اختلاف کرده اند که او طلی دیگر است که محلل النفاط
آن میکند غیر آن طلی که با عسل از وی حاصل میشود
یا آنکه جمیع از طلی واحد اند که بعضی از اجزاء او باز میگرد
عسل و بعضی شمع و ظاهر ازین دو قول اول اقربست بصواب
بنابر آنکه محلل اول پوت مرتب میکند بعد از آن بچه
میکند بعد از عسل پر میکند و شمع **یا** آنکه مرغ فریاد است
نماده مرا هم است و تفصیل وی درین معلوم شد

سبعه برد و قست ساینده و خیر ساینده رسم متناوبه است

اولا میگویند و اندکی آب با وی ضم میسکنند بعد افزوده

کرده میسند ساینده از وی جدا میکنند و لغا غیر ساینده

او صمغ درختیت مثل سفرجل آنرا اصطرا خوانند

کرمی و مثل کرمی مرست و بهندی میسند ساینده سلاوی

و میسند غیر ساینده سلاک کل خوانند چه گوید میسند مسخن

و ملین و منفج بود از پنجیت دافع معال و زکام و نوازل

بود و در بجه الصوت بغایه تنگوست و دخان میسند فایده

او مثل دخان کند است ش کوید قوه میسند که مشهور است

یا اصطرا مسخن و منفج و ملین بود و فایده میسند ساینده

دهد و جهت صلابت زخم نافع و مدر و اگر با صمغ

البطم بیا شامند بلین طبیعت کند گویند میسند خشک

کرمست تا سیم و خشک در دوم از پنجیت مصدغ نافع

در رباح غلیظه گویند اگر دو شقال از میسند ساینده یک

کرم بیا شامند اسهال بلغم کند و حرارت او کم ترست

از میسند یا بیه گویند بخور میسند قاطع عفونته و دافع

و باست **میسند** چیست سیه ببطم و او را مامیست خوانند

و مشهورست بجه المیسم و در حاطیع او و بعضی از خواص

او معلوم شد **میرنج** زبیت جللیت و او جلیت سیاه

بفکل بخود بهترین وی سیاه بود مایل بطول طبع او گرم

خشکست دریم محرق و اکال و حریف بود و اگر بازنج

یا سیماب بر سر ضا د کنند فانی قل بود و ضا د او بر جرب

نافع و اگر بیت دانه از وی بیا شامند مهمل کیو **نرج**

بود در شرب او خطورت جه او مفرح مثانه است

و اگر چه اندک بود اصلاح وی بصنع عربی یا کثیرا کنند

نارج الطفا از ترنج بود و محلل ریا ح و ماغی و در خواص

نزدیکت ترنج و گفته شد **نارغوا** لفظی فارسیست ^{معنی}

طالسانک و بهندی اخوان خوانند و در لغتی دیگر زینام

و از موده نیز گویند و مستعمل از وی بر ناست بهترین وی

تازه زرین بود طبع او گرم خشکست تا سیم در طعم او ^{الذک}

مرارتی هست و حراقه بسیار مسخن و مجفف بود و

مفتح سده و تلیدین او از جمت قیید طویاقت و از

جمت حراقه و مرارت جاللیت ادرا را بول کنند

و تحفیف او در درجه سیم است از پنج بیت مکن ^ن غشیا

بود و بود مند جمت کبد و معد و سرد و بواسطه

تفتیح ادرا را بول و حیض کند و منقی کلیده و ^{مشه} مثانه و

طعام بود طبع او دافع حیات عتیقه شریقه مثقالیت

نار شک صاحب منهاج گوید اواقاع رمان هندیت

و منفعت سنبل دهد و اسحق بن عمران گوید که او را ^{نیش}

کوچک مفتوح مثل ورد و رنگ او مایل بزر دیت

و در میانه او نوری هست آنرا نار شک خوانند

و این اقربیت بصواب چه رمان هندی است

و او را نوری که فواید سنبل بران مرتب شوند ^{در}

و نیز نار شک لفظی فارسیست معنی او مشک ^{نست} رمان

یعنی کل او طعم وی عقیص بود و بغایت خوشبوی

و از

از جانب خروشان آورند طبع او کرم خشکست ^{دوم}

مرفق و ملطف و محلل بود و جهت معده و کبد ^{نیکوست}

نار دین صاحب جامع گوید یونانیان اگر نار دین ^{گویند}

سنبل هندی خواهند ناما نار دین الیوم اطلاق کنند ^م

بر سنبل رومی و خشک در سیم ادرار بول جویض ^{نار فیض نباتیت}

و جهت او رام رحم نیکو بود چون در پنج او نشیند ^{نار غیثت نار مند}

و در همی از جهت فالج نیکوست و اگر در سر مرده ^{نافوخ اسم دلبوش بلغم}

جهت تطویل مزه و نباتات او نیکو بود ^{نار کداریست}

آنچه نازه بود و سیرین نزدیکست باعتبار ال و از آن

نار فیض نباتیت
نار غیثت نار مند
نافوخ اسم دلبوش بلغم
اهل بغداد

ترش و غصص سردست و خشک تولید بلغم کند و

بوییدن او مقوی قلب و قابض بود از بیخمت مقوی

معه است و عاقل شکم و دافع اسهال **نخاس** مشا

حکا گفته اند شراب اگر در ظرف نخاس کرده باشد

نشاید آشفامیدن بنا بر آنکه مولد و جمع کبد و طحال و

مفسد مزاج بود گویند نخاس محرق کرم بود بنا بر آنکه

الکتاب حراره کرده و از بیخمت مجفف است گویند

اکثر شراب از ظرف نخاس مورت سرطان و ^{الفیل} دانه

بود **نرجس** نر که است چه گویند پنج نر ^{خلیظ} جبر از اصول

است پس لا محال در وی طوبه عریه بود و تقویت

باه کند و از جهت آنکه کرم است لا محال محلل بود

و جمیع محلات مجففند و تجفیف او قویست و ^{مایه}

در وی اندکی و جذاب از بیخمت جاذب شوك

و مهام و امثال ایشان بود و بوییدن کل او مفتح ^{بده}

دماغ چه طبع او گرمست و در تری و خشکی نزدیک

با اعتدال اما حرارت پنج او بیشتر است از بیخمت قوی

الجذب و قوی الجلاست و از جهت رطوبت فضلی ^{غسل}

بود و روغن او حکم روغن یاسمین دارد لکن ضعیفتر ^{ست}

بنا بر آنکه از کل زنجبیر میگیرد اما از پنج وی روغن گیرند

قوة او مثل روغن یاسمین بود بواسطه تجفیف و

تحلیل التمام جراحات عظیمه کند اگر پنج زنجبیر ملوق

نارزند و آب وی بیاشامند هجان فی کند و اگر سحق

کرده با عسل بر محلی که با آتش سوخته ضام کنند نیکو بود

و روغن او مزه پلا و جاع مفاصل و اگر باد قیو شلیم

ضام کنند اخراج خار و امثال وی کنند طبع پنج و

گرم است در دوزم و خشک نایم بوییدن کل او دافع

صداع سرد بود و دافع زکام و نزله و مفتح سده دماغ

و طبع او گرم است در اولی لطیف و محلل بود **نسرین**

کل مفیدست شبیه بود و درخت او نیز شبیه بدست

کل و در هند بسیار بود از بیخمت او را و رد ضیخا ^{نشد}

و بیهی سیوی خوانند طبع او گرم خشک در اولی

قوة او نزدیک است بقوة یاسمین بوییدن او مناسب

مزاج بلغمی و سوداوی بود و بغایت لطیف الاجزات

مفتح سده دماغ بود و اگر در هی از وی بیاشامند

فی و نواق بود و بوییدن او محلل ریاح سرو از بیخمت

عطسه آورد **نرگس** بود گوشت او گرم است حبه

تشنج نافع بود و زهره او اگر با چند بیدستر حلت کنند

و در محلی که تنف موی از نما کرده باشد قطیر کنند مانع

شود از نبات شعر و لهذا در شعر منقلب بکار برند **نفا**

نشاسته است از شیر کندم گیرند بعد از آن که کنند

در آب خیسده شد و بر تلپین و دافع خشونه صد زده

نظر مکت بوردم از منیست کرم خشکست و در دوم

و دریا گفته شد **نفع** بهترین وی بوستانیت تار

و در سایه خشک کرده باشند طبع او کرم خشک تا

دوم و اول طیفترین بقول ما کوله است کونیدا اگر چند

طانه از و در شیر بگذارند بخیل نشود بنا بر آنکه تقویت حرارت

غریزی شیر کند و عصاره او قاطع سیلان دم بود آن

باطن و مقوی هضم و محلل بیا ح و در طعم او حلا و عفو ^{صتی}

هست بر حرارت و از بخت حلا است و قبض از بخت

عفو است و از بخت مقوی معد بود و مانع فواق چه

تقویت معد و تحلیل ماده فواق موجب از اله فواق

بود و از بخت که مقوی قوی **است** فاطم نرف دم ^{است}

کاه که عصاره او با سرکه بیا شامند با حرارت و بو

و تقویت قوی رطوبتی فصلی نیز جمع شده از بخت مقوی

ناهت چه بواسطه حرارت و تخمین او عید منی کنند و قبض

تغذیه و بر طوبه فضلی تولید منی و فود پنج هنری و ^{نضاع}

برای فواید ایشان نزد یکدیگر و از پیش معلوم شد

نعام شتر مرغست گوشت او مثل گوشت بط بود و غلیظتر

و در بط گفته شد **نقطه ایض** روغن نطفه سفید که از جفا

شیر و آن آورند که خشکست در چهارم محلول و منفتح بود

و جهت او رام و رگین و اوجاع ایشان و لقوه و فالج

و بیاض عین و نزول آب در چشم و بوی و معال از من ^{سنگ}

کامی که نیم مثقال از وی با آب گرم یا شامند و ممکن ^{نقص}

و ریاخ بود و مخرج اجنه موقی و میثمه مجتسمه و فائق

دیدان و حب القرق **نقطه اسود** سفوفی و یالیست فائق

دیدان بود و جهت رحم سرد نیکوست **نعام** لفظی ^{مشترک}

اطلاق کنند در بناتی که شبیه است بصل و در جهت

النعام گفته شد و اطلاق کنند بر بناتی که راجحه

آن شبیه بود در آنچه مرز بخوش چه گوید طبع او گرم ^{خشک}

در دوم ادرار بول و طست کند و جهت مغص و وجع ^{عضل}

نیکو بود و خواص او نزد یکست مرز بخوش و گفته شد

نمارق کلیست شبیه بیاسین و بر شکل او لکن حرارت ^{او}

او بیشتر از یاسمین بود بوییدن او مضر نسبت به مجروحی
مزاج و نسبت به بارد المزاج **نمل** موچاست و دغن
او جهت مفلوج نیکوست **نملک سود** لقطی فارسیست
و مغز او گوشتیست که مملح ساخته باشند و خشک شده باشد
و نیز قدید خوانند و نیز اخلاص کنند بر کوشی که او را نملک
زده باشند و یکشنبه بر روی گذشته باشد طبع او گرم است
و بواسطه نملک بتجفیف کند سودمند بود نسبت به بارد
و بلغمی و آنجه ایام بر آن گذشته باشد حکم قدید دارد بهی
آنت که با مثل استفناج و سرمق و امثال آن خورند

گویند سولد قونج بود اصلاح وی بماء العسل کنند **نوشاد**
این تلید گویند نوشاد **رد** و نوع است اما طبیعی نوعی از
املاح است و یافت شود در بعضی از عیون و سیاه
حجاء بهترین ایشان آنت که بغایت سفید بود و از خرا
آورند گویند آبی که نوشاد در روی بود بغایت گرم است
و بعضی از وی در انون حمام یافت شود و حصون او
از دخان حمام است که زبل در آنجا سوخته شود طبع او
گرم خشک است در سیم ملطف و منیب بود و سودمند
از بیاض عین و جهت خنای نیکوست و خاصیت او جذا

نوشاد
نوشاد
نوشاد

خلط است بظاهر بدن از یخست محرق و محتر بود و اگر بآب
سداب یا شامند اخراج خلق کند و اکثر وی قاتل
بود **نور** کلس است و بغاری آهک خوانند و بپند
چانه جوهر اوجی حریت که آتش افکار طوبیت او کرده
چه هر جسمی که آتش افتاد و طوبه وی کرد با حراق اگر ام
جسم غیر حجر است او را ماد خوانند و اگر حجر است آن کلس
گویند جمیع اجزاء چون سوخته شد و باز گشت موزه استفا
میکنند بسبب وی حرارت و لطافت و جفاف و حرق و
مادام که در آب اطفاء آن حرارت نشد قویست

در حرارت چنانچه در کلس گفته شد اما آنچه مطلقاً
حرارت وی از او مفصل شد چه حرارت او با اجزاء
دخانیست از یخست گفته اند که نزدیک صار و **روح و امثال**
وی که از کلس بارند روزی اقل نباید رفت اما چون
گفته شد ضریب ندارد و طبیعت او در کلس گفته شد **نیکو**
و نیلوفر اسمیت بر یانی معنی او کربن الماست و این بنا
در زمین هند بسیار بود و در حیاض و میاه ایشان
دوید و رایحه او ندیست و معنی و مسکن نفس از یخست
سردست و مافی الجوهرش گوید طبع او سرد ترست در دو

و در وی جزوی حاره است اندک که بر روی زمین

منفرش شد و بخار و دایحه از وی حاصل میشود چه

که ششم حرارت و این حرارت اندک است از پنجم متفاوت

یا برودت ذاقا و غیا که گویند **نیلوف** هندی حکم هرج

دارد یعنی هری او در چهارمست و از جهت آنکه در

حرارتی است لطیف و بار در چه گوید پنج این نبات

و تخم او محققند بالذبح از پنجمه حبس بطین کند و قاطع

منی بود و سودمند جهت قروح امعاء و آنچه سفید بود

برودت او بیشتر است و بواسطه قوت جالبیه جهت هرق و **دایحه**

نیکوتر

نیکوست نورا و مسکن صداع کرم و دافع وجع رمده بود

و شراب او جهت حیات حاده بغایت نیکوست و دافع

خفقان کرم گویند شراب نیلوف چته سعال و اوجاع حاد

در سینه نیکو بود **نیل** لفظی مشترک است اطلاق کنند بر

خرا و قل نباتیت که ورق او و سحر است و در خضاب

بکار برده دوم نباتیت که در زمین هند بسیار بود و **نیل**

صبا غلن از وی حاصل شود و او را غظم خوانند

و سیم عصاره درختیت که در جانب دکن راست

چه گوید نیل بوستانی یعنی نیل صبا غلن کرم خشک

محفف بود بلا لذع و قاطع انفخار دم و محلل و مثبت

شعران یخت در داء الثعلب بکار برند و محفف قروح

عقنه و نافع جهت سعال صبيان **حرف الواو**

و بر پشت اگر بد قاق کنند مخلوط سازند بر محل که

خون از وی جاریست طلاء کنند مانع نزف دم بود

بخیت کبریا که ایچ و بهندی بخ خوانند و آن بخ

بناگیت شبیه بهدی در حیاض و امثال آن یافت

شود و استعمال از وی بخ اوست و در هند بسیار بود

و قوت او نزدیکت یقوة این مطیع او کم خشکت دیم

جست برص و تشنج و ذات الصدر نیکو بود و نافع

عصافی و امراض بارده و صلابه طحال و مغص **و د**

کلیرخت و بهندی کل علل خوانند جوهر و دما و اکم

ترو تازه است در وی مرارتی هست و چون خشک شد

حرارة و مرارت از وی زایل شود و قبض بر وی مستولی

کرد و جدا رطبتی حاده مصاحب مایه اوست و چون

مایه تحلیل رفت رطبت نیز تحلیل میرود از جهت آنکه

خشکت برود و قبض او بیشتر و اما جلین بن کرمت

و بریدک و رد موجب زکام و عطسه است چه بواسطه

جزو ناری و محمل ریاحت و نیز بواسطه جزو ناری میل

رطوبات از دماغ مقوی وی بود و اسهال کند ^{تفتیح}

سده دماغ و **ریش** قریب ترست گوشت او شکم بر بند

و بغایت بطی الهضم بود و دم او جهت نیکوست **و**

چیزیت که در زمین من بسیار بوی کنند و گویند که کم

بخ اوست طبع او گرم خشکست در دوم محرم و جالی بود

و جهت کلف نیکوست و اگر بیاشامند جهت به خواص نفع

و دل حیوانیت شبهه بفقور و ماوی وی حیال

و محملهای ویرانه و بندی کوه خوانند و اهل حجاز آنرا

منب و بفارسی و سمار و درضا گفته شد **و** **سج** حرکت

و چون و سخنی از جمله فضول آن شی است لا محاله

آن شی خواهد بود لهذا گفته اند که و سخ کو ابرو آن چیست

که در خانه مکرر غسل یافت شود و از جمله فضول است

مسخن و جالیست بنا بر آنکه از فضول غسل و بخار فضله

نخلست و گویند و سخ حمام مسخن بود با اعتدال بنا بر آنکه

حدوث این و سخ از تجارات ابدان انسانست و کدک

و سخ مصارعین دیستورید و گویند و سخ کو ابرو از خارج

خار و امثال وی کنند از باطن کم و بخور او جهت معال ^{من}

نافع بود و اگر بر قوباضا دکنند نیکو بود و **وجه** دو نوع است
یک نوع کمند و از پیش معلوم شد و دوم ورق نباتیه
بکاسنی موی بدان سیاه کنند و **شوق** اشتیاق است و **عل**
باد بخانت **مقل** مقلای پس بود **مید** دانه خطا است
حرف الما حال خیر یواست و معلوم شد **مرد**
نما است و گفته شد **مرا جنان** فاشراست و گفته
شد **ملون** نباتیت که جت او شبیه است بغلب
لکن نبات اورا البنی هست از نیمت اورا از تنوعات **مرد**
بهترین وی بوستانیست و آنچه بریت کثیر الشوکت

و در وی تجفیفی هست بلا نسخه چه گوید قوه این چنین
جالبست و اورا اسحاق و تبریدی ظاهریت چه در **رج**
بدن ضا د نمایند تفتیح **مده** کند و طحال کند خصوص **مخ**
و تخم او و چون بیاشامند جمت و جع اسنان نیکو بود
بنابر آنکه تجفیفست بغیر اسحاق و اگر شیر او بیاشامند **اسهال**
کند و مدبر بود و اگر طنج **مخ** وی بیاشامند جمت **عسر البول**
نافع بود و نیکوست جمت عرق الشا و رفان گویند بر
او مفتت شک مثانه بود و دافع **عسر البول** بواسطه
تفتیح او کرم ترست در اول دافع قولنج بلغمی و ریخی بود

می گوید اگر با عسل جاب و بنامش منقبت حقی کلیه

و مانند بود **هلیل** هلیل است و اصناف او است اول

هلیل زرد دوم هلیل سیاه کوچک که استخوان ندارد

بنابر آنکه قبل از آن که استخوان محکم کند و او را چیدن **هلیل**

سیاه بزرگ که از کابل و ملتان آورند و گویند جمیع هلیل

زنک او زرد است در اولی و خشک در دوم و آنچه در او

حلاوت بود مایل بکرمیت اطفا دهند گویند **هلیل** **سبز**

مدیع معده و مقوی او بود بنابر آنکه قابض و جامع اجزاء

معده است و از بیخمت دافع است و استخوانها صغیرت **میل**

این هلیل که در کابل و ملتان آورند و گویند جمیع هلیل

صغیرات و من آن و آنچه او دست میل صغیرات

و اندکی از بلغم و سودا شیره تا پنج درم بود و چون در وی

قبض هست بعضی از حکما اصلاح او با جاص و ترنجبین کند

اگر نفوخ کرده و یکشنبه از آب او بگردند و در چشم تقطیر کنند

جحه و جگر و مدافع بود و جهت رنج بواسیر نافع و مقوی

روح باصره و دماغ بود حکما دهند گویند در طعم هلیل

ترش است از بیخمت دافع صغیر بود و بواسطه شیرینی

دافع باد و بواسطه عفرو صفت و قاطع بلغم گویند پنج طعم

هلیل موجود است شیرینی و آن در مغز او است

و زنی و آن در درکان اوست و تلخی و آن در کونست
و عفو صفت در استخوان اوست گویند بهترین ادویه هلیله
است و الله اعلم **هندیا** کاشنی است بری و بوستانی
بود طبیعت او نزدیکست بجنس لکن مفتوح صده بود و آنجه
تلخ بروده او کمتر بود و سرد ترست تا دو م اگر کوفته
کنند و ورق او و بر چشمه خاد کنند دافع رمد عاده بود و حبه
خفقان گرم نیکوست و مسکن غشای و هیجان صفر بود
و جهت حیات اشامیدن او نیکوست خصوص حی ریح
چه گویند نباید و طعم او مرارتی هست و از آن بری مرارت

او بیشتر از بخت مرارت او بیشتر قاطع باده بود و مضر نیست
بر بلغمی مزاج و شیوخ و اگر بار در جوف خاد کنند بر محلی که
عقرب کزید نیکو بود و جهت **وجع** کبد و ورم او نیکو بود
گاهی که سبب آن حرارت بود و چون بروده و مرارة
در طعم او موجود است لا محاله قبض او معتدل بود **ریقون**
هیوفا بنایتیست که آتش بدان افزوخته میگردد و ورق او شبیه
بورق سداب و طول او مقدار شتر است چه گویند مسخن
و محفف بود و جوهر او لطیف است در ارضت و بول کند
محال و ملطف بود و جهت او رام خاد او ناضع و ورق او

جهت حرف نازیک بود و طبع وی جهت عرفا نیکوت

گاهی که چهل روز متواتر با شراب بیا شامند و غم او مهمل

منه صفر است و مشقه اجنه **میرود** نوعی از قمریت

حرف الیا یا سمین صبیح بر حکم گوید یا سمین

کرمت خنک در آخردوم بوییدن اولیت بنایخ و لرخ

بارده نیکوست و تحلیل بلغم کند و تفتیح سده دماغ و از بجه

دافع صداع بارده است و حبه لقوه و شقیقه نیکوست

گویند اگر کوفته کنند بر کف خمار کنند نیک بود و بارنگ

جالیت **یا قوت** انواع است زرد و سفید و سرخ و مانی

و نیلی بهترین ایشان زرد است دیگر نیلی مقوی دل بود

و از بجهت دافع خفقان و لیس او موجب وجاهت

ورفعت نزد مردم **پنج** پنج لفاخت و از تراقت

یزدی خوانند و در دست نیز خوانند و در بعضی از لافه

آترا ابروج الصم خوانند و لفاح از جمله تیونات است این

او بغایت مدیحه گوید و روح مرد خشک در چهارم

و غولس گوید مرد خشک در سیم و بعضی از مردم پنج

نفاح بخته میکنند و شراب نا آنگاه که مضطرب و باقی

ماند بعد در طرفی نگاه میدارند گویند مضبوط

جنت بخوابی و سرتیکو بود و لیکن ارجاع کند این جرله

گوید سردست در اولی و خشک در سیم از جمله مخدرات

از نجات بر نقرس و مفاصل و صداع کرم و در د شقیقه

و امثال ذلك طلاق کنند و فواید او نیز یکست باقیون

و معلوم شد **تیو حیات** هر بنیاتی و تجوی که از وی ^{سفید} بیشتر

روان شود مثل عشر و قوم آنرا تیوع گویند و انواع

بسیار است هر یک در موضع خود گفته شد **تیقظین**

هر بنیاتی که بروی زمین منفرش شود او را تیقظین خوانند

مثل قرع و خیار و حنظل و امثال ذلك **تیوت** خنزوب

دفعه شد **تیقون** صفع سداب بر پیت و آنرا

بافت خوانند و گفته شد **یرووع** موش دشتی است آنرا

گویند یرووع گوشت او غذا بسیار دهد و ملین شکم بود

تیق سنگ یشم است گویند اگر بر بازو بندند سودمند بود

در مشر الولادة **یقموب** کبک نرست و در حجل گفته

یعیضا ریپاس است ببریانی **یقا** انفعاست یلفه اهل

اندلس و گفته شد



